حکایات عبرت آیات حاکی

از خصائص و اطوار انسانی منسوب

بلقمان حکیم یونانی بروش کلیله و دمنه مروی از السنهٔ حیوانات

وغیره بهمین تفاوت که جواهر روایات این منظوم اند و متسلسل *

اند حکایات آن منثور و از هم منفصل * که آنرا مولوی عبدالرحیم از زبان

انگریزی بلسان فارسی ترجمه نموده در سنه ۱۸۳۰ مسیحی

در مطبع ایدوکیشن حسب الحکم صاحبان عالیشان

کمیتی بقالب طبع در آمد *

المصحح غلام مخدوم و عجیب احمد

غفر الله ذنوبهما و ستر عیوبهما

**

*

حکایات عبرت آیات

مترجمۂ عبدالرحیم

کلکتہ ۔ ۱۸۳۰ء

داستان اوّل

خروسی چالاک ، باگوهری تابناک

آورده اند ، که خروسی چابک وجوان ، بادوسه ماکیان ، که معشوقهٔ دلنواز وی بودند ، تلِ سرگینی را بچنگ برمی کند ، تاازان جنس چیزی برآرد ، که درخور پیشکش ایشان باشد ، ناگهان ازان تل ، جوهری بیش بهابرآمد ، وازین روکه آن جوهر تابنده ، باکمال فروغ وضیائی درخشید ، ادراین قدرپنداشت ، که گوهریست ثمین ، وگران بها ، ولیکن چون نمی دانست ، که بچه مصرفش باید درآورد ، یاطریق خاص استعمالش چیست ، خواست که نادانی وجهل ، بخوش خندهٔ اهانت آمیز بدر برد یابپوشاند ، بنابرآن ، چنانکه عادت بیخردان فرزانه واسما است ، باتمام خودنمائی ، بالِ غرور برکرده ، وسرنخوت درحرکت آورده ومنقار کجش برداشته ، از بهراخفای نادانیش ، بدین نمط باآن جوهر بخطاب در می آید ، اگرچه نیک میدانم ، که چیزی درخشان گرانمایه ، وگوهری تابان بلندپایه ، ولیکن نمیدانم که اینجانزدمن هیچ کاری ، یاگونه اعتباری ، داشته باشی ، مذاق من آزان رفیع تراست ، که بامثالتان سرهمت فرود آرم ، یکدانه

خوش گوار چونزد من ترشیح و بالائی میدارد، بر همه کنوز جواهر، که زیر آسمان یازادهٔ مهر درخشان است ؛

تعبیر

این حکایت حسب حالِ مردِ نادانی خود فروش است، که از جهت پر فرو رفتگی، در استیفای هوسات نفسانی، و مستلذات حسی و جسمانی این خاکدان ظلمانی، تال سرگین مانا را، بچنگال حرص و هوا، همواره بر میکند، و از بام تا شام جز در فکر انباشتن شکم نا فرجام، و پختن هوداهای خام، دم نمی زند، و بناچار به جستجوی مزایای روحانی و لطائف جانی، که جواهر زواهر آسمانی، بودیعت نهادهٔ یزدانی، درین اصداف هیولانی اند، کمتر می پردازد، و نقدِ بی بهای زندگانی، در کاوش لذائذ ناچیز و فانی، پاک می بازد، و با آنکه از کمال بلادت بعیب، فاحشِ خود، پی نمی برد، و بر روزگار سیاهش نمی گرید، نسبت بکمالات جانی، و شیوهای فرخندهٔ انسانی، راه طنز، و ریشخند، می پوید، و از بهرِ اخفای نادانیش، حیلتهای عذر و خنک، و بهانهای بیمزه، و سست می جوید ؛

انتباه

پوشیده مباد بر آرای اهل سداد، که این تعبیر بالا، بر آن تقدیر، راست خواهد آمد، که خروسکِ مسکین، از جهت ستمظریفی صورت بند داستانِ سطور، یا چهره پردازِ افسانهٔ مذکور، بدان رنگ و روی ریائی، که گوهری وی نیست، وانمود شود، ولیکن، اگر صورتِ افسانه، بهمان منش و اسلوب، که طبیعی اوست، آراسته آید، و سادگی و آزادگی فطریش، بحال داشته، بناچار عبارت آن داستان طراز، آینده خواهد گرفت ؛

همان داستان خوان در اسلوب دیگر، پسندیده وخوش تر پیشین نکوتر،

آورده اند، که خروسی چابک وجوان، با دو سه ماکیان، که دلارام جان نوازش بودند، تل سرگینی را (چنانکه عادت اوست) بچنگال بر می کند، تا از آنجنس حبوب یادانها بر آید، که قوت لا یموت ایشان را شاید، ناگهان ازان میان جوهری تابان، که نظر فریب و دلاویز هوس پرستان باشد بر آید، واین زیبا تمثال، آن خروس روزی سگال را، بتماشای طلعت تابنده، وپیکر درخشنده اش بزبان حال تحریض نمود، بل خواستکاری فرمود، تا زمانی دادِ لطف گوهر، پر جوهر ضیا، ورونق وبهائیش، بدهد، واز جستجوی دانهٔ جو وگندم، که بازای سیمای نورانیش هیچ نمی ارزند، باز رهد، ولیکن خروس فرزانه، از عشوهای ابله فریبش، هیچگونه از جا نرفت، بپاسخ وی چنین گفت، که ما گروه حیوان، از آن هوا پرستان نیستیم، که از طلب روزی ناگزیر، بتماشای چیزهای هوس پذیر، دست بداریم، وسنگ راه طبیعت را جواهر زواهر شماریم؛ خود یکدانه نخود نزد ما، بر تمامت گنجینهٔ جواهر وخزینهٔ سیم وزر که زیر آسمان وزادهٔ مهر درخشان است، رجحان دارد؛

تعبیر

پرورش وعیانست، که درین زمان، خروس، عبارت است از مردی پاک درون وساده، وروزی ناگزیر جوی آزاده، وجوهر یابان، از چیزهای خوش ظاهر

ورعناونگارهای هوس زدای مردمان هوس بندهٔ عادت پرست، که هواهای واهی نفسانی راقبلهٔ همت خودساخته، وبباز یچههای خیال، وسوداهای محال، دل باخته اند، پس این چیزهای دلکش، آنمرد روزی طلب را، باصد عشوه وکرشمه، بسوی خود می خوانند؛ ونسبت بحرفت یا پیشهٔ ساده اش، سخنان طنز آمیز، میرانند، واو بمقتضای منش فرزانه، وسرشت مردانه، که دارد، هیچ التفات بدیشان نمیکند، وهرگز نمیخواهد، که از خاک ریسمان تابد، وبربادگره زند ؛

داستان دوم

گرگ بد نژاد، با میش بچهٔ مسکین نهاد،

آورده اند، که ذریکی از روزهای تابستان، گرگی تشنه لب، ومیش بچهٔ تفسیده جگر، ازبرای فرونشانیدن زبانهٔ تشنگی، برلب جوئی، که آبش روشن وصاف، ومنبعش کوهساری بلند بود، دریکزمان فرارسیدند، باآنکه گرگ نزدیک سرچشمه، برجای بلند، ومیش بچه قدری دورازوی بسوی نشیب، مقابلش استاده بود، گرگ بباعثهٔ ستمکیشی گوهری، طرح ستیزه ومناقشه ریزان، ازراهِ اتّهام، باآن میش بچهٔ سلیم، خطاب می کند، که ازین جنبانیدن آب جوی وکدّر وگل آلودساختنش بحدیکه نمی توانم آشامید، مقصودت چیست ؛ وی خواهد، که بدین بهانه، چنگ تطاول برآن مسکین بگشاید ؛ بیچاره میش ازین تهمت تهدید آمیز، ترسان ولرزان باآواز هرچه تمامتر نرم وحزین، بپاسخش، می گوید، بفهم ناقص رهی، درنمی آید، که چگونه اینمعنی صورت خواهد گرفت ؛ چون

آب جوي از طرف آن والامقام ، بسوي این ستهام ، روانست ، واثر تحریک در نشیب ، بسوی بالا رفتن ، بیرون از حیز امکان ؛ بگو چنین باشد که مي گوئي ، گرگ جواب داد ، ولیکن میدانم ، که تو بسیار ناکس ودوني ؛ وشنیده ام ، که در غیبتم ، ششماه پیش ازین ، بطعن ودشنام زبان کشاده ؛ میش گفت ، این وقت ، که اعلی حضرت میفرمایند ، پیش اززمان ولادت چاکر کمینه است ؛ اکنون چون گرگ دید ، که به ازاي صدق وراستي هیچگونه استدلال حیات اشتمالش ، فروغي پیدا نتواند کرد ؛ بانگ وغریو کردن ، ودیوانه وار ، کف از دهان برآوردن گرفت ؛ وپر نزدیک میش آمده ، گفت ، اي نکوهیده نهاد اگر تو دران زمان نبودي ، پدرت بود ؛ واین هر دو یکیست ؛ درانجام این سخن بیسروبن ، آن بیچاره ناتوان را ، بدندان ستم وچنگ بیرحمي ، پاره پاره ساخت ؛ وداد شکم ظالمش داد ؛

تعبیر

غرض این حکایت ازآن روشنتر است ، که به تعبیرش حاجت افتد ؛ چون پیداست ، که گرگ کنایت است از زورآوري ستم پیشه ناتوان آزار ، ومیش په از ضعیفي ستمند ، درجوار آن ستمگار ، که آن ، از بهر ایذاي این ، چنگ بحیلتهاي خنک وسرد میزند ؛ واین بپاسخهاي راست وملائم بمدافعت وي مي پردازد ؛ اگرچه زبان دروغ وزور ، پیش فولاد راستي وحقیقت ، کند است وبي اثر ؛ وچون درخت خلاف در محکمه انصاف ، بي ثمر ؛ ولیکن با اینهمه سخن حکمت ، پیش نادان معرفت دشمن بردن ، گوهر شاهوار بر سنگلاخ خورد کردن ، است ؛ ونزد ستمگاره بمدارفن ،

به براءت ساحت، و بیگناهی خود اقرار نمودن، بجای انگیختن مرحمت و بخشایش، ابواب جور و جفا، بر روی خود گشودن؛

داستان سیوم

غوکان نادان، و بد انجامی آرزوی سلطان

آورده اند، که در اوائل حال، غوکان، بهر جا در میان جویبار و خانچهای خرم و شاد زندگانی بسر می بردند؛ و از ننگ بندگی و فرمان برداری حاکمی یا پادشاهی یکسر فارغ و آزاد بودند؛ قضارا بیکی از دواعی نکبت روزی با کمال شورش، باهم مجتمع شدند؛ و در بارهٔ پادشاه داری باهم اندیشیده رایها بران قرار گرفت، که عریضه به جوپطر (نام یکی از آلههٔ یونانیان) فرستادند؛ تا از بهر ایشان پادشاهی ارسال کند، که اخلاق و اطوار زندگانی شان نیک باز جست نماید؛ تا باشد که بدین وسیله سلوک و رفتار آنها از انکه هست به صلاح و راستی نزدیکتر گراید؛

حینیکه این درخواست، نزد جوپطر رسید؛ چون طبعش خرم و شاد، و وقتش صافی و خوش بود؛ به مضمون سفاهت مشحونش در دل بسیار خندید؛ و ظاهرا فرمود، تا چوبی کنده را در آن آبگیر، که ایشان بودند؛ در انداخته فریاد برآوردند؛ اینک، فرمان فرمای تان که می جویید؛ از تکدر و اضطراب آب که بدر انداختن چوب در آبگیر پیدا شده بود؛ در اول وهله جماعت غوکان بسیار ترسیدند؛ و در تقرب بحضور این چنین سهمگین و مهیب حاکم نیک خائف بودند؛ و لیکن پس از اندک زمانه، چون او را بی حس و حرکت

یافتند؛ بتدریج دلیر شده نزدیک ترآمدن گرفتند؛ وآخرکار چون دیدند، که تقرّبِ وی هیچگونه خطر ندارد بیباکانه بروی سوار گشته بهرسو که خواستند؛ میکردایندند؛

چون بدین پادشاه باتمکین ووقار، جمع غوکان خرسند وراضی نبودند؛ وکیل خود را نزد جوپطر فرستادند، از بهر دیگر گونه حاکمی، باظهارِ اینکه این پادشاهِ حالی، ازنهار پسندیده ایشان نیست ونخواهد بود؛ دراین بار جوپطر لکلکی را بفرمان روائیِ شان نامزد کرد، واین سلطان معدلت نشان، همینکه درمیانِ ایشان، رسید؛ بی هیچگونه مدارا وآزرم، یکایک آنهارا فروبردن یابلع کردن آغاز کرد؛ اکنون این گروه، خذلان پژده بمشاهدهٔ این بلای آسمانی، ورشعار سلطانی، پرستوه آمده، پنهانی عرضداشتی به مرکیوری (پسرجوپطر) فرستادند؛ تااوازراه مرحمت، برحال زارشان بخشوده، جوپطررابرآن آرد؛ که از بهرایشان دیگر پادشاه ارسال دارد؛ یاآنهارابرآزادیِ اصلیِ شان بازآرد؛ جوپطر دست رد برسینهٔ ملتمس آنهامی نهد؛ ومی گوید؛ چون این سیه درونان از پرتوخرد دور، ازآزادی وحریت فطری نفور رشده خودشان سلسله جنبانِ بندگی ورقیت شده بودند؛ حالابادافراه نکوهیده آرزوی شان همین است؛ که گرفتار این داهیهٔ عظیم، ومبتلای این بلای جسیم، باشند؛

تعبیر

مضمون این داستان، حسب حال بنی آدم ضعیف البنیان، شقاوت توامان؛ است، که پس ازآنکه مانند دیگر جانداران، ازمادرگیتی آزاد زادند؛ از رهگذر رغایت انحراف ازشاه راه راستی وانصاف، که بزرگ سببِ اجتماع

وایلاف ، است ؛ و از جهت شدت میلان بخود بینی و خویشتن پرستی که سترگ علت نزاع و خلاف ، نه همین در انجام کار ، محتاج آن شدند ؛ که از میان جمع خود ، یکی را بفر مانروائی برگزینند ؛ و داغ بندگی و اطاعتش ، بر پیشانی خود نهند ، تا او ، در خصومات ، ایشان را داوری کند ؛ و در صورت مظلومی و ستمدیدگی ، یاوری ؛ بلکه نیز همچو خودی را بشریعتگری و پیمبری بر دارند ، و برقیت و انقیاد وی تن دردهند ؛ تا او ، آنها را راه نجات بنماید ؛ و در هدایت بر روی شان بگشاید ؛

ایوای همین باب عظیم (سلطنت) است ؛ که انجای محنت و بلا ، بر بیچارگان نوع انسان ، ریخته است ؛ و میریزد ؛ و خاک خواری و مذلت ، بر سر ایشان بیخته است ؛ و می بیزد ؛ هم ظاهر ایشان ، از سطوت و صولت آن ، خوار و نژند است ؛ و هم باطن شان از صدمت و هیبت این ، زار و دردمند ؛ این تخم عداوت و دشمنی بنی نوع ، در مزرعهٔ دل می فشاند ؛ و آن رقم بندگی بر صفحهٔ آزادی فطری ؛ میراند ،

داستان چهارم
کلاغچه تقلید شعار ، ونافرجامی آن سیه کار ،

آورده اند ، که کلاغچهٔ ، از راه کمال خود بینی وپندار ، سر نخوت از معاشرت ابنای جنس خود پیچیده ؛ خواست ، تا در حلقهٔ طاؤسانش در آرد ؛ بنابران پری چند که از ان طائران فردوسی در افتاده بود بر داشته ؛ در میان پرهایش بر بست ؛ وآنگاه باتمامی وثوق واعتماد ، خود را در مجمع آن پری پیکران رعنا ، داخل ساخت ؛ ولیکن ایشان همان زمان آن تقلید پیشهٔ نابسامان ؛ وخود فروش نادان را ، وا شناخته از پرهای مستعارش برهنه ساختند ؛

وباسنقارهای تیز شان ، چنانکه شایانش بود ، بروی درافتاده زدند ، وخستند ، وآزردند ، وراندند ؛ بنابران آن سیه بخت مغرور از آنجا خائب وناکام برگشته خواست ، تا خود را در سلک کلاغچکان باز منظوم سازد ؛ ولیکن چون ایشان از بادسری ، وهرزه درائیهای طبع دونش ، نیک خبیر بودند ، از مرافقتش سر باز زدند ؛ واز مصاحبتش از روی استخفاف ابا نمودند ؛ ودر همین اثنا یکی از ظریفان آن جماعت باوی گفت ؛ جانانهٔ من ، ازین زجر وملامت که شنیدی وازین اباو انکار که از ما دیدی ، تنگدل وآزرده مشو ، وخود دست انصاف ده ، که اگر دران مرتبه ومقام که نزاده بودی خرسند وقانع می زیستی ، وآن طبقه را که ایزد سبحانه از راه مصلحت واستحقاق فطریت در آن نهاده بود ، بیهوده خوار وذلیل نمی انگاشتی ؛ زنهار مستوجب آن عقوبت وآزار که از طاؤسان ، در آنجا کشیدی ؛ وسزاوار این مذلت وانکار ، که از ما کلاغچکان در ینجا دیدی ؛ نمی گشتی ؛ وهرگز بدین روز سیاه ، ازین سو مانده ، واز آنسو رانده ، نمی نشستی ؛

تعبیر

آری از حد خود پا فراتر گذاشتن ، وهست بود نمایش دروغ برگماشتن ، از آن زشت وزبون تر است که رسوائیش بمقام بیان درآید ؛ ولیکن صد افسوس ! که این خرد آشوب بیماری ، در هر فرد بشر سار پست ؛ بشعار ودثار مستعار از انواع جماد ونبات وجاندار ، بینی وگوش ، وبر ودوش آراستن ، از کمال هنر می پندارد ؛ واز عظیم اسباب عزت وافتخار ، می شمارد ؛ واز غایت نادانی ودونی ، ببرهنگی وزبونی خود ، پی نمی برد ؛ وباهمه ادّعای حکمت وعرفان ، اینقدر نمیداند ، که پر عاریت پریدن را

نشاید ؛ و از برهنگان فطرت ، به پیرایه‌های عاریت نازیدن ، زیبا ننماید ؛ آه از آن عار و شرمساری ! که عائد حال او خواهد گردید ، اگر از ین کسوتهای بیگانه وی را برهنه سازند ؛ و اندام عریانش ، بچشم خودش وانمایند ؛

داستان پنجم ،
سگی زیادت طلب ، و شومی آز و کرب ؛

آورده اند که سگی باپاره گوشتی در دهانش ، از جوئی که آب صافیش آئنه‌وار ، اشباح بیرونی را غمازی می نمود ، عبور می کرد ؛ و عکس خود را در آن آب روشن دیده پنداشت ، که مگر سگی دیگر گوشت پارهٔ در دهان دارد ؛ بنابران طمع نافرجام ، او را بر آن داشت ، که بزودی خود را در آب زده بر سایهٔ خودش دهان آز بگشاد ؛ و بدین هوس خام آن خود را برباد داد ؛ چه ، همینکه آن زیادت طلب ، دهن خود را ببر گرفتن آن گوشت پارهٔ موهوم وا کرد ؛ آن او در آب جاری افتاد ؛ و بیکدم از چشمش ناپدید گردید ؛ و بشومی هوس افزونی ، و ناخورسندی بموجود ، کارش بدین خسران و زیان کشید ؛

تعبیر

الحق بموجود قانع و خرسند بودن نشان بخردی ، و پاک گوهریست ؛ و بطمع شوم افزونی ، چون سگ پاسوخته ، دربدر گردیدن ، و هر سراب را سر آب پنداشتن ، دلیل ناکسی و سبکسری ؛ چه ، قطع نظر ازینکه صفت منحوس زیاده طلبی ، بآواز بلند جار میزنند ، یا منادی میکند ، که صاحبش (اگرچه ظاهرا توانگر و مالدار باشد ؛

تهید سستیت گدا پیشه ، یا مدبري شقاوت اندیشه ؛ بسیار مي افتد ، که شدت آزبیشي ، او را بروز سیاه درویشي ، می نشاند ؛ و فرط هوس بدست آوردن مفقود ، کیسه اش از موجود ، نیز بازمي پردازد ؛

داستان ششم

شيري خيانتگر ، با چند وحشي ديگر ؛

آورده اند ، که شیری ، و چند بهایم دیگر ، باهم همداستان شدند ، که همواره شریک رنج وراحت هم باشند ؛ و در جلب منافع ، و دفع مضار ، همال یا انباز یکدیگر ؛ چنانچه همیشه ، در کوه و بیشه ، با کمال وفاق و اتفاق ، زندگاني میکردند ؛ قضارا ، روزي بطریق اصطیاد ، سخت کوشیده ، گوزني کلان وفربه را شکار کردند ؛ وچون در آن زمان همین چهار تن ، جناب سلطنت مآب شیر ، وسه وحشي ویگر ، از همعهدان حاضر بودند ؛ آن شکار در چار بهره متساوي تقسیم کرده شد ؛ وهر بهره جدا گانه نهاده ؛ اکنون جناب سلطاني ، بسوي یکی از آن بخشهاي چارگانه متوجه شده ، چنین میفرماید ، که این از آن من است ؛ ازین رو که استحقاق آن دارم ؛ چون بدرست وراست خلف الصدق و الاد ودمان اسدي ام ، و پدر بر پدر شیر ؛ وآن سهم را من خداوندم ؛ ومیدانم ، که دعویم حجتی ذارد ساطع ، و برهاني قاطع ؛ چه در هر گونه جنگ وجدال ، که شمارا با دشمنان اتّفاق مي افتد ؛ همگي مهام نبرد آزمائي ، وکروفر پرخاشجوئي ، بیازوي همّت ، ودست جرأت من باز میگردد ؛ وشما نیکو میدانید که جنگ وپیکار امریست اسراف طلب ؛ وبدون مددي شایسته ، وياري بایسته ، نمي تواند ، کاري از آن پیش رفتن ؛

و آنگاه بسوی حصهٔ سیوم ، بسر اشارت کنان میگوید ، که این در نصیب من خواهد افتاد ؛ زیراکه من اختصاص دارم باقتدار مطاع سلطانی ، و قوّت مطلق جهانبانی ؛ و هیچ شک ندارم که این چنین وفادار ، وفرمان بردار گروه که شمائید ؛ البته بر خط فرمانم برضای تمام سر خواهید نهاد ؛ و از تقدیم لوازم تعظیم سلطانیم ، سر عصیان نخواهید پیچید ؛ اکنون دربارهٔ بخش چهارم ، من هیچگونه ارتیاب را بخود راه نمی دهم ؛ و نیک میدانم ، که افتادگی حال ، و تنگی مجال ، و نامساعدت روزگار ، و بیرونقی کار و بار ، و گوناگون افلاس و اعسار من ، آن نیک نهادان را کشان کشان بر آن خواهد آورد ؛ که از راه شفقت آنرا بمن ارزانی دارند ؛

تعبیر

آنچه ازین داستان ، بطریق پند و اندرزمی توان اندوخت ؛ همین است ، که در مقام عهد و پیمان بستن ، با از خود توانا تری ، احتیاط را کار باید فرمود ؛ و تا توان پرعذر باید بود ؛ زیراکه پیمان ناتوانان شکستن ، از نیرومندان چندان دور نیست ؛ و عذر تراشی عهد شکنی را (اگرچه لنگ و بیمزه باشد ؛) پیش شان طرق آسان ، و فراوانست ؛

آری اغراض فاسد خود پرستی ، و از نشهٔ دولت سرمستی ایشان ، اغلب پردهٔ دیدهٔ حق شناسی آنان میگردد ؛ و فرط هوس کامرانی ، و استیفای لذّات نفسانی ، که اغلب سبب غفلت از حال مسکینان ، یا زیر دستان ایشان می افتد ؛ اکثر سنگ تفرقه و پریشانی ، در جمعیت خاطر افراد انسانی می اندازد ؛ و حقوق ایشان تلف می سازد ؛ بنابر آن ضعیفان ناتوان را لازم است ، که باآن نوع توانگران سرپنجه ، که تا پدادن دستهای کهتران ، پیش ایشان

بسیار آسان است ؛ و خلاف دستورات تمدن و اجتماع کارکردن نه امری ذي شان ؛ تا توان از معاهدت و معاشرت به پرهیزند ؛ بلکه از همسایگي شان بگریزند ؛

داستان هفتم

گرگی د غا پیشه ، باکلنگی صواب اندیشه ؛

آورده اند ، که در اثنای بلع کردن شکارش ، اتفاقا استخوانی در گلوی گرگی بند شد ، و ازین رهگذر آن قدرکار ، برآن ستمگار ، دشوار گردید ، که از کمال بیقراري ، نالان و غریوان بهرسو نشیب و فرازمي پیمود ؛ و باهرکس که دوچار مي شد ، درمان دردش باتمامت زاري ، ازوي باز مي جست ؛ نی ئی عهود و مواثیق را بایمان غلیظ موکد مي ساخت که هرکس درین کار یاریش کند ؛ واستخوان بگلو درگرفته اش را برآرد ؛ مزد گرانمایه بدو خواهد داد ، آخر کارکلنگي به طمع جزای موعود ، برین کارخطرناک جسارت نمود ؛ وپس از آنکه پیمان ویرا بیمین وحلف محکم واستوار گردانیده بود ؛ درآن امرصعب ، تن درداد ؛ وگردن درازخود را دردهانش فرو برده ؛ استخوان رابکوشش تمام ، از گلوی آن نافرجام برکشید ؛ وآنگاه مزد موعود را ازگرگ درخواست ، ولیکن گرگ وفاپیشهٔ ما ، بجای سپاسداري وحق خدمتگذاري آن کلنگ ، بنظرخشمگین ، حقارت تضمین ، بسویش مي نگرد ؛ وبخطاب وي این چنین مي سراید ، که من ترا این قدر بیخرد ونادان گمان نکرده بودم ، که بجای ادای شکرانهٔ جان بسلامت بردن ، طالب اجرومزدشدهٔ ؛ ایاگلوی خودرا درون دهانم درنیاورده بودي ونمي توانستم

که سرت از تن جدا سازم ؛ ولیکن با اینهمه اقتداری که داشتم ، بگذاشتم تا سر خود را برآوردی ؛ وهنوز قانع وخرسند نیستی ؛ که مطالبهٔ اجرمی نمائی ؛

تعبیر

حاصل این داستان ، تحذیر است از احسان نمودن بابدان ، یا اعانت و صیانت ایشان ؛ زیرا که این گروه ، خذلان پژوه ، نه سزاوار خیر و منفعت رسانیدن اند ؛ و نه شایستهٔ از پنجهٔ بلا وا رهانیدن ؛ هرکس ، که نسبت بدین طبقه ، راه حمایت و رعایت می پوید ؛ وآنگاه جزای خیر از ایشان میجوید ؛ نزد کرام ، مورد دوگونه ملام ، است ؛ یکي آنکه گوهرنیکي که بدان دلی ، می توان خرید ؛ بناپاک گلي ، در انداخت ؛ و فرصت کاري ، در اعانت ناهنجاري ، درباخت ؛ دوم آنکه از آنکس امید جزا داشت ، که مصدر شر و اذا ، بود ؛ چه ، این ناکسان نکوهیده منش ، اگر ، بناخن ستمی که دارند ، سینهٔ نخارند ؛ یا دلي نیازارند ؛ از در نیکوکاري می شمارند ؛ و خود را ستوده کردار می انکارند ؛

داستان هشتم

گوزني خود بین در آئینهٔ آب ، و پشیمانیش در آخر زین باب ؛

آورده آند ، که گوزني ، در اثنای نوشیدن آب ، از چشمهٔ صافي وروشن ، عکس خود را در آب دید ، و با غایت مسرت وشادماني ، که از مشاهدهٔ منظر زیبا ، و سراپای دلربایش ، حالي وي شده بود ؛ تا دیر بتماشای چهرهٔ شگفت افزا ، و پیکر ندرت زایش ، برهمان وضعي که داشت ، استاده بماند ؛ ولیکن در آخر این حال ، آه سردي کشد ؛

ودردل خودمي گويد ؛ چه دلارا وپرشكوه شاخهاي منشعب برسردارم! وبچه طرز دلفريب از پيشانيم آويزان گشته، يكسر چهرهٔ مرا بوضع دلاويز مي آرايند! الحق اگر بعض ديگر اندام من، درخوبي وزيبائي، درخور ومناسب آنها بودي ؛ از هيچ جاندار شيرين شمائل، رخ برنتافتمي ؛ وبپايهٔ كم برنيامدمي ؛ وليكن افسوس! كه دست وپاي من آن قدر لاغر وحقير افتاده اند ؛ كه ديدن شان خجالتم مي افزايد ؛ اگر چه مردم درباره سزاداري وخورائي شان، سخنها دارند ؛ ومي گويند، كه نظر بدان نياز وحاجتيكه مرا باايشانست ؛ خيلي سازگار، وفراخور آفريده شده اند ؛ وليكن در نظرم آنچنان خوار ونزار مي نمايند كه هيچ بهرهٔ از حسن وخوبي ندارند ؛

هنگاميكه گوزن درين سخنان حسرت توأمان بود ؛ ناگاه بگوشش آواز صيادان، ونباح سگان شكاري كه بر بويش پرگرم ودوان بسوي وي مي آمدند ؛ ميرسد ؛ وبانهايت ترس وبيم، ازآن چشمه، يكسو مي شتابد ؛ وبدان پاهاي صحرانورد، بادسرعت، جست كنان، سگان وشكاريان همه شان را دور پسترواي گذارد، ودرين تگ وتاز، آخركار، خود را بجنگلستاني كثيف، متشاجز ميرساند ؛ ودرآنجا از رهگذر بند گرديدن قردن پرشعبه اش، بشاخي ازآن درختستان، پايش از دويدن، باز مي ماند ؛ القصه، تاآنزمان درين حالت پرملالت، گرفتار مي باشد، كه سگان شكاري برسرش فرارسيده، ويرا بيرون مي كشند ؛

اكنون آن اسير پنجهٔ تقدير، بزبان حال خود، اين كلمات، عبرت سمات را ادا مي فرمايد ؛ هيهات! هيهات! چه نگونسار بتهٔ روزگار،

و نادان غافل از حقیقت کار، بوده ام! که بس زود بایستی، و بسیار دیر آگاهیده شده ام، که همان چیز که آنهمه سرمایهٔ غرور و نازش من نادان بود؛ سبب هلاک من گشته است، و همان چیزکه از نظر اعتبار انداخته، و خوار و ناپسند ساختهٔ من هیچمدان بود؛ مرا بسلامت وارهانیده بودی؛ اگر آن دیگر مایهٔ پندارم، راهزنم نگردیدی؛

تعبیر

مضمون این حکایت، منبی از سخافت انسانی و درایت است؛ چه، از جهت غلبهٔ سودای رسم و عادت، و دلباختگی به بیهوده و پوچ اسباب زیب و زینت، و کوری و چشم پوشی از واقعی مصالح طبیعت، بسا هنگام این مسکین، در میان اسباب نفع و ضرر ذاتی یا سود و زیان گوهری تمییز نمیکند؛ زهر را شکر می پندارد؛ و چاه را جاه می شمارد؛ و همچنین از باعثهٔ سطوت وهم فاسد، و خیال باطل، نسبت بکارهای طبیعت، که اسرار پنهانش از دیدهٔ معرفت کسبی، و خرد صناعی انسان، در دو صد پرده پنهانست؛ راه قدح و اعتراض می رود؛ و از غایت نابخردی، در پی اصلاح آن می شود؛ گاهی بر ذو فنونی دانش سست و واهیش، که هزاران دام بلا در راهش چیده؛ و نیرو، و آرایش، و آزادی خطریش، عرضهٔ صد گونه کاهش و نالش گردانیده؛ جای گریستن میخندد؛ وگاهی بر سادگی و پاک زادگی دیگر جانداران، که از رهگذر ناداری این چنین دانش، دانش و گذار، هم آغوش هزار گونه شادی و آزادی اند؛ تهمت بیخردی، از کمال بی تمییزی، می بندد؛

ع، برخردش دمی بخند؛ ای غلطم! که خونگری؛

داستان نهم

زاغي با خوردهٔ پنير، و روباهي ابله گير،

آورده اند، که زاغي پنير پارهٔ، از دريچهٔ، برگرفته، برسر شاخي به نشست، تا بخورد، روباهي دمنه فريب، که اين حال را مشاهده ميکرد؛ بپاي درخت آمده، دفتر چاپلوسي وتملق زاغ باز کرد؛ ودر بارهٔ خوش منظري، وزيبا پيکريش، سخنان ابله فريب، باکمال چرب وشيريني، راندن آغاز نهاد؛ ودرميان ديگر سخنان، که در فريفتن، ودل ربودنش، استعمال کرد؛ يکي اين بود، که بخطاب وي ميگويد، که من پيش ازين، هيچ خبر نداشتم، که پروبال تو، اي نگار زيبا رو! اين چنين سپيد، و نگاه فريب، ودلکشا پر زينت وزيب اند؛ ودرين باب هيچ ارتياب ندارم؛ که در تمامي عمرم طائري بدين زيبائي، ورعنائي، نديده ام؛ سبحان الله! چه منظريست جانفزا! وپيکري متناسب اعضا! گمان من آنچنا نست، که آوازت نيز، اي پر طرفه وشگرف چيز! درخور اين طلعت همايون، وصورت موزون، بوده باشد؛ وشک نيست، اگر ترنم وسرودت، چون پيکر دلاويز وشيرين است؛ که هيچ پرنده را، آن پايه نخواهد بود، که در برابرت پر زند، يا براوج بلندي شانت پرواز کند؛ زاغ، بدين چاپلوسيهاي چرب وشيرين، ازجا رفته نيک فريفته گشت؛ وهيچ نشناخت، که درچه مقام است؛ وليکن چون بااينهمه پنداشت، که روباه دربارهٔ حسن صوتش، درمحل شک است، خواست که ازين رهگذر نيز، کمال گوهري خود را بروي پيدا سازد؛ همينکه منقار موسيقار کردارش،

بترنم برکشاد ؛ پنیر پاره، از دهانش، در افتاد ؛ و دمنه چرب زبان ما، همان دم فرو برد، و برزود اعتقادی، وسادگی زاغ سیاه دل، خنده زنان راه پیش گرفت ؛

تعبیر

باآنکه عیب زود اعتقادی به سخن چاپلوسان بیصرفه سرای، و متملقان هرزه درای، که بسبب اغراض که پیش نظر دارند ؛ ذره را بخورشیدی می ستایند ؛ و پشه را به پیکر پیلی وا می نمایند ؛ ازآن روشن تراست، که عامه قوت تمیز انسانی بدان نرسد ؛ یا این چنین خوشامد گویان بادسنج را سبکسار، وساقط از درجهٔ اعتبار، نداند ؛ ولیکن ادعای یکسر بری و پاک بودن ازین عیب، خاصه هنگامیکه این نوع سخنان، نیکو بافته، و تار و پود آن ظریفانه تافته، و ظاهرش گونه بطراز راستی و بیغرضی، مطرز ساخته شده باشد ؛ شاید از دانایان بشر، که نسبت بخود ظن خودشناسی، و معرفت، میدارند ؛ راست نیاید ؛ و اگر، بواسطهٔ بسیاری آزمون، و مطالعهٔ اطوار و اوضاع بوقلمون چاپلوسان دون، انسان بیچاره، ازین حملات بیرونی وارهد ؛ و دل به سخنان چرب زبانان ندهد ؛ شاید صورت امکان میدارد ؛ و لیکن از خدایع هواهای نفس خودش، که هرزمان، نیرنگهای گوناگون، از اندرونش می انگیزند ؛ و صاحب خود را بشیوهای رنگارنگ، دل می ربایند ؛ و بصورت هرچه تمامتر زیبا، می نمایند ؛ یکباره وارستن، و این درونی دشمنان دوست نما، و گرگان گوسپند سیما را، بخوبی واشناختن، خود از عالم محال، یا بنهایت عسیر است ؛

بهمین تدبیر، و همین چاره، که از بهر ازاله یا کاهش مرض خود پسندی، وخویشتن بینی (که اصل اغلب رذائل بشریست ؛) آنست ؛ که چاره جوی، محاسن و مطاعن خود را خودش نیکو در میزان قیاس بکشد و فضایل و رذایل کسبی و فطری خود را

منصفانه تمییز کرده فراخورشان بنهادهد ؛ یا وزن نهد ؛ اگر از خواص صاحب دل ، است ؛
ورنه سخن مخالفان و بداندیشان را که معائب ومثالب ویرا که ازنظر خودش پنهان
می باشند ؛ نیکو می بینند ؛ شنیدن عادت کند ؛ و از صحبت فرومایگان خوشامدگو ،
احتراز لازم داند ؛ واحیانا بمجلس اکابر نسبت بخودش بگراید ؛ و بمجامع و محافل
که محتوي بر اصناف مردم مي باشند درآید ؛ تا بقیمت درست وراست خود پي برد ؛
و نفس دمه پیکرش از باد غرور تهي گشته بلاغري و نزاري اصلیش رجوع نماید ؛

داستان دهم

مادهٔ سگی خانه دار ؛ باد یگری پرده ون و نابکار ؛

آورده اند ، که ماده سگي باردار ، خانه بدوش ، چون زمان زادنش نزدیک رسید ؛ پیش دیگرماده سگي خانه دار ، رفته التماس کرد ؛ تا از راه عطوفت ، وثاق خود را چندی ، بعاریت بدهد ؛ وهمینکه زمان زچگي او ایام حضانت بسر شد ، هرآئینه خانه را باز بدو خواهد سپرد ، وتادم واپسین حیاتش ، شرمنده این عاطفت ، وسپاسگزار این عنایت ، خواهد ماند ؛

مادهٔ صاحب خانه ، بحکم مرحمت فطري ، بزودي سکنش برو پرداخت ؛ پس از انقضای مدت معلوم ، برسم زیارت ، نزدوي آمده بطریق ایما ، با کمال حیا ، وانمود ؛ که چون زمانهٔ حضانت سپري شد ، و بهرگونه ورا صحت وتندرستي ، حاصل است ؛ بنابرآن امیدوارم که اورا باز بیرون خرامنده ، وبکام دوستان هرسو رونده ، به بینم ، مادهٔ دیگر ، درجوابش می گوید ، که بدرستي از برای من ، جای شرمناکیهاست ، که آن کرم گستر ،

بپاس خاطر من خاکسار ، چندین مدت ، بیرون خانه ، اینهمه تصدیعات کشیدند ولیکن چون برآن عطوفت پیشه ، نیکو روشن است ؛ که اینهمه تصدیع دادنم آن مهربان را از بهر مصلحت خودم نبود ؛ چون من به بودم ، وَمی توانستم در هر جا زندگانی کردن ؛ بلکه از بهر صلاح اندیشی بچگانم بود ؛ وهنوز اینها آنقدر ناتوان و نازک اند ، که می ترسم در پی من تاب رفتن نیارند ؛ بنابرآن اگر آن مکرمت اندیشه ، تاآنزمان ، شکیبائی را کار فرمایند ، که اطفال ستمندم گونه نیرومند گردند ؛ وتوانائی دنباله رویم پیدا سازند ؛ بغایت منت نسبت باین نیازمند خواهد بود ؛ صاحب خانه ، از رهگذر آزرم وبخشایش گوهری ، این درخواست دوم رانیز انگشت قبول بر دیده نهاد ؛ ودر انجام ایام موعود ، پیش او آمده بطریق جد گفت ، که اکنون اورا باید از خانه بدر رود ؛ واز برای خود سکنای دیگر جوید ؛ چه ، حالا دیرار خصت یکروز نیست ، که درینجا مکث کند ؛ چه گفتی ! ماده بچه دار می گوید ، باید از خانه بدر رود ! خواهیم دید ، چگونه بدر کرده می شوم ! چه ، بدرستی باتومی گویم ؛ که جز آنکه مرا ، وبچگان مرا ، بزنی ، وبزور برانی ؛ دیگر هیچ راه بیرون کردنم بنظرنمی آید

تعبیر

آنچه ازین افسانه ، می توان آموخت ، همین است ؛ که در عاریت دادن وبامانت سپردن آن خود ، دیگری را نیک احتیاط باید فرمود ؛ واز مکائد بنی آدم که نافس بر خیانت زده اند ؛ محترز باید بود ؛ ودم لابگیهای شان ، وقت حاجت مندی ، واحسان فراموشی ، پس از برآمدن کار ، وتقضای اوطار ، هردو ، صفت گوهری وی ، باید انگاشت ؛

و با اینهمه یاد داشتنی است ؛ که غرض اصلي از وضع این داستان ، تحذیر و پرهیز آموختن است ، از فریب خوردن ، و عشوه خریدن ، از عیاران خدیعت شعار ؛ نه در خیره دهش بر بستن ، بروی محتاجان مسکنت آثار ؛ بر حسب دست رس و توان ، در اکتساب ملکه این ، بجان باید کوشید ؛ و تا وسع و امکان ، از ننگ و پشیماني آن ، باید پرهیزید ؛

داستان یازدهم ،

غوکي نابسامان ، و بدانجامي تقلید آن ؛

آورده اند ، که گاوی ، در مرغزاری مي چرید ؛ و جمعي از غوک بچگان ، که در آن نزدیکي بودند ؛ از صدمهٔ پای وي ، که ناگهان ، بر ایشان نهاد ؛ بعضی از ایشان هماندم مردند ؛ و باقي از آن بلا ، بسوی خانه گریزان جان بسلامت بردند ؛ و سر گذشت پر آشوب را بمادر شان وا نمودند ؛ و گفتند ، که آن جاندار پیل تن ، که امروز این ستمگری را مصدر شد ؛ خیلي کلان ، و نادر ترین حیوان بود ، که ایشان در تمامي عمر دیده بودند ؛ مادر بشنیدن سخنان استعجاب آمیز بچگانش ، در بارهٔ عظمت جثه گاو ، وجود خود را پر بادي سازد ؛ و شکم پیش خود را نیکو مي آماساند ؛ و میگوید ، ایا این چنین بزرگ بود ، بچگان میگویند ، آه! مادر بسیار بزرگتر ا باز آن باد سنج ، بیشتر از نخست ، باد هرزه در خود دمیده تن خود را بزور پر باد میکند ، و میگوید ، این چنین. جسیم ؛ بچگانش ، بپاسخ آن سبک ؛ میسرایند که بدرستي مادک ، اگر خود را آن قدر پر باد کني ، و بآماسانیدت همت گماري که از هم بپاشي ؛ هنوز از عظمت و کلاني

وی، باندکی از بسیار رسیدن نیستی؛ سخن مختصر، آن باد سر، هنوز در بالانیدن، و پر باد ساختنش، آن چنان پر کوشید؛ که پایان کار از هم پاشید؛

تعبیر

آری! از حد پا فراتر گذاشتن، و همت بر نمود بی بود گماشتن، از آن نا زیباتر و زیان آورتر است، که در بیان آید؛ سطوت این صفت ناستوده، بر نو دولتان بنی آدم، بسیار است؛ و مفاسد خسارت گسترش، بیشمار؛ منشای این شیمهٔ ذمیمه، جهل است؛ که صاحبش بحال خودش، وشان آن کس، دارد، که سودای خام بر ابریشم، می پزد؛

حسب حال این سبکسران، رو داد موران ضعیف، زمین گرد است؛ که بسبب شومی پرهای سست و واهی، که پرواز از بلندی را نشایند؛ در هوس طیران مرغان، و تقلید نابسامان ایشان، بهوا بر شوند؛ و بدم، طعمهٔ طائران دیگر؛

داستان دوازدهم

روباهی خدیعت شعار، ولکلکی عیار، و پشیمانی اول، در آخر کار

آورده اند، که روباهی پرفنون، لکلکی ساده درون را، از بهر چاشت خوردن دعوت کرد؛ وخواست که بنام مهمان، و بهانهٔ آن، بطعام خوشگوار که از بهر اضیاف از راه تکلف، تیار ساختن رسم است؛ دادکام ودهان خود بدهد؛ بنابرآن درین میزبانی، هیچگونه خوردنی آماده نساخت؛ جز شوربا، که آنرا در صحنک تنک یا ناژرف ریخته، پیش مهمان عزیزش، نهاد؛ و هنگام تناول آن، خودش بآسانی تمام، بزبان درازیکه داشت؛ بخورد، نی توانست لیکن، لکلک با آن منقار کلان، بسبب تنکی ظرف؛

از آن شوربا، بهره بر گرفتن نتوانست؛ پس از چند روز در دل آن طائر گذشت؛ که از بار ضیافت روباه، ظاهرا، خود را سبک دوش سازد؛ و درین میان از همان پیمانه، بروي پیماید، که او پیش ازین برو پیموده بود؛ بنابرآن روزی برسم مهماني، روباه را بوثاق خودمي طلبد؛ و در آماده ساختن هیچ نوع خورش، تکلف بکار نمی برد؛ جز گوشت کوفته که در شیشهٔ دراز گردن، تنگ دهان نهاده، نزد ضیف گرامي، بر تخته میزی مي لذا بد؛ و ازین رو که ظرف ماکول، پرطولاني، و کوچک دهانه بود؛ خود ش بدان منقار دراز چاره سیر سازیش، بخوبي مي کند؛ ماداميکه روباه باهمه اشتها، و هوس پرخوردن از آن، بیش ازین بهره ور شدن نتوانست، که اطراف بیروني شیشه را که لگالگ هنگام خوردنش آلوده ساخته بود، بلیسد؛ در اول وهله، دمنه جهان فریب ما، ازین سلوک، که از لگالگ نسبت بخود دید؛ بسیار برنجید؛ ولیکن پس از گونه اندیشهٔ درست، درزمان رخصت شدن، از راه انصاف، اعتراف نموده گفت، که الحق، سزاوار این کار بودم؛ و چون تخم میهمان آزاري، و ناهنجاري را خود م کشته ام؛ ازدر نیکو داوري نیست، که بطعم ترش اثمارش، اظهار تلخ کامي نمایم؛

تعبیر

ازین افسانه دوگونه پند توان آموخت؛ یکی آنکه (بحکم کلیه هر بد کنش را باد افراهي درپیش است؟) بادي نکوهیده کار، مانند آن روباه ناهنجار، زنهار بهاید شد، و نیک یاد باید داشت، (چون بیچاره انسان قوت تمییز نیک و بد

زاده شده است ؛ و راه شناخت خیر و شر ، بروی آشکارا ساخته ،) که اگرچه از عالم امکان باشد ، که بد خود را از چشم مردم ، بپوشد ؛ از دل خودش که همواره در کنار اوست ، و نیکو ناظر برکار و بار او ؛ نیارد پوشید ؛ پس اگر بد کردار ، از باد افراه بیرونی ، (بسبب اِخفای ناکردنیهایش) ایمن باشد ؛ از ملامت و سرزنش دل خودش ، که قوت آسمانی ، یا نیروی یزدانیست ، نمی تواند رست ؛ دیگر آنکه اگر کسی ، بمقتضای خود پرستی ، یا سستی هستی ، احیاناً ، مصدر اذائی گردد ؛ چون مکافات فراخور آن ، در کنارش نهند ؛ باید با دل آزاد و خوش ، مانند آن روباه ، انصاف کینه کش یا منتقم بدهد ؛ و ازین باد افراه ، هیچگونه رنجش و ناخشنودی را روا ندارد ؛ بلکه آنرا تربیت آموز خیراندیش خود بشمارد ؛ تا دیگر بار مصدر آنچنان کاری نشود ؛ و نیکو پندارد ، که هر بد را بد دیگر ، برابر بل اضعاف مضاعفش ، در پیش ، است ؛ و هر نگوهش یا بدکنش ، با بد مکافاتش ، نزدیک ، و خویش ؛

داستان سیزدهم ،

زغنی ستمکیش ، و روباهی انتقام اندیش ؛

آورده اند ، که زغنی بچههای صغیر داشت ؛ و در محلیکه بجستجوی طعمه از بهرشان ، در هوا میگردید ؛ و به نشیب و فراز می دید ؛ ناگاه نظرش ، بر روباه بچه ، که در و بآفتاب نشسته خود را گرم می ساخت ، افتاد ؛ و بالهای خود را گرد کرده هماندم ، چون بلای ناگهان ، فرو ریخت ؛ و روباه بچه را در ربود ؛ ولیکن آن بیدرد سنگین دل ، هنوز آن را دورتر نبرده بود ؛ که نظر مادر

دردمندش، برین سانحهٔ جانگداز، می افتد؛ وبادیدهٔ گریان، وسینهٔ بریان، از راه کمال زاری وضراعت، ازآن زغن می خواهد؛ که جگر گوشهٔ اورا، بدو بازدهد؛ وبرزارنالی ودلسوزی مادرستمند، که درجهان، هیچ مصیبت را برابر گم کردن فرزند دلبندش، نمی شمارد؛ ببخشاید؛ چون زغن ستم پیشه، آشیانه اش، بالای شاخ درختی بلند، دور ازدست بردوگزندخاکیان، ساخته بود؛ واندیشهٔ انتقام کرداربدش، بهیچ وجه، بخاطرش نمیگذشت؛ بناله وزاری آن سکین اندوهگین، هیچ التفات نکرده، روباه بچه رابآشیانهٔ وو دورآورد؛ وازین سومادرحزین، هم آغوش غم والم از مشاهدهٔ ستمگری وبیرحمی زغن، بسوی مذبحی یاقربانگاهی، که درآن نزدیکی بود؛ جائیکه مردمان ده، زغاله را برسم قربانی، ذبح، کرده برآتش بریان می نمودند؛ باسینه سوزان می شتابد؛ وازآنجا سوختهٔ فروزان، بدهنش برگرفته، مراست بسوی آشیانهٔ زغن، بقصدانتقام، (تادرشاخهای آن درخت آتش زند؛) متوجه می شود؛ ولیکن هنوزروباه انتقام کش، بفرودین شاخ آن نرسیده بود؛ که زغن عرش آشیان، برین داهیه، برق خرمن آن نادان، چشم عبرت میکشاید؛ وبزودی، ترسان ولرزان ازروباه التماس میکنند؛ له ازین قصد دست بردارد؛ وروباه بچه راصحیح وسالم بدو بازمی سپارد؛

تعبیر

اندرزی که ازین داستان توان برگرفت؛ واندرزحکایت دوازدهم، نزدیک هم اند؛ وتفاوتیکه درمیان شان است، همین است؛ که بسا هنگام، رفعت منزلت ستمگار، وعلومنصب مردم آزار، پردهٔ بصارت، وحجاب بصیرت وی،

میگردد؛ پس گمان می برد؛ که مظلوم ستم رسیده، بیدسترس تاب انتقام ازوی نمیدارد؛ وچون آشیانش بر جای بلند است؛ که دست کوتاه ستمدیده بدان نمی تواند رسید؛ خودرا ازپاداش بد، ایمن می شمارد؛

پس این داستان بطریق تنبیه، تخطیهٔ اندیشهٔ دونش میکند؛ که اگرچه ظالم را مقام بلند است، و رفیع؛ ومظلوم را حال پست ووضیع؛ هرگاه آتش کینه کشی یا انتقام این، نیک افروخته گردد؛ سوختن خرمن هستی آن، خیلی آسان است؛ واز بهر انتقام گرفتن ناتوان، از توانا، طرق فراوان؛ هرگاه ستم دیده زیر دست ورهی، بشدید هوس انتقام، ازسر جان بر خیزد؛ می تواند دمار ازروزگار ستمگاری خیره دست وقوی، برآوردن؛ وچاکری کمین، خواجهٔ مهین را، بانحای مختلف می تواند آزردن؛

داستان چاردهم،

خری گستاخکار؛ باخوکی باوقار؛

آورده اند، که خری گستاخکار، در بیابان، باخوکی دوچار شد؛ واز رهگذر بی تمیزی، خواست، که باآن درندهٔ سهناک، راه مزاح ومطایبه پیماید؛ چنانچه برآن خوک، از در شوخی درآمده، کنایت وتعریض کنان میسراید؛

بنام ایزد! چه زیبا پیکراست این!

سراپا آفرین را درخوراست این!

خوک غیور، ازین مزاح گستاخانه اش، گونه برنجید؛ واز سرافروختگی، کاسمور ابرخیزانده باآن خرک پایه ناشناس گفت؛ بس نیست ازچون توخری بی تمیز، شنیدن این چنین سخن هزل انگیز؛ وخواست، که جزای شایستهٔ گستاخکاریش، درکنار آن نابکار بنهد؛ واثر خشمناکی غیرت

بزخود را ، بدریدن پهلویش ، بروجه شایان ، بروی عیان ، سازد ؛ ولیکن بزلال
حلم ووقار ، زبانهٔ غضب خود را فرونشانید ؛ وبدین دو کلمه که بخطاب وی گفت
مرش خرسند گردانید ؛ برو گم شو ، از پیش نظرم ، ای بیچاره مسکین !
سگ چارپایان روی زمین ! اگر عار آلوده سازی دندانم بخون چون
ناپاکی ، مرا مانع نیامدی ؛ بآسانی هرچه تمامتر ، انتقام این مطایبهٔ بی هنگام ،
چون تو نافرجام ، کشیدمی ؛

تعبیر

این داستان ، گوشمال گستاخ کاران ناخودشناس ، وستمظریفان غفلت
ساس است ؛ که بباعثهٔ ناکسی یا دون منشی ، که همپایهٔ خری است ؛ راه مطایبه
ظرافت ، با اکابر والامنش ، که غیرت وشهامت ، ونجدت وکرامت شان ،
آن میدارد ، که زنهار لب بجواب آن سبکمایه خیره سر ، نگشایند ؛ می پیمایند ؛
حق ! چنینکه فرومایهٔ پست فطرت ، نسبت بوالانهادی سامی منزلت ، یا هرگونه
مایهٔ دون نسبت به بزرگتری از خود در فضل وکمال ، می خواهد ، که بطریق شوخی
بی آزرمی ، از درلاغ وهزل درآید ؛ یا باب مفاکهت ومطایبت کشاید ؛ تا در نظر
انجمن ظریف فرزانه ، وبذله سنج یگانه ، نماید ؛ نزد ارباب دانش ، بجای اینهمه
لقاب ستوده ، که از ایشان چشم میدارد ؛ دیوانهٔ از خرد بیگانه ، وبی ادب رسوای
مانه ، خوانده خواهد شد ؛ وپس ازانکه بشکرخندهٔ توهین انگیز ، یا سکوتی
بجبین آمیز ، از جانب آن والامقام ، دندان طمع آن یاوه گوی بی هنگام ، کند شده
شد ؛ همین بر فرزانگان انجمن ، روشن خواهد گردید ؛ که صموت آن بزرگوار ،
ز پاسخ این سبکسار ، مرادف آن جوانمردانه گفتار است ، که خوک دلاور ،

با خرک بی هنر ، گفت ؛ یعني با ناکسان طرف شدن در گفتار و کردار ، در یک رشته کشیدن گوهر شاهوار ، و خرمهرهٔ نابکار ، یا به سخن دونان لب کشودن ، کام و دهان را گوئي بنا گفتني یا خون ناپاک آلودن ؛ ورنه جزای در خور گستاخیش دادن . آسان بود ؛ و راههای آن بسیار و فراوان ؛

داستان پانزدهم ،

زغنی پرفنون ، وکبوتران ساده درون ؛

آورده اند ، که زغني ، چند روز ؛ در هوا ، بالاي برج جمعي از کبوتران ، بهوس صید ایشان ، طیران مي نمود ؛ و بارها بر آن مسکینان ، حمله مي برد ؛ مگر چون کبوتران خیلي تیز پر یا سبکپرواز بودند ؛ همیشه ، نشانهٔ آن هوس پیشه ، خطا میرفت ؛ آخرکار رو بمکر و فریب در آورده خواست ، که ظاهرا خیرسگالي ، یا نیک اندیشي خود را نسبت بدیشان ، بزبان هرچه تمامتر چرب و شیرین ، خاطرنشین آن ساده دلان نماید ؛ و آنگاه بکام دل ، چنگ ستم ، بر آن مسکینان گشاید ؛ بنابر آن روزي باسیماي اخلاصمندانه ، با ایشان میگوید ؛ که بیش ازین در دل آرزو ندارم ، که در حمایت و رعایت حقوق قدیم تان نیکو بکوشم ؛ و در پرورش و نگاهباني خرمي و آزادي تان ، بهیچ وجه از خود بقصور راضي نشوم ؛ هیهات ! چقدر موجب دلتنگي ، و پریشان خاطري من میگردد ! دیدن تان همواره در مقام ترسناکي و خوف ، از رهگذر بدگماني ، نسبت بمن ؛ خاصه توهم آن داشتن که مگر من از راه ستمگري میخواهم ، که چنگ تاراج و یغما ، بر جمع تان ، بیگانه وار ، بکشایم ؛ یا آئین بیدادگري و جفاپروري ، نسبت بشما بنیاد نهم ؛ افسوس !

ع، سوختم ز اندیشهائی ناصواب اکنون از بهر سدود کردن راه اینهمه بدگمانی بیجا؛ و یکسر آرایش وطمانینت دلهای تان در آینده، بدل میخواهم که عهد و میثاق آشتي واتفاق، بدانگونه استواري واستحکام، در میان من و شمابسته شود؛ که ازینگونه اوهام باطل پیرامون خاطرتان نتواند گردید؛ وهمواره بادل شاد، وخاطر آزاد، زندگانی توانید کردن ؛ معظم شرائط که درین عهد آشتي بنیاد، زغن پخته کار، در میان نهاد؛ آن بود، که جمع کبوتران بطوع خاطر، ورضای باطن، اورا بپادشاهي برگزینند؛ و عنان کن مکن ملکداري، همگي بکف کفایت اوسپارند؛ سخن کوتاه، با پیمانهاي موکد باپیمان غلیظ، زغن خودش، متقلد قلادهٔ فرمان روائي گردید؛ و گروه کبوتران سر اطاعت وانقیاد، بر خط فرمان آن سلطان نهادند؛

ولیکن زمان دراز برین نگذشته بود، که پادشاه معدلت پناه ما، روزی مي فرماید؛ که این نیز جزوي از شرائط حکومت، ولازمهٔ ازلوازم فرمان فرمائي است؛ که هرگاه دلش خوش کند؛ یکی را از آن کبوتران، طعمهٔ خود سازد؛ وطرفه تر اینکه بر همین قدر بس نکرده، وخرسند نشده، همگي منتسبان دودمان شاهي را، بدین آئین معدلت تضمین، فرمان مي دهد؛ تادرین شیوهٔ ستودهٔ پادشاهي، ایشان نیز همال وي باشند؛ وهرگاه خوش کنند؛ ازین کبوتران شکار کنند؛ این بیچارگان دردمند، بدیدن این آسیب دگر زند، بایکدیگر از راه پشیماني وندامت برنا کردنیهای خود، مي گویند؛ وبروز سیاه ناداني وزود اعتقادي خویش مي گریند؛ که ما بیخردان

ناپیش بین ، وابلهان درخور ملامت ونفرین ، زینهار سزاوار سلوک بهتر ازین نیستیم ؛ آه! چه افتاد ما را که این جفاپیشهٔ ستمگر وسفاک را ، درمیان خود راه دادیم ؛ وابواب تباهي وفساد ، خود بر روی خویشتن گشادیم ؛

تعبیر

این داستان ، عبرت توامان ، از حال محنت اشتمال آن اصناف نوع مساکین انسان حکایت میکند ، که ضعف وکجروي ونادانی ، وسوداهای گوناگون نشأت انسانی وهوسهای بوقلمون این کالبد ظلمانی ، ایشان را بر آن میدارد ؛ که یکي را از میان خود بسلطانی بردارند ؛ وکن مکن زندگاني خویش ، بقبضهٔ اقتداروي سپارند ؛ عنان اختیار خود بدست دیگري دهند ؛ وداغ بندگیش ، خوش برپیشانی خود نهند ؛ یکسر بیخبر ازینکه چون انکس نیز ازهمان نژاد ، فرخنده بنیاد ، امست ؛ اکنون که پیرایهٔ فاخرهٔ سلطانی در بردارد ؛ وافسر شاهنشاهي برسر ؛ البته هوسهای وي در نسبت افزوني جاه ومکنت ، وعزت وحشمت خواهد افزود ؛ وپندار خام شهریاریش ویرا بر چنین سوداهای روزافزون ، وگرفتن اموال صدقات یاباج وخراج ، بیش از ضرورت مهات شهرياري ، کشان کشان خواهد آورد ؛ وبناچار ازخورهٔ وظایف پاسباني ، وحدود لوازم چوپانی ، پا بیرون کشیده سر از جیب گرگان مردم در برخواهد کرد ؛ واین جفاگستري وستمراني ، درزي سلطاني ، وآن حسرت وپشیماني از رهگذر پاک باختن اختیار وآزادي زندگاني ، در دودمان پادشاه ، وخانمان رعایا ، برسبیل میراث باقي خواهد ماند ؛

داستان شانزدهم ،

گاوان خصومت آگین ، وغوکی پیش بین ،

آورده اند ، که غوکی از میان آبگیری ، سربرکرده بهرسو مینگریست ؛ ناگاه نظرش بردو تا گاو افتاد ؛ که در مرغزاری ، باندک دوري ازآن آبگیر ،

باهم درستیز و آویز بودند ؛ بنابرآن آن سکین کوچکدل، سراسیمه گشته یکی را از رفیقان خودش بزودی میخواند ؛ ومیگوید، که آنک ! وای ما! آگاه کن، چه سهمگین وتشویش افزا کارزاریست که آنان در میان دارند! رفیقش میسراید، بگذار، و بگذر ؛ وهم ووسواس بیهوده بخاطر راه مده ؛ واز این چنین امری ناچیز، ترس وبیم را هیچگونه برخود ستولی مگردان ؛ از جنگ وپرخاش ایشان، بما هیچ آسیب وگزند رسیدنی نیست ؛ چون ایشان، درسرشت واطوار زندگانی، یکسر بیگانه ومبائن اند نسبت بما ؛ وسود وزیان شان زنهار درما سرایت کردنی نیست ؛ غرض ؛ اینهمه ازین ستیزه وپیکار، همین است، که یکی از ایشان خداوند این مرغزار گردد ؛

غوک نخستین در جواب میگوید، آری برادر! آنچه از تباین گوهر، واوضاع واطوار ما وایشان، گفتی ؛ امریست پیدا، وراست ؛ ولیکن چون یکی ازاینان، بپایان کارزار، فیروزمی شود ؛ دیگر هزیمت یافته چون ازآن مرغزار رانده وبدر کرده خواهد شد ؛ بناچار بدین شوره زار، که ماوای ما سکینان است ؛ پناه خواهد جست ؛ ودران زمان محتمل است، که این گریخته از مصاف کارزار، دمار از روزگار ماستمندان برآرد ؛ وهمت برایذای ما زیردستان گمارد ؛ غم این روز سیاه پیش آینده است، که درحال مرا اندیشناک وپربیم میدارد ؛ نه جنگ وپرخاش امروزی شان، که در بادی نظرمی بینیم ؛

تعبیر

آری! درین ترس و بیم، حق بدست آن غوکچهٔ سلیم است؛ چه نیکو پیداست که جنگجوئی و کین توزئی سلاطین گاوسار، که با همه کمال وسعت و فراخی مرغزار ممالک یا ولایات شان، چون وحشیان پرخاشخر، و ددان مردم در، در هم می افتند؛ و بهوس خام، وسودای ناتمام افزایش حوزهٔ سلطنت، و توسیع حدود مملکت، بر سر یکدیگر لشکر میکشند؛ و چون سباع بی شرم، و بهائم بی آزرم، تشنهٔ خون هم میگردند؛ و بناچار، این جهان آشوب جنگ وعناد، سبب خونریزی اصناف عباد، و سنوح فتنه و فساد، و تاراج و ویرانی بلاد، و پریشانی عامهٔ رعایا و تشویش کافهٔ برایا، می شود؛

داستان هفدهم

مردی مالدار، در دست دو تا زنش گرفتار

آورده اند، که یکی از اغنیا در آن عهد، که بیش از یک زن نگاهداشتن سمت جواز داشت؛ دوتا زن در حبالهٔ نکاح در آورد؛ یکی از ایشان را، مانند خودش، روزگار جوانی، وایام مسرت و کامرانی، سپری شده، و آثار پیرانه سری وانحطاط از سحنه و بشره نمایان شدن گرفته بود؛ ولیکن این کهن سال روزگار دیده، آنهمه آثار وامارات سالخوردگی، زیر پردهٔ پیرایه، و آرایش بیرونی، یکسره پوشیده و پنهان میداشت، و بکسوتهای پرزینت و زیب، و هنرهای خاطرشکار و دلفریب، همت بدل ربودن شوهرش برمی گماشت؛

ولیکن زن دیگر نوجوانی بود ، پانزده ساله ، پر نغز و زیبا ؛ باطلعت جانفزا ، وقامت دلارا ؛ که گلستان نوشکفتهٔ حسن وجمالش ، هیچگونه حاجت آرایش وپیرایش بیرونی نداشت ؛ وتمثال حورمثالش ، زنهار محتاج تلوین وتزیین ظاهری نبود ؛

مثنوي ،

لب ، چو برگ گلی که تر باشد ؛ برگ آن گل پر از شکر باشد ؛
چشم ، چون نرگسی که خفته بود ؛ فتنه در خواب او نهفته بود ؛
تن ، چو سیماب کاوری درشت ؛ وزلطافت برون رود زانگشت ؛
قد ، چو سروی بجویبار بهشت ؛ همه سر تا بپا عبیر سرشت ؛
خوی خوش چون نسیم نوروزی ؛ در روان بخشي ودل افروزي ؛

اگرچه این نازنین شیرین شمایل ، دل شوهرش بدان خوبیهای خداداد ، تمام ترخرم وشاد ، میداشت ؛ ولیکن ازوضع ظاهرشن چنان مي نمود ؛ که خودش ، چنانکه باید ، خرسند وارجمند نبود ؛ زیراکه دیدن دو موی سرسویش که برکهن سالي وي ، دلیلي عیان ، وبرناهمواري اسنان شان روشن برهان بود ؛ عیش صافیش بدرد مي آلود ؛ بنابرآن گاه بگاه به بهانهٔ آراستن ، وشانه زدن سرزوجش ، موهاي سیمین اورا ، دزدیده یانهفته برمي چید ؛ تاباشد که بدین بهانه ، رقم پیرانه سري ، تاتوان ، بنظر ظاهر ، ازسرش ، زدوده شود ؛

ولیکن زن دیگرسال خورد ، که عمرش هم بالای آن نیکمرد بود ؛ این موهای سیمین ، بمشابهٔ نقود زرین ، نشان عزت واحترام اد مي انگاشت ؛

و بدل مي خواست که بنفشه زارش یکسر سمنستان گردد؛ یا از شب سیاهش سپیده صبح نمایان؛ تا مگر بدین حیله یا وسیله، خودش، ظاهرا، نسبت بوي، در نگاهش، کم عمر یا جوان نماید؛ بنابرآن هرگاه سر آن مرد کهل یا به پیری گرای، در دستش مي افتاد؛ همان قدر کوشش، در برچیدن موهای سیاهش بکار مي برد، که آن دیگر نوجوان، در برکندن سیاه؛ هیچکس را ازین دو زن، خانهٔ شوي برهمن، از ضمیر دیگر خبر نبود؛ و سر مرد بیچاره، نشانهٔ سهام آن دو عیاره، و یغماگر؛ سخن کوتاه، سر آن فرزانهٔ یگانه، که خواهشهاي دوگانه شان را حمل، بر مهرباني و شفقت، نسبت بخود، نموده بود؛ در اندک زمانه، یکسر از هرگونه موتهي گشت؛ و مانند کدو، بروز کل نشست؛

تعبیر

اگرچه دربادي نظر یا نگاه سرسري، این داستان بتصریح وامي نماید، که بیچاره مرد، در معامله با زنان، همیشه در محل زیان و خسران، مي باشد؛ خواه دلخواه و برگزیدهٔ ایشان بود، خواه از نظر افتاده و ناپسندیدهٔ شان، در هردو صورت، ریش آن مسکین دل افگار، در دست این طایفهٔ خود پرست و پرکار است؛ شب سیاه موئی جواني مردان، به برکت بسیار مخالطت این سیه چشمان سرد مهر، چون روز زمستان، سپید و کوتاه است؛ و روز سپید موئی پیرانه سري شان بدولت این روز رخان گرم کینه، چون شب آن سیاه و دراز؛ ولیکن اگر به نظر امعان، درین داستان، نگریسته شود؛ نیکو روشن خواهد گردید؛ که اصل دردمندي آنمرد، نه از ستمگري و بدخواهي زنانش پیدا شده؛ بلکه از بدگزینش، و هوس فرط کامراني خودش، ناشي گشته؛ این دیرا برآن داشته، که بجاي یکجفت

غمگسار، و دمساز، دو تا زن متخالف خانه برانداز، برگیرد؛ و آن، برین، که بجای اختیار مصاحبهٔ هم سنش، (چون تساوی اسنان، گیرائی صحبت، و خوارئی زناشوئی را از معظم شرائط است؛) نوجوانی رابزنی بپذیرد؛ هرگاه از دست دو تا زن، کار مردبدین رسوائی و نژندی کشیده باشد، پر ظاهر است، که اگر حال اُمرای هندوستان (که دلدادهٔ اختلاط زنان، و فدای صحبت ایشان اند؛ و از اشغال مردانه نام و ننگ، و اعمال زیرکانه دانش و فرهنگ، سر تا سر بیزار و گریزان،) بدین مذلت و خواری که حالا دیده می شود، از فیض بسیار گرفتن زنان نابکار اهل دیار، و اختلاط داشتن بیشتر از حاجت طبیعی با این نا اهلان سرمایهٔ ادبار، بکشند؛ چندان مقام شگفت و استعجاب نیست؛

مفاسد مبالغهٔ و اکثار، در معاشرت زنان، بیشمار است؛ کاهش نیروهای حیوانی، و قصور قوای نفسانی، و فتور تاب و طاقت روحانی، و ناچار سنوح آلام و اسقام، و طریان مرگ پیش از هنگام، از نتایج این نوع بی اعتدالی است؛ سبکین بشر! محنت پرور! که از رهگذر ستم کردن بر طبیعت؛ که نیروی آسمانی درین کالبد ظلمانی است؛ از هر باب، انواع مصیبت و بلا، بر سرش، خودش می آرد؛ و اسباب ناتوانی و نالانی تن و جان را از دواعی عشرت و کامرانی می شمارد؛

داستان هژدهم،

گوزنی هراسان، پناه جوینده بگاو خانهٔ دهقان؛

آورده اند، که گوزنی را سگان شکاری، از میان جنگلی متشاجر که مسکنش بود؛ آواره ساخته، در دنبالش افتادند؛ گوزن بیچاره، پس از جستن و دویدن دو سه کروه؛ چون هنوز صورت رهائی، از آن آفات سمائی،

بنظرش در نیامد ؛ بنا گزیر ، رو بخانهٔ دهقانی آورده دید ، که دروازهٔ گاوخانه اش باز است ؛ و بزودی در آن پناه گاه در آمده زیر انبارکاه ، که از بهر خورش گاوان نگاه داشته بودند ؛ خود را پوشیده ساخت ؛ پس از اندک زمانه ؛ یکی را از گاوان ، نظر بر آن گوزن می افتد ؛ واز راه استعجاب ، از آن گور می پرسد ؛ که چرا در این چنین جاي پر خطر و بي امان ، که بدرستي محل هلاکت تست ؛ خود را در آورده ؛ و گورخانه را پناه و مامن گمان کردهٔ ؛ گوزن مسکین ، بآواز حزین ، در جوابش میسراید ؛ برادر ! سرگذشت من دردمند دراز است ؛ اگر شما ، درین زمان مصیبت توامان ، در حراست و پنهان داشتنم ، از راه مرحمت وغریب نوازي ؛ میکوشید ؛ امیدوارم ، که بپاس این حمایت ، و عنایت نیکوخواهم پرداخت ؛ و عزم ، جزم کرده ام که همینکه فرصت وقت یابم ؛ خود را از این مهلکه وارهانم ؛ القصه آن پناه جوی ، در همانجا تا بشب پنهان ماند ؛ و درین میان ، گاوبان ، دستهٔ کاه در دست ، درون گاوخانه آمد ؛ و هرگز اورا ندید ؛ و هم چنین دیگر چاکران دهگان یا خداوند آن بقعه آمدند ، و رفتند ، و هیچکس از ایشان ، از و بوئي نه برد ؛ آخر کار میر گاوخانه یا داروغهٔ آن ؛ خودش ، چنانکه وظیفهٔ او بود ، در آمد ؛ و چپ و راست ، و زیر و بالا ، بچشم تامل نظر کرد ، مگر او نیز مانند دیگران ، بدان گوزن هیچگونه پي نبرده باز گشت ؛

درین زمان ، گوزن ، از غایت شادي خواست ، از پوست بیرون جهد ؛ و از کمال خوشدلي ، گاوان نیک سرشت را که رازش فاش نکردند ، شکرانه گذاردن گرفت ؛ و گفت ، که ایشان خیلي پاک

نهاد ، ومحسن طایفه اند ، که اوگاهی در تمامی عمرش دیده وشنیده است ؛ پس ازآنکه ازین شکر وسپاس وا پرداخت ، یکی ازآن گاوان ، سر برکرد ؛ وگفت ، گزیده دوست ! اگرچه همگی آرزوی ما ، از ته دل همین است ، که درو ارهانیدت ناتوان ؛ بکوشیم ، وراز پنهان گشتت از مردم بپوشیم ؛ ولیکن اینجا مردیست باهزار چشم ، که آن دوست هنوز ازو خبیر نیست ؛ واگر اورا (خدا نخواسته باشد !) دریجا گذار افتد ؛ درآن صورت می ترسم ، که ازین مشتی کاه ، بدشواری ؛ حراست آن دوست ، صورت بندد ؛ هنوز گاو مذکور درین سخن بود ؛ که کدخدایا صاحب خانه ، از سرای همسایه که بدانجا بمهمانی خوانده شده بود ؛ فرارسید ؛ وچون گاوان رادید ، که ازرهگذر بی علفی ، بهرسوی نگرند ، بزودی بالای معلف برمی شود ؛ وازکسان می پرسد ، که گاوان را چرا اینچنین گرسنه ماندند ؛ وبیشتر کاه پیش شان نریختند ؛ وآنگاه بسوی زیر نظر می اندازد ، که مواشی ، کویه (کاهیکه در زیر چارپایان میگسترانند ،) کمتر دارند ؛ میگوید هی هی ! چرا این همه امساک درکاه تان بکار برده شده است ؛ و میفرماید ، که قدری بیشتر کاه درینجا بریزید ؛ وقدری درآنجا بپاشید ؛ هیهات ! همه کار برهم ، ونامنتظم است ؛ ومن بارها گفتم ، مگر آنکه خود بکنم ، همچنین بنظر غور هرسو نگران ، گرد گاوخانه سرتاسر میگذرد ؛ وقضارا گذرش درآن مقام می افتد ، که بیچاره گوزن خود را پوشیده داشته بود ؛ وافتادن نظرش بر شاخ وی (که از میان انبار کاه نمایان بود ؛) همان بود ؛ وبانگ برداشتن ، وچاکران را خواندن همان ؛ القصه ، آن گوزن را باهم بچوب وعصا کشتند ، وغنیمت پنداشتند ؛

تعبـــــــیر

ازین داستان، بر نهج اشارت و تلویح، می توان دریافت، که هیچ چاکر و پرستار، درکاروبار خواجه اش، آنقدر دلبستگی واهتمام ندارد، که او خودش؛ تمامت همت این طبقه، بحکم خودپرستی، که گوهری این نشائت یاهستی؛ است؛ مصروف سود و زیان خود شان می باشد، وزینهار، بدل، ناظر در اسباب منفعت و مضرّت خواجهٔ خویش نمی باشند؛ واز مصلحت اندیشی خود، بمصالح او کمتر می پردازند؛ وازین جاست، که کدخدایان غفلت شعار، از رهگذر واگذاشتن خانگی کاروبار، برصوابدید چاکران خیانتکار، و امین پنداشتن ای خانه براندازان عیار، در اندک مدّت بدست افلاس و ادبار، گرفتار می گردند؛

داستان نوزدهم،

سگی فربه و تندا و ر، وگرگی نالان و لاغر

آورده اند، که گرگی لاغر نیم مرده از جوع، در شب مهتاب، باسگی فربه وسمین که سابقه معرفت باوی داشت؛ دوچار شد؛ وپس ازطی تکلفات رسمی، گرگ، باسگ، از راه شگفت میگوید؛ چشم بد دور! برادر! تو درین روزگار خیلی خوش وخرم، بنظرم درمی آئی؛ ونیک باورکن که من گاهی شخصی بدین بزرو بالای فربه وسمین، وچاک وچانه پرگوشتین، ندیده ام؛ همانا سبب این چه خواهد بود؛ که تو بدین نعمت وناز زندگانی کنی، ومن بنان شبینه محتاج باشم؛ بلکه ازشدت گرسنگی، وناداری قوت ناگزیر، آمادهٔ هلاک؛ باآنکه بی شایبهٔ خودستائی، ومبالغه، میگویم، که من صد بار

بیشتر نسبت بتو، درکارهای خطرناک، که مظان تلف و هلاک اند، خود را در می آرم ؛ وزحمتهای صعبناک ، درراه جستجوي روزي ، برمی دارم ؛ سگ چرب زبان، بپاسخ آن گرگ ناتوان ، چنین میگوید ؛ تو نیز مانند من ، خوش زندگانی کردن ، و بناز و نعیم زیستن ، مي توانی ؛ ع ، اگر میکنی آنچه من میکنم ؛ گرگ گفت ، آن چیست ؛ سگ جواب داد ، همین شباهنگام خانه را پاسبانی کردن ، واز آسیب دگزند دزدانش نگاهداشتن ؛ گرگ ، انگشت قبول بر دیده نهاد ، و گفت ، چون درین زمان ، روزگارم ، درغایت ناداري و سختي بسر مي شود ؛ و ماوای من جنگل ویران ، یا خرابهٔ میدان است ، جائیکه ازقبل باران ، وسیل ، وبرف ، و باد ، رنج و زحمت بسیار مي کشم ؛ و این چنین زندگي منحوس ، و مسکن پرغصه وفسوس را با آنچنان معیشت دلکشا ، و مسرت افزا ، و مکان طرب انگیز ، و خوشدلي آمیز ، عوض کردن ، از بهر من بدلی پرسود منفد ، و نیکوارجمند ، خواهد گردید ؛ ع ، سگ بگفتا ، آری ! آری ! همچنین ! اکنون بزودي هرچه تمامتر، راه را باش ؛ وبی هیچ تاخیر ، همپای من ، تابدانجا که مي گویم برو ؛ درانجام این سخن ، هردوروانه شدند ؛ ودرآن میان ، که ایشان دوش بدوش یکدیگر میرفتند ، ناگاه نظر گرگ ، برشکنی یاچینی ، که درگردن سگ نمایان بود ، مي افتد ؛ وچون درچشمش ، چیزی بیگانه یاغریب مي نماید ؛ ازراه هوس ازدي مي پرسد ، که برادر! این نشان که درگردن تان مي بینم ، چیست ؛ سگ ، ازسر بی پروائي ؛ بپاسخش گفت ،

هیچ ؛ چون گرگ ، این سوال را بتکرار ، از وي پاسخ طلبید ؛ سگ گفت ، اگر ترا از دانستنش گزیر نیست ؛ بشنو ، که من روزانه بسته مي باشم ، تا کسی را از من گزندی نرسد ، یا نگزم ؛ ازین رو که در سرشت ، اندک درشتخو و تند ، آفریده شده ام ؛ و همین شبا هنگام بند گردنم مي کشایند ؛ در آن زمان هر جا که خواهم میروم ؛ مگر از اینکه روزانه مرا بسته مي دارند ، غرض شان جز این نیست ؛ که تمام روز دراز بخوشدلي بخوابم ؛ و در شب ، بکار پاسباني کوتاهي نکنم ؛ و همینکه شامگاهان شفق نمایان شدن گرفت ، مرا بیرون خانه ، یله میگذارند ؛ تا در میدان و کوچها هر جا که خوش کنم ، آزادانه بگردم ؛ ولابه و بازي کنم ؛ و آنگاه خواجه ام ، بدست خودش ، ظرفي پر از استخوانهای لذیذ و خوشگوار بر گرفته ، پیش من مي آرد ؛ و همه پس خوردهای اهل بیت وي ، در بهره ام مي افتد ؛ ازین رو که بر تو نیک روشن خواهد گشت ، که من نزد هر کس از ایشان عزیزم و محبوب ؛ و همچنین تو نیز ، زندگاني کامراني خواهي داشت ؛ و محسود اماثل و اقران خواهي گردید ؛ بیا ! همراهم بیا ! و هیچ اندیشه و تردد را در خاطرت راه مده ؛

اما گرگ ترک منش ما ، در جواب آن سگ تاجیک نهاد میسراید ؛ نی نی ، برادر ! مرا معذور دار ؛ بختیاري و کامگاریت ، بر خودت ارزاني باد ! همین آزادي ، و بیقیدي ، که نعمتي است بیکران ، و دولتي بي پایان ، مرا بس است ؛ بدین عهد و پیمان که با من مي بندي ، من پادشاه شدني نیستم ؛ این بگفت ، و راه صحرا گرفت ؛

تعبـــــــــــــــــــــــــــــــیر

آري! آري! آزادي و حریت گوهری است، بغایت ثمین؛ که هیچگونه نعمت دنیای دون، آن قدر و بها، ندارد، که این را، بدان، توان خرید؛

غرض کلي، از تمامي تکاپوي، و جستجوي انسان، در راه اندوختن مال و منال، و فراهم ساختن اسباب دولت و اقبال، خرسندی درون، یا خشنودی دل است، که منش اصلي وي، از هرگونه قید و بند منافي آزادي فطریش، چون مرغ از دام، مي گریزد؛ و چون عافیت از رنجوري، با تمامي استکراه مي پرهیزد؛ و بنابر آن پیش اصحاب دل، هر نمط شغله و کار، که از آن بر خاطر پاک شان بند و بار باشد؛ اگرچه حاصلش گنج قارون است، در مغاک خاک انباشتني است؛ و اگر ملک فریدون، مار ضحاک انگاشتني؛

چه بیخردی است دون! و فرومایهٔ زبون! که بهوس خام سیم و زر، تا بدان اماس و سامان حشمت و مکنت بخرد، این گوهر شاهوار را، بدست هرکس و ناکس مي فروشد؛ و از بهر خودنمائي هوائي، و عزت و حرمت ریائي، در آلوده ساختن درون ساده، و بنده گردانیدن طبع آزاده، اش میکوشد؛

از تمامت اسباب ناکسي و رذیلي بشر، که موجب کاهش جوهر جاني، و نالش نیروهای روحاني او گشته اند، معظم سبب، بندگي یا رقیت است؛ که با همه باطل ادعای والامنشي وي، نسبت بدیگر جانداران، داغ بندگي چون خودي، بر جبهت حال اکثرافرادش، نمایان و عیانست؛ هیچ نوع از جانوران خاکي و آبي و هوائي، جهاني، نیست، که بدین ذلت و خواري تن در داده گوناگون بار محنت و دوني، و ننگ و عار ننگ سفر زشتي و زبوني، از همجنس خود، برخویش واگذارد؛ و عنان اختیار خود را، در دست

دیگری ، که هم اوقات عمر گرامی او را که ودیعت آسمانی ، و عطیهٔ یزدانی است ، رایگان بستاند ؛ و هم هر چونکه خوش کند ، بر سبیل تحکم و اجبار ، بر وی فرمان راند ؛ وا سپارد ؛ و این همه محض از برای شوم هوس خوردهٔ زر ، که بدان ، خواجهٔ بنده سرشت ما ، پیرامون خودش ، اسباب خواجگی و خود فروشی ، بر چیند ؛ و یک دو ساعت (کر شاید از بندگی خواجه اش ظاهرا رهائی یابد ،) خودش نیز در خانه ، خواجه وار بنشیند ؛ و از غایت سستی تمییز ، و سخافت رای ، اینقدر رند اند ، که از بندگان باطن ، خواجگی نمی آید ؛ و از دل باختگان ، دعوی دلبری ؛ زیبا نمی نماید ؛

خوشا ! حال کشاورزان رنج بردار ، و پیشه وران زحمت شعار ، که در اکتساب روزی ناگزیر ، و کفاف کفایت ، بزور بازو و عرق ریزی ، همت بر میگمارند ؛ و زنهار سر ، بذلت چاکری ، و خواری بندگی ، فرو نمی آرند ؛

رباعی

یک نان ، بدو روز ، اگر شود حاصل مرد ؛ و ز کوزهٔ اشکسته ، دم آبی سرد ؛
پس بندهٔ چون خودی ، چرا باید بود ؛ یا خدمت چون خودی چرا باید کرد ؛

داستان بستم ،

برهٔ ظریف ، و چالاک ، و گرگی فن و فنون و فریبناک ،

آورده اند ، که گرگی پرکار و کهن ، درمحلیکه برهٔ شیرمست را در صحبت گوسپندی ، در چراگاه ، می بیند ؛ میخواهد ، که از راه خدیعت گرگی ، آنرا ازین ، جدا ساخته شکار کند ؛ بنابرآن از در آزرم و ملاطفت با وی خطاب میکند ، فرزند سعید ! اینکه تو دلداده صحبت اوئی ، مادرت نیست ؛ و آنگاه

بسوی گله که از آنجا دورتر می چرید، اشارت کنان میگوید اینک ا مادرت در آنجا است؛ بره، بپاسخ او میگوید، آری! آن کس، که از سر بخت واتفاق، از نطفهٔ پدرم بار دار شد؛ وآنگاه چند ماه، در شکم از راه جبر وقسر، نگاه داشت؛ ازین روکه بر اسقاط آن چاره نداشت؛ سپس بیخبرانه مرا بیرون انداخت، در جائیکه نمی دانست، و درین میدان فراخ گیتی؛ مرا بی سر و سامان، در حالت تستمندی و بیچارگی واگذاشت؛ می تواند، مادرم خوانده شدن، از رهگذر نسبت ظاهر که رسم دنیااست، چنانکه میگوئی؛ ولیکن این گوسپند مرحمت پیشه، که در صحبت اویم، آنکس است، که بر زاری و ناتوانی من بخشوده بکنار شفقت و مهر پرورده است؛ و در تیمارداری و غمخواریم، کوشش کرده؛ و بشیری که از دهن بچگان خودش، بازداشته، بیش از آنکه من بدان حاجت داشتیم، مرا پرورش داده؛ چون بره سخن بدینجا رسانید؛ گرگ گفت، راست است، آنچه از شفقت و مرحمت بز، گفتی، ولیکن بااینهمه، وظیفه فرزندیت، همان اقتضا میکند، که آن را بمزید تعظیم و تکریم نسبت بدیگران اختصاص دهی که ترا جان بخشیده است؛ او مرا جان بخشیده است! بره، از سر طنز می سراید، من این را مسلم نمیدارم؛ چه، آنکه این قدر نمی توانست گفتن، که من سپید خواهم زاد، یا سیاه، از دهنش زیادت بود، که بر جان دادنم اقتدار داشته باشد؛ و گرفتم، که همچنین باشد، مرا باید که ازین جهت، بسیار ممنون و سپاسگزار او باشم، که مرا نیز آفریده نداده؛ تا هر روز

در مقام خطر بودن عرضۀ ساطور قصاب بمانم ؛ پس بچه دستاویز و برهان ، با آنچنان کس ، که این قدر کمتر در هستی و زندگانیم ، احسان دیده ویم ، بیشتر التفات کنم ، نسبت باین چنین کس ، که تن و جان و گوشت و پوست من ؛ پروردۀ مهد مهر و محبت ، و برآوردۀ کنار لطف و عاطفت اوست ،

تعبیر

الحق ! همان کسان استحقاق وظایف ، وامید لوازم فرزندی ، از ما توانند داشت ، که در کنار مهر و آزرم ، مادرانه پرورده ، و بحمایت و رعایت پدرانه ، و تربیت و تعلیم شفقانه ، از عهد طفولیت ، ما را بسن رشد و بلوغ ، برآورده اند ؛ نه آنها که از راه نسبت ظاهر ، و باعثۀ ضرورت طبیعی ، و داعیۀ حاجت بشری ، بنام پدر و مادر خوانده می شوند ؛

اگرچه مقتضای فطرت ناتوان ، نیاز توأمان انسان ، همان است ، که در هنگام طفولیت و خورد سالی کودکان (که عهد بیچارگی و نالانی ، و زمان تهمندی و نادانی شان است ؛) پدر و مادر ایشان ، از راه کمال رافت و عاطفت ، (که گوهری تمامی جانداران ، نسبت به بچگان شان است ،) در حمایت و رعایت آنها نیکو بذل جهد نمایند ؛ و در تربیت و تعلیم شان بهرگونه چیزهای ناگزیر طبقه آنان ، اصلا و ناتوان ، قصور و کوتاهی روا ندارند ؛ تا آنزمان که اینان بر اکتساب قوت لایموت توانا و قوی ، گردند ؛ و از اعانت و صیانت شان بی نیاز و مستغنی ؛

وهمچنین در آوان پیرانه سری ، و انحطاط و الدین (که زمانه سقوط تاب و توانائی و فتور حواس نفسانی ، وسستی اعضا ، و فروماندگی قوای جسمانی و جانی شان است

از فراهم ساختن سامان روزي ناگزیر ،) فرزندان ایشان بر آن مستمندان بیچاره به بخشایند ؛ و در دستگیري و پایمردي آنها ، با دل شاد ، و خاطر آزاد ، دست و پای کوشش بکشایند ؛ و زینهار از اداي حقوق ، که آنان بر ذمت اینان از دیر باز دارند ، عصیان و کفران را بخود راه نداده ، تا توان بر آن همت گمارند ، که آن وامهاي دیرین ، با اضعاف شود ش ، واگزارده آیند ؛ تا ایشان خوشدل و شادمان ، این جهان گذاران را پدرود کنند ، و فرزندان خود شان ، باقتدای پدران خود ، همین سلوک نسبت بدیشان مرعي دارند ؛ (این است گوهري و طبیعي راه زندگاني انساني ، درین ایرمانسرای فاني ، درباره خیررساني یکدیگر یا تبادل منفعت میان اصول و فروع یا والدین و فرزندان ؛)

ولیکن بدواعي خودپرستي ، و تن آساني ، و احسان فراموشي ، که گوئي گوهري صفت انساني است ، بسا هنگام درین تشارک منفعت رساني یا تعادل ، اختلال راه مي یابد ؛ چه بسیار می افتد ، که پدر و مادر ، در اداي وظایف پرورش و تربیت فرزندان ، تهاون و فروگذاشت می کنند ؛ و با این همه می پندارند ، که همین وسیله پیدایش فرزندان گردیدن ، از بهر اثبات کرامت شان ، و استحقاق تعظیم وجزا از ایشان ، برهاني است روشن ، و کافي ، و دستاویزی بیّن و شافي ؛ و این خودگماني است بیجا ، و خیالي خطا ؛ چه در هرگونه قرابت و مودّت ، ناگزیر است ، که از طرفین در ایصال خیر و احسان بیکدیگر کوشیده شود ؛ و در رعایت حقوق هم ، نیکو همت برگماشته ؛ و بدون این شیرازه ، جمعیّت بخش اجزا ، از یک جانب تنها ، امید رعایت لوازم قرابت ، و وظایف مودّت ، نمودن ، طمع خام ناکاشته درودن است ؛

داستان بست ویکم

هوس خام طاؤس ، وما یوس شدنش از آن حرص منحوس ،

آورده اند ، که طاؤسی ، با آن همه خوش منظري ، وزیبا پیکري ، عریضهٔ شکایت آمیز ، نزد جونو (یکي از آلههٔ یونانیان ،) آورد ، بدین مضمون که او بسیار خجالت وشرمساري مي کشد ؛ ازین رو که آوازش مانند صوت عندلیب هزار دستان ، که از جهت خوشاهنگي ، وموزوني ، دلاویز تمامي جانداران است ، نیست ؛ بلکه آواز سامعهٔ خراشش ، موجب نفرت وبیزاري سامعان مي گردد ؛ وهمینکه او دهان بازمي کند ، طایران هوا از آنجا پرواز مي نمایند ، ومردمان انگشت در گوش کنان ، لاحول آغاز ؛ جونو بدریافتن دلگیري ، واندوهگیني مرغ عزیز خود ، (زیرا که طاؤس نامزد این خدا است ،) گونه ملول وناشاد گشته ، بپاسخ وي ازراه کمال ملاطفت ومهرباني مي فرماید ؛ که اگر بلبل را با آهنگ خوش ، وترنم دلکش ، نواخته اند ، ترا نیز به صورت زیبا ، وطلعت دلربا ، ممتاز ساخته ؛ طاؤس جواب داد ، آه ! این خوبي صورت بیمعني ، در عنائي پوست بي مغز ، مراچه سودمند خواهد آمد ؛ چون در صورت وآهنگ ، این قدر فرومایه وپست ، نسبت بدیگر مرغان افتاده ام ؛ جونو بدین سخن آینده ، زبان طاؤس ناسپاسگزار ، هرزه گفتار را ، بربست ، وفرمود ؛ تانیکو دریابد ، که هر آفریده را در خور استعداد وقابلیت خاصش ، بکمالي ، یا جمالي ، ممتاز ساخته اند ؛ وهر کس را بدان خاصیت وفضیلت که شایان اوست ، مخصوص گردانیده ؛

ترا بطراز رنگین، و هیکل نازنین، و عقاب را بزور سرپنجه و نیروی شهپر، امتیاز بخشیده؛ بلبل را آهنگ دلکشا، و طوطی را قوّت تقلید هرگونه صوت و صدا، و فاخته را معصومی یا بی آزاری عطا کرده اند؛ و هم چنین ع، بهر کس هرچه باید داد، داده؛ پس هر فرد را باید، که بقسمت خاص که بس درخور قابلیت، و نیک سزاوار استحقاق فطری اوست، خرم و شاد باشد؛ و چنانکه دیگران بعطای آسمانی، و نصیب خاص خود، خرسند اند و خشنود؛ وظیفهٔ تو نیز همین است، که بدادهٔ قضا از ته دل رضا بدهی؛ و با این همه، اگر می خواهی، بیهوده، که در مقام ناسپاسداری بوده، ناشادمانی؛ تو دانی؛

تعبیر

سخن جو نو، از رهگذر راستی، و حقیقت، سزاوار آن است، که بخامهٔ نور، بر رخسارهٔ حور، بر نگارند؛ و ظریفان طبایع اشیاشناس، مصدّق تجارب درست خود، انگارند؛

اگر بدیدهٔ انصاف، در کار و بار پر شاخ شاخ بنی آدم، نیک نظر کرده آید؛ بر وجه روشن مبرهن خواهد شد، که همان کوشش و جهد وی، مثمر نتیجه یا حاصل میگردد، که فراخور طبیعت ضعیف اوست؛ و جبر نقصان، و مکافات وهن قوای گوهریش، که در فطرت قاصر می افتند؛ در فراهم آوردن منافع زندگانی، و راندن مضار این جهانی، تواند نمودن؛ و همین که بر هوس ادراک چیزهای متعالی از نیروهای فطریش، همت می گمارد؛ و درین کالبد ظلمانی مهین، دل، بر پرواز اوج عرش برین، می نهد؛ قطع نظر از ینکه، مساعی وی پوچ می افتند؛ و اوقات گرامی تلف می شوند؛ و خودش، هم آغوش حرمان، از آن سیاحت هوائی، باد بدست باز میگردد؛

درچشم والانظران خودشناس، وموبذان حکمت اساس، سبکسار و بادسنج می نماید؛ که فرصت کار شایسته کردن برباد داد؛ واز هرزه درایان پیشین، که بنام حکمت، یاوهای بیفروغ، و ژاژهای دروغ، نوشتند، عبرت نگرفت؛

منشای این همه رسوائي، نیکنه وارسیدنست بضعف نیروهای جاني بشري، وجهل بدرست مرتبه قوت شناسائي وادراک، وزور تجربت وآزمون، که درین بنیهٔ واهي، اتمام آن در حیّز امکان است؛ چه زیباست! درین مقام، سخن فیلسوف یگانه، و موبد فرزانه بوعلي، العقل آلة اعطیت لاتمام وظائف العبودیة، لالادراک اسرارالربوبیة، یعني، خرد وسیلهٔ ایست از بهرواگزاردن لوازم بندگي، یا وظایف حیات دنیائي، نه ازبرای واشگافتن رازهای خدائي یا اسرارسمائي؛

داستان بست ودوم،

ناکام گردیدن روباهی از تاکستان، وبدروغ بدگفتن آن؛

آورده اند، که روباهی گرسنه وتشنه را، درتاکستاني گذار افتاد، که خوشهای انگور رسیده اش، دهان ناظرانرا پرآب مي کردند؛ وگرسنگان را از دور، صلامي زدند؛ چون نظر روباه، برآن انگور دلفریب مي افتد؛ باکمال آرزو مي خواهد، که یک دو خوشه ازآن بدست آرد؛ ولیکن چون طارم آن تاکستان بسیار بلند بود؛ باهمه جست وخیزیکه بکار برد؛ زنهار دستش بدانجا نرسید؛ وآخرکار ازبسیاري جدوجهد که نمود خسته وکوفته گردید؛ چون ازنیل مرام، یکسر ناکام ماند؛ ازبهرتسلیت دل نالان

(چنانکه عادت حرمان نصیبان نادانست) چنین می گوید ، که این انگورها ، هنوز خام وترش اند ؛ وبنابرآن بزحمت چیدن نمی ارزند ؛

تعبیر

روباه این داستان ، عبارت ازآن مردم نادان است ، که پس از مساعی موفور چون بکام دل نمی رسند ؛ نفس شفیق نیرنگساز شان ، از بهر جبرآن شکستگی خاطر ، که از قبل حرمان ، عائد شان شده است ؛ در تسلیت درون اندوهگین ، وخاطر حزین ایشان ، چنگ ببهانهای سرد وخنک ، میزند ؛ وبا هنگام بیدوانمودن همانچیز که پیش از اندک زمانه ، حینیکه امیدوستیاب شد نش ، اورا سرگرم کار میداشت ؛ بصورت زیبا ، وپیکر رعنا ، می نمود ؛ وقبلهٔ همت او بود ؛ نیت میکند ؛

بیت

آه ! از نیرنگهائی نفس دون ! یاوه گوئی ، هرزه لافی ، ذوفنون ؛

داستان بست وسیوم ،

ماری سوهان خامی ، دندانهایش کند نما ی ،

آورده اند ، که ماری گرسنه ، در دوکان آهنگری رفته ، زیر وبالا نظر دوید از جنس خوردنی ، چیزی بیابد ؛ ناگهان ، نظرش بر سوهانی می افتد ؛ واز شدت گرسنگی ، دندان طمع ؛ برآن آلهٔ فولادخای ، تیز کرد ، بامید اینکه زبانه جوشش بدان تسکین خواهد یافت ؛ خائیدن میگیرد ؛ سوهان ، بدین سودای خامش برافروخته گشته با ماربدین روش ، خطاب طیش آمیز ، میکند ؛ که ای مسکین ! چرا عبث خودرا رنجه میداری ؛ آیا نمیدانی که از خائیدن چیزیکه

پیشه اش بریدن آهن وفولاد است؛ جز آنکه دندانت، کند وبیکار کني، چه طرف خواهي بربست؛ برو! اي نادان! در پی کار، ومرا تنها بگذار؛

تعبیر

این داستان، محتوي بر دوگونه، موعظت حسنه، است؛ یکي بر نهج تصریح؛ ودیگر بروجه تلویح؛ اوّل آنکه پیش از مباشرت درکاری، ازکارهای عالم، که از آن سودی مطمح نظر کسی است، نیک بایدش سنجید، که ایا این سود، که از آن کار، او چشم میدارد؛ درواقع، درآن نهاده شده است؛ یا برآن مترتب خواهد شد؛ یا همین طمع منفعت، او را کورانه برآن میدارد، که خشت گرد را قرصهٔ نان شمرده، ودندان طمع، برآن، تیز کرده، بیهوده آهن سرد بکوبد؛

دوم آنکه بر تقدیر نافع بودن کار، نیز نیکو باید اندیشید، که زحمت وصعوبت که اتمام آن کار، خواهان آنست ایا او، مي تواند احتمال نمود؛ یا تن وجانش درآن کار خواهد فرسود؛

داستان بست وچهارم،

روباهی پرخدیعت، وگوسپندی ساده طبیعت،

آورده اند، که قضارا روباهی، درژرف چاهی، درافتاد؛ وهرچند دست وپا بسیار زد؛ وحیلتها بکاربرد؛ هیچ سود نداشت؛ اتفاقا گوسپندی تشنه لب را که به جستجوی آب، هرسو سرگشته مي گردید؛ برآن چشمه گذار افتاد؛ وخواست که آتش عطش را بدان آب فرونشاند،

بنابرآن ازآن روباه مي پرسد ، که ایاآب این چاه شیرین وخوشگوار است ؛ روباه مي گوید ، خیلي شیرین ، وبسیار نوشیدنی ، واز جهت غایت خوشگواریش ، آن قدر نوشیده ام ، که برخود ازمفاسد امتلا پري مي ترسم ؛ چون دمنه ابله فریب ما ، سخن بدینجا رسانید ؛ گوسپند ساده دل ، بي باگانه خودرا درآن چاه ، درانداخت ؛ وروباه شاخهای کلان اورا زینهٔ نجات ، ازآن زندان ممات ، پنداشته بچابکی تمام ازآن ، بدرجست ؛ وبزک سلیم را درهمانچاه واگذاشته راه خود گرفت ؛

تعبیر

پندی که ازین داستان توان گرفت ، همین است ؛ که بر ما لازم است نیک اندیشیدن ، ودریافتن عنوان واطوارآنکس را که ازو استشاره میکنیم ، یا برحسب پند وصوابدید وي کارکردن میخواهیم ؛ چه اگراو ، مردفریب وزور است ؛ اگرچه پندیکه او میدهد یکقلم گزیده وسودمند نماید ؛ باید دانست که درته آن چیزي نافع او ، نسبت بما ، بیشتراست ؛ اگرتباهي ما نباشد ؛ بسیار مي افتد که تهیدستان وکیلان عدالت این زمانه ، بچرب زباني ، ارباب معاملهٔ تونگررا فریفته وبرابر آن میدارند ؛ که ایشان را مختارکار خود ، سازد ؛ ودعوي خودرا پیش حاکم دیوان عدالت مرفوع کند ؛ وآنگاه آن ساده دل را درگرداب محکمهٔ شرعي ، حیران وسرگردان واگذاشته ، خودشان دست بمال ونعمت وي زده ، چارهٔ زندگاني خود میکنند ؛ واز چاه ادبار وافلاس بدر مي جهند ؛

داستان بست و پنجم

روستائی مرحمت شعار، و ماری ناسپاسدار

آورده اند، که روستائی مرحمت پیشه، در زمستان برف بار، در زیر خاربستی ماری دید؛ که از شدت برودت، افسرده شده نزدیک بود، که آتش طبیعتش، خاموش گردد؛ مرد روستا بحکم مرحمت و بخشایش که داشت؛ برحال زارش بخشوده وی را برداشت؛ و بخانهٔ خود آورده نزد آتشدان گذاشت؛ تا گرم گردد؛ هنوز برین زمانه دراز نگذشته بود که حرارت غریزیش که بسورت سرما فسرده شده بود؛ از گرمی آتش، اشتعالی پیدا ساخت؛ نفس آتشبارش، در همان زمان وی را برآن داشت، که گرد خانه دویدن، وبرزن و فرزندان روستا، حمله نمودن گرفت؛ وبصفیر هولناکش، جوش و خروش، در دل اهل بیت وی، انداخت؛ دهگان چون این شورش و هنگامه دید، ودانست که حال چیست؛ بزودی تبری برداشته دمار از روزگار آن مارناسپاسگزار، برآورد؛ ودرین میان بخطاب آن مار، تیره روزگار، میگوید، که ایا همین است؛ ای بدگوهر! پاداش نیکی، باکسیکه تو سوختنی را از دست مرگ واخرید؛ ودر تن ناپاکت جان تازه دردمید؛ بمیر! بدان مرگ که سزاوار آنی، که مردنت بهتر است ازچنین جهان آشوب زندگانی؛

تعبیر

در نظر جلی، این داستان، اخبار می نماید؛ از دونی ناسپاسگزاران کفران پیشه، که از غایت انحراف، از جادهٔ راستی وانصاف، نسبت بمحسنان

خود، که سپاسداري ایشان ، هم با قتضای طبیعت حیوانی ، وهم بفتوای خرد انسانی ؛ بر ذمت احسان دیدگان ، لازم و متحتم است ؛ بجای تقدیم وظایف شکر گزاري ، و بسو زوگداز دلي ، همواره از نعمت و مرحمت یاد آري ، پس از فراموش ساختن حقوق شان ، راه اضرار وایذا مي پویند ؛ و از رهگذر کمال بي شرمي ، و بي آزرمي ، نیکي را بدي مبادله مي کنند ؛ الحق ! هیچ رذیلت از رذائل بني آدم درزشتي ، و ناهنجاري ، بکفران نعمت ، نمیرسد ؛ و از جهت پرشنیع بودن این ذمیمه است ، که در هر صنف از اصناف بشر ، با وجود کثرت و تنوع ، آنرا بغایت شایان نکوهش مي پندارند ؛ و صاحب آنرا در خور گوناگون سرزنش و ملام مي شمارند ؛ بلکه مي توان گفت که شناعت این رذیلت ، درمیان سباع و وحوش نیز که ظاهرا از تکالیف عقلي و عرفي ، بري مي نمایند ؛ ثابت و مسلم است ؛ چون مشاهده میرود ، که پس از آنکه درحالت بند و قید ، چندي بآب و دانه انسان ستم پیشه ، پرورش مي یابند ؛ بجاي آزردن وخستن وي ، که طبیعي شانست ، در اطاعت وفرمان برداریش میکوشند ؛

و لیکن بنظر دقیق ، اشعار میکند ، بر اینکه هرچند بخشایش و مرحمت یادستگیري افتادگان ، و پایمردي درماندگان ، از صفات پاک یزداني ، و از مهین ملکات انساني ، شمرده شده است ؛ با این همه در بخشودن ، و حمایت فرمودن بدسرشتان جفاپیشه ، یا نکوهیده منشان تباه اندیشه ، که آزردن و خستن دلهاي مردم ، گوئي گوهري ایشان است ، نیک پرحذر باید بود ؛ و احتراز ، از آن واجب ، باید شمرد ؛ تا از یاریگران جور و جفا ، و آماده سازان اسباب محنت و بلا ، در زيّ خیرسگالي ، پنداشته نشویم ؛

و از همین عالم است پزوردن و تمشیت بخشیدن بعضی از حادثات نکبت سمات ، و فنون محنت مشحون خرد مشوم بشري ، که ثمرات آن ویراني بلاد ، و تشویش عباد ، و تکثیر فتنه و فساد ، است ؛ آري ! هرگونه عادت ، و دانش ، که غایتش پریشاني یگانه و بیگانه ، و زحمت افزای عامي و فرزانه ، است ؛ اگرچه بر هزاران شگفت و ندرت ، محتوي ، باشد ؛ از دروساوس شیطاني ، باید پنداشت ، نه از مقولهٔ الهام آسماني ، یا عطیهٔ یزداني ، باید انگاشت ؛

داستان بست و ششم

در دزه گرفتن کوه ، و فراهم آمدن تماشائي انبوه ،

آورده اند ، که در زمان پاستان ، یکبار کوهی بلند ، آسمان پیوند را ، دروزه گرفت ؛ یا الم آبستني عارض شد ؛ و بانگ و انین هولناک ، از آن ، بگوش مردمان دور و نزدیک ، فرارسید ؛ جمعي کثیر از رجال و نساء ، بتماشا ، گرد آمدند ؛ و سراپا چشم براه انتظار بودند ؛ تا چگونه فرزند ، از آن کوه بلند ، خواهد زاد ؛ پس از زمان دراز موشکي خورد ، از درون آن بیستون ، بیرون آمد ؛

تعبیر

این داستان حسب حال آن نوع مردم است ، که ، بلاف و گزاف ، اولا در نظر کسان ، خود را عظیم مي نمایند ؛ و هنگام آزمون یا پرداختن کار ، هیچ و پوچ بر مي آیند ؛ یا بجاه و مکنتي که پیرامون خود دارند ؛ آمال و امیدهای کسان را ،

هم بزبان حال، و هم بلسان قال، بر مي انگيزند ؛ و زمان دراز، ايشان را در انتظار و توقع ميدارند ؛ و هنگام ايفاي مواعيد، رشاشهٔ يا نمي كه از سحاب آسمان عطاي تند رآواي شان، مي چكد ؛ لب خشك اينان تر نمي سازد ؛ تا بسيرابي تشنگي، چه رسد ؛ يا آن گونه نامه نگاران كه در مفتتح يا آغاز نامه، بعبارات مستعار گزين، و شيرين، خوانندگان را مشتاق مطالعهٔ كتاب خود مي سازند ؛ و چون هنگام بيان مسائل، و تنقيح دلائل، ميرسد ؛ بر ايشان نيك حالي ميگردد، كه آنچه بر سرنامه ديده شد، نمايش خيال و خواب بود ؛ و آنچه از دور، سر آب مي نمود، محض سراب ؛

داستان بست وهفتم

مگسي چرب وشيرين گفتار، و موري با تمكين و وقار،

آورده اند، كه روزي ميان مگس، و مور، دربارهٔ فضيلت وبزرگواري، گفتگو دراز كشيد ؛ و از هردو سو دلائل و براهين دل افروز، بر اثبات محاسن وفضائل خود، ومطاعن ورذائل ديگر، بمقام تبيان درآمد ؛

اولا مگس چرب زبان تيز طنين، بخطاب مور ساده وسكين، اين چنين، درمي افتد ؛ كه مزاياي مهين و سجاياي گزين من، نه از آن جنس اند، كه بر احدي از ديده وران باتميز ؛ پوشيده و پنهان، مانند، يا در مقام اثبات آنها، مراجعت افتد، بايراد بسياري دستاويز و برهان ؛ هيچ قربانگاه نيست، كه درآنجا فديه پيش كرده شود، مگر آنكه من زبده

وگزیده بهرهٔ آنرا ، پیش از خدایان خودشان می خورم ؛ ودر معابد ، برجای رفیع ، ومحل منیع ، می نشینم ؛ واکثر بمساجد وکنایس آمد وشد می نمایم ؛ درهای دیوان ، وبارگاه سلطان برویم گشاده است ، تاهرگاه خوش کنم بی باکانه بروم ؛ حاجت بسر گوشی پادشاهان ندارم ، چون بساهنگام بردوش شان ، می نشینم ؛ هیچ مهوشی شکرلب ، یاپریروئی نوشین گفتار ، نیست ، که درراه ، بامن دوچار می شود ، مگرآنکه اگردلم خواهد ؛ درمیان لبان شیرینش بنشینم ؛ وبهمین بختیاری ، وهمین کامگاری که ایزد پاک ، نصیب من کرده است ؛ این است که بغایت خوشگوار ، ولذیذ ، ازمآکل ومشارب ، می خورم ، ومی نوشم ؛ واز زحمت کاروبار ، که درراه تحصیل معاش ، دیگران می کشند ، یکسر فارغ وآزادم ؛ کدام لذت زندگانی ، وچه عیش وکامرانی ، تو بیچاره مستمند ، وناتوان نژند ، راست ؛ که بازای این همه عطایای گرانمایه ، ومزایای بلندپایه که مراست ، شایستهٔ تذکار ، یاسزاوار شمارخواهد بود ؟

مور فرزانه که دراثنای سخنان ، مگس خاطرش نیک آرمیده وحاضرساخته ، ومواد جوابهای شافی ودلپسند ، بهم رسانیده بود ؛ بپاسخ مگس ، باکمال مکین ، ومنش متین ، گفت ، آری ! حقیقت وراست است ، که بخانهٔ خدامیهمان شدن از بهرکسان موجب مزید عزت ، وحرمت است ، بشرطیکه خوانده یادعوت کرده شده باشند ؛ ولیکن زینهار نمی پسندم ؛ که مانند طفیلیان خوار ، وناخواندگان بیمقدار ، جائی بروم ؛

وآنچه از رفتن دربارگاه ودیوان ، وتقرب سلطان ، ونشستن درمیان لبان مهوشان ، باکمال همدمي وآشنائي ، گفتي ، سخني است سرسري وهوائي ؛ چه ، درمحلیکه من بفصل تابستان ، بخرمن رفته بودم بچشم خودم مشاهده کردم ، که چندین تن از جنس تو ، درزیرفصیل یاحصار شهرپناه ، باکمال هوس ورغبت ، آن چیزها مي خوردند ، که ناگفتني ونایادآوردني است ؛ وآنچه درباره اکثر آمدوشد ، به مساجد ، ومعابد ، سرودي ، بیان واقع ودرست است ؛ چه ، دران جاهای پاک ، از بهرتو ، پناه گاهیست حصین ، از آسیب مردمان ، وملاذیست گزین ، ازحوادث زمان ؛ ولیکن این چنین آمدوشد را از درعبادت شمردن ، یاطاعت وپرستش نام کردن ، از انصاف دوراست ؛ زیراکه اکثر ، بآزمون دریافته ام ، که هرگاه مردمان بیکار ، واز کار رفتگان خوار ، درصحبت اجلّه وبزرگان والامقدار ، مجال همنشیني ، وهمدمي ندارند ، ونیزآنچنان جائی دیگرکه درآن ، اوقات خودرا بخوشدلي بسربرند ، نه ، بناچار اغلب بعبادت خانها ، وبقاع خیر ، که دروودربان ندارد ، میروند ؛ وآنرا ازباب پرستش مي پندارند ؛ اما آنکه یکي ازمهین اسباب نازش خود بیان کردي ، که مگسان ، زحمت ورنج ، درراه تحصیل معیشت نمي کشند وهمیشه اوقات خودرا بخوشدلي بسرمي برند ؛ آري ! وبدولت همین بیکارنشیني وعطالت گزیني است ، که چون زمانه فراهم ساختن قوت یاروزي راکه تابستانست ، بلعب وبازي ، بپایان مي برید ، وزمستان برسرمي آید ، بناچار ازرهگذر بي قوتي

ونا داري سامان ناگزير زندگاني ، در سرما ، و گرسنگي ، بسختي ، مي ميريد ؛ مادا ميکه گروه موران زحمت کش ، ذخائر روزي فراخ ، که در تابستان فراهم آورده اند ، آماده ، وخانهاى زمستاني ، که از شدت سرما ، وسورت برد ، نيکو وقايه شان تواند بود ، مهيا ميدارند ؛

تعبير

مگس ، و مور ، درين داستان ، بزبان رمز و کنايت ، از دو گونه مردم حکايت ميکنند ؛

اول ، از جمع مگس طينتان باد فروش ، و سبکسار ، که از سرمايهٔ هنر گوهري يا پيرايهٔ جوهر ذاتي ، که درخور اعتبار ، و شايستهٔ افتخار ، باشد ، يکسر محروم و بي بهره اند ؛ و در هرزه لافي ، و پوچ بافي ، شهره ؛ مايهٔ نازش ، و پندارشان گاهي اين است ، که بمجالس امرا ، و اکابر ، يا در ديوان و محکمه ، آمد وشد ميدارند ؛ وگاهي اين ، که زوار بقاع خير ، وحجاج کعبه يا دير اند ؛ بيخبر از اينکه ، رفتن بحضور کبار ، و امراى خداوند اقتدار ، نه از جهت کارگزاري وسزاواري ، بل از رهگذر تعطل و بيکاري ، هيچ گونه نشان عزت و بزرگواري ، نيست ؛ بلکه حضور صحبت اکابر کامگار ، از بهر اصاغر بيمقدار ، که با آنها استحقاق برابري ، ندارند ، امارت دوني ، و خاکساري است ؛ وجز آنکه از بهر مصلحت کسر و رياضت نفس سرکش باشد دليل مذلت و خواري ؛ و اعتکاف در مساجد ، ومعابد برتقدير بودنش ، از اسباب صلاح و فلاح صاحبش ، بهيچ وجه ، از دواعي باد بروت ، و نخوت نتواند شدن ؛ چه ، اگر فيروز ، مثلا ، از زاهدان و الامقام ، و پارسايان نيکو فرجام ، باشد ؛ اين زهد و پارسائي ، نسبت به بهروز ، که اين چنين نيست ،

هیچ سبب رفعت و بالائي، نخواهد افتاد؛ نیز و قتی، از غایت نادانی، می نازند، که ایشان، تن بز حمت کار و بار نمي دهند؛ یعني گدا پیشگان دریوزه گراند؛ و زمانی، از نهایت بی شرمي مي لافند، که ایشان اطعمه بامزه و خوشگوار مینخورند؛ یعني طفیلیان مذلت پرورانند؛

و دوم، از پاک گوهران آرمیده و سنجیده، که وظایف ضروري نشأت انساني، با تمام راستي و دیانت وا میگزارند؛ و بجیل بي آزار و گزیده، و وسائل ستوده و پسندیده، قوت و ربایست، فراهم می آرند؛ و از رهگذر ضعف بنیه، و ناتوانائي بر اکتساب لوازم یاملایمات زندگاني، به تنهائي، همت بر اداي فرائض تمدن، یازندگي کردن با ابناي جنس خود، با کمال صداقت و امانت، بر مي گمارند؛ و با این همه از هرگونه فضولي و کثاري، و ناسنجیدگي و ناهنجاري، لب و دهان رابسته میدارند؛ نه از زهد و عبادت، که سجیهٔ رضیهٔ نفوس معطلهٔ زرق فروشان خانگاه نشین، و شالوسان خلوت گزین است، گاهي مباهات مي نمایند؛ و نه از کار و خدمت دیواني و تقرب و رسائي بدرگاه سلطاني، که شیمهٔ کریمهٔ دیوانیان سلطان بنده، خود فراموش، و درباریان هواقبله، بادفروش است، هرگز فقاع مي گشایند؛

داستان بست وهشتم،

سگی کهن سال خدمتگزار، وخواجه اش سنگدل ناسپاسدار،

آورده اند، که سگی شکاري، که درعهد جوانیش، خیلی چست و چابک بود؛ و به نخچیر و بازي، همواره خواجه اش را خوشنود و شاد داشته؛

آخر کار از انقلاب ادوار روزگار، آنچنان ناتوان و نزار گردید، که یارای کارگزاری مولایش گم کرد؛ این سگ دیرینه روزگار، قضارا، همپای خواجه اش، با دیگر سگان صید، روزی، بشکار رفت؛ و آهوئی که از میان جنگلستان، همان زمان برآمده، نزدیک بود، که به تیز دویدن و برجستن، خودرا از دست برد سگان شکاری برهاند؛ در آن هنگام همین سگ پیر بود، که بدنبالش تادور شتافته، در آخر، کفلگاه او را برگرفت؛ ولیکن ازین رو که دندانهایش فرسوده، و از کار رفته بودند، نیکو ضبط کردن یا نگاه داشتنش نتوانست؛ و گور مذکور خودرا ازو، وارهانیده یکسو گریخت؛ به مشاهدهٔ این حال، خواجه اش را آتش خشم در اشتعال آمد، و خواست، که سگ کهن سال خودرا سیاست کند؛ درین میان آن سگ صداقت پیشه، این چنین زبان حال، باعتذار، می کشاید؛ آه! چاکر سکین، و پرستار دیرین خودرا بیگناه سیاست مکن؛ و این تقصیر خدمت که از من، حالی مشاهده فرمودی؛ سببش، ناتوانی پیرانه سری، و از کار افتادگی نیرو و تاب، و فرسودگی دندان و ناب بود؛ نه تساهل و تقاعد بندهٔ فرمان، از خدمت خواجهٔ مهربان؛ اگر درین زمان، از رهگذر فتور قوت و توانائی، و ضعف و عجز پیری، از من، خدمتی شایستهٔ خشنود داشتن مولایم، بوجود نمی آید؛ باری جان فشانیهای قدیم، و خدمتگزاریهای عهد جوانی مرا، یکسر فراموش مساز، و بیاد آوردن آن همه فرمان برداریهای دیرین، بندهٔ کمین خودرا بنواز؛

تعبیر

این داستان عبرت فشان، بدان نمط دلاویز، اشعار بر ناسپاسداری، واحسان فراموشی اکثر افراد انسان، میکند، که دلهای سنگین، از سوز وگداز طرز بیانش، چون برف از آتش، میگدازند؛

الحق! نسناسی، وحق ناشناسی انسان، نه همین در بارهٔ انواع جانداران بی زبان است، که اولا ایشان را به گوناگون حیل خدیعت نهاد، رزیلت بنیاد، از آزادی فطری شان، بی بهره ساخته بروز سیاه بندگی، مانند خودش، می نشاند؛ وآنگاه بر نگارنگ اصلاح وایجاد، چنانکه مصالح کار وبار، وهوسهای دلازارش، اقتضا میکند (چون گوش ودم بریدن، وبینی سوراخ کردن، ودندان برکندن، وپشم وموی، وپر وبال، ویال، تراشیدن، وبگوناگون قید وبند بستن وخستن،) بر تشویه وتقبیح پیکر خداسازشان، ماکمال سنگدلی و بیرحمی، همت بر می گمارد؛ سپس بدان گونه اعمال شاق، وتکالیف مالا یطاق، آنهارا در زیر یوغ ستمرانی خود نگاه میدارد، که اگر بغایت اندک پرتوی از مهر وآزرم، وحیا وشرم، که ازآن بسیار بسیار می لافد، ویکسر بی بهره ونادار است، بر دل سنگین وی تافته بودی؛ بجای آنکه خود را بهین آفریده خواندی، یا مهین جاندار، لقب راندی، ادون اکوان شمردی، ودشمن خدا (که همه را برو جه تساوی، نیروی احساس رنج وراحت، وحیل دفع مضرت، وجذب منفعت بخشیده است) نام کردی؛ وآخرکار، همین که تاب وطاقت ایشان، بسبب مقاسات بیکران محنت ومشقت، وزد وکوب، وبند وزندان، وبندگی ورقیت خلاف طبیعت، وزجر وتهجین، وتعذیب وتوهین، ساقط میگردد؛ بعض ایشان را یله میگذارد، تا از بهر خود چارهٔ روزی

قوتی که ندارند، خود بکنند؛ و برخی را، به کاری سخت‌تر از اول، نامزد می‌سازد، تا تاب آن نیاورده، بزودی سقط میگردند؛ و اینها در آنصورت است، که بکار خوردنش نتوانند آمد؛ ورنه ما طور بیرحمی بر حلق شان میرانند؛ و حقوق خدمت سالیان، یکبار، وا میگذارد؛

بلکه در خصوص ابنای جنس و همزبانان خودش نیز؛ چه، بسا هنگام با بنی نوع خود، بد انسان رفتار میکند، و حق صحبت یا خدمت سالهای شان آنچنان فراموش میسازد؛ که گوئی تمامتر نادار قوت حس و تمییز است؛ و مانند جماد نامنفعل و ناچیز؛

الحق مقام الغیاث! و فریاد! است، ای اصحاب دانش و داد! که چاکری یا پرستاری که زمانهٔ تاب و توانائی خود را در کار تان کرده باشد، و بهترین اعمار، و خلاصهٔ روزگار خود را، در فرمان برداری و کارگزاری تان بسر برده؛ چون اعضاو نیروهایش، بسبب ناگزیر ضعف پیرانه سری، یا ناتوانی ضروری کهن سالی، از کار در افتند، یا حاجت خود تان نسبت با و نمانده باشد، پس از انکه مدتی دراز، در اطاعت فرمان تان، نیکو کوشیده است؛ از نظر التفات شما، بیفتند؛ یا از خیرات تان بی بهره ماند؛ و در جستجوی روزی ناگزیر، دربدر، آواره و سرگردان بگردد؛

داستان بیست ونهم،

بدریوزه خواستن زغنی در دم واپسین، معونت ایزد مهین،

آورده اند، که زغنی تا مدت دراز، در بیماری جانگداز، گرفتار مانده، بپایان کار، چون از هرگونه چاره و تدبیر، روی بهی ندید؛ از راه ناامیدی و یاس، روی

بمادرش در آورده ازوي با نياز تمام ملتمس گرديد، تا در معابد، وبقاع متبركه، رفته، با كمال ضراعت وابتهال، دريوزهٔ صحتش، از درگاه ايزد متعال، نمايد؛ مادر مهربان، بپاسخ آن ز غن تيره روان، چنين مي گويد، جان مادر! هر چند بدل وجان مي خواهم، كه در هر نحو تدبير وچاره گري، كه حيات ترا از دست برد ممات، نگاه دارد، تمامتر بكوشم؛ وليكن درين امر كه اشارت مي كني، يكسر نا اميدم؛ وسبب قوي دارم كه نماز ونياز من، بهيچ وجه، رنك اجابت، پذيرفتني نيست؛ چه، باكدام روي از درگاه كبريا، دربارهٔ آن كس، مسألت بهي، يا دريوزهٔ بهروزي، نمايم، كه سرتاسر عمرش، در ستمگري وخونخواري، وجان كاهي ودلازاري، بسر شده باشد؛ وهنگام فرصت، در تاراج كردن، وكمين كشادن، برمذابح يا قربان گاههاي خدائي، وا ايستاد نكرده؛

تعبـــــــــــــــير

اين حكايت نه همين تنبيه است بر بيهودگي اميد، وسستي اعتماد، كه اهل اديان قائل بحساب خير وشر، ومجازات اعمال نيك وبد، در سراي ديگر، ميدارند، بر توبه وانابت، هنگام سكرات موت، ودم واپسين، پس ازآنكه سرتاسر ايام زندگاني را در پيروي هوسهاي نفس كمين، يا ديو لعين، وبدكنشهاي مخالف دين وآئين، بسر برده اند؛ زيرا كه پر ظاهر است، كه چگونه خداي شان، بدين يكدمه توبه وپشيماني، كه از رهگذر سقوط يا فوت قوت عصيان، وعدم يا راي فرمان بري احكام شيطان، صورت ميگيرد، بر اينان خواهد بخشود؛ واز جرايم بيشمار،

و معاصي بیکران ایشان، که در حالت صحت و قوت و ثبات عقل و تمییز، مرتکب آن شده اند، با وجود اعتقاد شان که ارتکاب مناهي، و نقض وصایای الهي، موجب ناخشنودي دیان، و سبب عذاب ابدي یا جاویدان خواهد گردید، درخواهد گذشت؟

بلکه نیز اعلام است بر اینکه هیچکس ازین مدعیان شریعت و دین خدائي، اعتقاد و اذعان براستي و صحت اوامر و نواهي آن نمیدارد؛ همین بزبان ظاهر بدان اقرار میکند، و دل او را هیچگونه بر آن وثوق و اعتماد نیست؛ زیرا که هرگز پذیرفتني یا باورکردني نیست، که آنکس که اذعان یا ایمان دارد بدینکه شکستن وصایای دین مبین، بیقین، موجب عذاب ابدي، و کاربستن آن در واقع، سبب ثواب سرمدي، خواهد بود، و آنگاه از بهر لذت یکدمه، (چون درازترین حیات این جهان فاني، بازاي زندگاني جاوداني آنجهاني، (چنانکه ایشان میگویند،) از یکدم کمتر است، زیرا که مقدار متناهي را نسبت بنامتناهي، هیچ قدر و اعتبار نیست،) عذاب سرمد را بر خود گوارا کند؛ و ثواب ابد از دست دهد؛ وحال آنکه اگر شحنهٔ شهر، یا داور محکمهٔ این جهاني، او را از امري، از راه تهدید، بجد نهي کند، و فرمان دهد، که ارتکاب آن، موجب سیاست وي، خواهد گردید؛ زنهار، او، پیرامون آن کار نهي کرده نخواهد گردید؛ چیست سبب این اطاعت و انقیاد، و موجب آن نافرماني و عصیان، جز اذعان بوقوع این، و عدم اعتقاد بوقوع آن؛ و از همین جا نیک روشن است، ضعف و سستي ایمان اکثر بل یکسر ارباب ادیان؛ و پیدا است که این همه جوش و خروش ایشان، در خصوص دین و ملت، همه ظاهري و زباني است، نه دلي و اذعاني؛

داستان سیم

خرگوشان کوچکدل پرترسان ولرزان، درطوفان باد و باران،

آورده اند، که یکبار شدت طوفان باد و باران که در جنگلستان برخاسته بود، وشور وغلغله دربرگ وشاخ اشجار درانداخته؛ جمع خرگوشان کوچکدل را که درگوشهٔ بعضی نخچیرگاه سکونت می داشتند، آنچنان سراسیمه وپریشان خاطر گردانید، که دیوانه وار، هرسو ترسان ولرزان می شتافتند، بدین امید که گوشهٔ امن وعافیت، ازین آشوب قیامت بدست آرند؛ ورنه بدر رانداختن شان در مهلکهٔ صعبناک ایام ناکامی، دروزگار نافرجامی خودرا یکباره بپایان رسانند؛

سخن کوتاه، پس ازتنگ وتاز بسیار، راه بدرشد یا مخرج (بجائیکه بعض چوبهای داربزین، شکسته درافتاده بود،) یافته، بزودی خودرا ازآن نخچیرگاه، بدرانداخته بمیدان گاهی که متصل آن بود، درآمدند؛ ولیکن هنوز آن مسکینان دردمند، ازآن آشوبگاه، بسیار دور نرفته بودند، که جوی یکی پیش روی شان آمده راه گریزایشان ببرید؛ بمشاهدهٔ این سد مانع فرار، آن طایفهٔ دل افگار، آنچنان بشدت، دلتنگ واندوهگین گشتند، که می خواستند، هرچه بادا باد گویان، ازراه جانبازی، خویشتن رادرآب سردهند؛ تاازآن زندگانی پرغصه وفسوس، یکباره وارهند؛ چون بدین عزیمت بکنارآب رسیدند، جماعت غوکان که برلب جوی بودند، ازسهم ایشان هراسان شده، بدین توهم که مبادا

ازین طائفه، بدیشان گزندی رسد؛ بزودی در آن جوی سراسیمه برجسته، خویشتن در تگ آب پنهان ساختند؛ چون خرگوشان، این حال دیدند، یکی از ایشان که خیلی آزموده کار، وفرسودهٔ روزگار بود، بر دیگران بانگ میزند، ومی گوید، که هان! ای خامان نادان! باشید وبیهوده در اتلاف تان مکوشید؛ وبعبث خود را ناکامگارترین ایام گمان مبرید؛ وبنظر راست بین بنگرید، وبدیدهٔ عبرت گزین تماشا بکنید، که درین جا دیگر نوع آفرینش اند، که مانند ما بیدلان ترسناک، ایشان نیز نصیبهٔ خویش، از سهم وبیم می دارند؛ وبروجه تساوی بل بیشتر، نسبت بما، دربند غم والم روزگار، گرفتاراند؛ بنابرآن وظیفهٔ ما همین است، که از امثال ایشان، عبرت وپند گیریم؛ وهنگام سنوح حوادث، که ناگزیر این دیر ناپایدار است، نیکو صابر وآرمیده بوده، مراحل زندگانی را، بگام صبر وثبات بسپریم؛ ودوروزه حیات فانی را، بسپاس وستایش ایزد متعال، تا توان خوش وخرم بسر بریم؛

تعبیر

این داستان، برحسب حال دوگونه مردم، اشارت میکند؛ اول، خرگوش منشان کوچکدل، وهوسپرستان بهیچ منفعل، که همواره بسبب کوتاه نظری ودوراز گوشی، خود را ناکامگار ونابختیارترین انام می انگارند؛ وبنظر کردن، برآن نوع مردم که نسبت بآنها اسباب عیش وکامرانی، وملائمات هوسهای انسانی، بیشتر میدارند؛ پیوسته، دربوتهٔ رشک وحسرت میگدازند؛ وبانالش وکاهش می سازند؛ وازکمال نادانی بجای فرونشاندن زبانهٔ هواهای

خيالي، وخيالات هوائي، كه برق خرمن آرامش و آسايش ايشان گشته است؛ گاهي به بيهوده شكايت طالع واژون، و روزكار دون خويش، دست تظلم بر سر ميزنند؛ وگاهي نسبت بي انصافي و ميلان، بسوي قضاي آسماني ميكنند؛

دوم، تجربه كاران دوربين و فرزانگان عبرت گزين، كه هميشه بحكم والا گوهري و بلند نظري، در هر حال و مقام زندگاني، كه تقدير يزداني، شان، در آن نهاده است، بر است نظر انداختن، در حال افتادگان زير دست، و تنگمايگان پست كه نسبت بديشان، سامان نيكو زندگاني، و اساس كامراني، كمتر دارند؛ و بسيار اند؛ خود را بختيارتر و كامگارتر مي شمارند؛ و بنابرآن همواره بزلال ستايش ايزدي تر زبان بوده، و روزه حيات مستعار، بخرسندي و ارجمندي، ميگذارند؛ و زنهار بديدن اسباب ثروت توانگران، تخم حسد و رشك، در مزرعهٔ دل قناعت منزل خود نمي كارند؛ چون نيك ميدانند كه آز و هوس بشري نهايت ندارد؛ و خرسندي خاطر، وطمانينت باطن، كه دولتي است پاينده و بيكران، بسا هنگام در كلبهاي تهيدستان تنگمايه، و كريچهاي روستايان سبكپايه، سكونت، و اقامت مي پذيرد؛ و از مشكوي شاهان، و ايوان توانگران، نفرت، و وحشت ميگيرد؛

خلاصه اينكه چون هيچ مرتبه و مقام در زندگاني انساني، نيست، كه بالاتر ازش، مقامي نباشد، كه اصحاب اين، بسوي از انحاي كامگاري، و سببي از اسباب بختياري، نسبت باصحاب آن، ممتاز، نباشد، و همچنين هيچ مرتبه و مقام نيست، كه فروترش محلي نبود، كه اهل اين، بباعثهٔ از بواعث ناكامي، و داعيهٔ از دواعي نافرجامي، نسبت باهل آن ممتاز، نه؛ بناچار در هر مرتبه نسبت ببالاتر،

فرو ترش، دوگونه اسباب شکر وشکایت، آماده وموجود است؛ هوسپرستان
چند، بنالانگرپستن، از بهرخود دواعي محنت وبلا فراهم ساخته، بنالش ولندش،
زعالم بالا، همیشه ترشرو، وتلخ کام مي زیند؛ وقناعت دوستان ارجمند، بپائین
ظرکردن، ازبرای خود بواعث خرسندي وشادماني، اندوخته بهستایش
نیایش جناب کبریا، پیوسته خوشدل ونیک فرجام، زندگاني میکنند؛

داستان سي ویکم،

بخشودن شیری، برفالاني موش، وپاداش دادن این، بآن سلطان وحوش،

آورده اند، که شیری، ازتاب حرارت آفتاب، وتعب تگ وتاز
ر پي صید دشکار، پناه بسایهٔ درختی بلند وفراخ شاخ درشاخ، برد؛ واز
هگذر واماندگي که داشت، بزودي بخواب رفت؛ هنوز بدین زمانه
راز نگذشته بود، که طایفهٔ موشان گرم رو دراه طلب روزي، بي باکانه
پشت وي دوان بگذشتند، وازخواب شیرینش بیدار گردانیدند؛
شیر بدین سرگذشت، ناگهان، ازخواب راحت آشفته برجسته،
یکي ازاین جمع آواره گرد، پا بخشم مي نهد؛ ومي خواهد، که جهان، از
لک وجودش به پردازد؛ درین میان آن موشک گرفتار پنجهٔ بلا،
زراه غایت ضراعت وزاري، ازوی دریوزهٔ عفو وبخشایش نموده
یا گوید، که هرچند این سیه بخت گستاخ کار پرسزاوار کشتن
خون ریختن است؛ ولیکن حیف است، که دست پاک، چون
شاهنشاهي، بخون بخس هم چون من روسیاهی، آلوده گردد؛ آن

سلطان بیشه ، بخشایش پیشه را ، این سخن سکنت آمیز ، شفقت انگیز ، ملائم طبع بلندش ، افتاد ؛ و اسیر کوچک خود را از بند سیاست ، آزاد کرد ؛

پس از اندک زمان ، در محلیکه شیر سطور ، در جستجوی شکار هر سو ، می شتافت ، ناگاه در دام صیادی گرفتار گشت ؛ و از ین رو که آن دام ، بسیار محکم و استوار ساخته شده بود ؛ با همه جد و جهد که در شکستن و بدر جستن از آن بکار برد ، سودی نداشت ؛ بناچار از راه تمناکی و طیش ، غریدن و نعرهٔ هولناک کردن گرفت ؛ قضارا موش رهائی یافته ، که آن زمان ، در آن نزدیکی بود ؛ بانگ این غریو و غرنگ بگوشش می رسد ، و از آهنگ صوت ، پی می برد که نعرهٔ همان شیر است ؛ بنابر آن بزودی تمامتر خود را در آنجا می رساند ؛ و با شیر از سر عنایت ، یا دل آسائی می گوید ؛ که هیچ گونه پریشانی و اضطراب ، بخود راه مده ؛ و من چاکر اخلاص مند ، با همه کوچکی و ناچیزی ، که می بینی ، درین دشوار یار توام ؛ این بگفت و بزودی ، عقدهای دام بدندانهای کوچک و تیزش ، خاییدن ، و از هم بریدن گرفت ؛ و در اندک فرصت ، شیر را از آنچنان بند صعب و استوار ، بآسانی ، وارهانید ؛

تعبیر

اگرچه پرشگرف و نیک دلاویز است ، صفت مرحمت یا بخشایش ، (در گوهرش) از بزرگان اهل خطر ، نسبت به افتادگان محنت پرور ، و خطاکاران پوزش گستر ؛ و صاحب این ستوده سیرت ، نه همین در درون خود احساس

کبریاوت‌ها مت، که مورث عظیم لذت انسانی نشأت، است، میکند، که در صورت انتقام یا کینه‌کشی، وجود نداشتی؛ بلکه در همانزمان در دل آنکس، (اگر از طبقهٔ نیک نهادان است،) که او، از سر تقصیر یا جریمهٔ واقعی وی، درگذشته است، طرفه سوز و گداز، پیدا می سازد؛ چنانچه با هنگام اینکس، بدل، میخواهد که هرچونکه صورت بندد درمجازات آن جوانمردی کریمانه، اگرچه بصرف جان باشد، بکوشد؛

ولیکن صفت سپاسگزاری، و از احسان گذشته یادآری نیز (که بجای خود پرستو دنیست) از شرافت گوهر، و کرامت منش صاحبش، اخبار می نماید؛ که هرگز دل جوادِ احسان دیده اش، از خود بتصور راضی نمي شود؛ و همیشه در بند آن می باشد، که چگونه تقریبی شایسته بدست آرد، و آنگاه بکام دل، بپاداش آن احسان، نیکو پردازد؛ و از آن دین لازم الادا، دوش همت مردانه خود را، کاهیش، سبکبار سازد؛

داستان سی‌ودوم،

مجازات شیر داستان مذکور، با همان موش، ولی از خود شناسی، کور،

آورده اند، که شیر حکایت گذشته، که سپاسگزاري موش، دردلش محکم جا گرفته بود؛ بحکم جوان مردي، و کبریاي گوهري، که اورا همواره بر آن میداشت، که از هیچ جاندار در جوادي ورادي، بپایهٔ کم برنیاید، روزي با آن موش، از راه کمال نوازش، فرمود، که هرچه دلت آرزو دارد، از من، بیحجابانه، بخواه؛ و اعتماد کاي بدار، که هر گونه درخواست تو، از من

رقم اجابت خواهد پذیرفت ؛ بیچاره موشک ساذه وکوچک دل ، ازین سخنان ملاطفت فشان ، از جا رفت ؛ وهیچ گونه اندیشه نکرده که در خور سوال ، یاشایان درخواست وي چیست ، یا ملائم عطا و بخشش آن شهنشاه ، چه ؛ گستاخکارانه خواست گاري دختر سلطاني نمود ، تا به حبالهٔ نکاح خود در آرد ؛ چون جناب سلطنت مآب ، اولاً آن پایه ناشناس را زبان داده بود ؛ که هر گونه سوالش پذیرفته خواهد شد ؛ دعوت اورا قرین اجابت فرموده ، انگشت قبول بر دیده نهاد ؛ ولیکن شب زفاف ، هنگامیکه آن عذرای دلارا ، وعروس رعنا ، باتمامي ناز وتبختر که شایان آن چنان گرامي دخت باشد ، خرام مي کرد ؛ واز غایت مستي حسن ، ونشه عنفوان شباب ، نمي دانست ، که پایش کجاي افتد ؛ وموش بخشودني ما ، بعنوان شاهانه دامادي ، بهوس همفراشي ، در حجله گاهي که ترتیب داده بودند ، مي آمد ؛ ناگاه قدم آن نازنین ، برین ستمند مسکین ، افتاد ، ودردم رخت هستي ازین حجله گاه هوا وهوس ، بیرون برد وجان داد ؛

تعبیر

این حکایت بر دو گونه پند ایما میکند ، عام ، وخاص ؛ اول آنکه ، چون اغلب اسباب تیره روزي وناکامي انسان ، از بدگزینش خودش مي خیزد ؛ وهمین ناسنجیدگي وبدداوري ، اکثر خاک محنت ومصیبت بر سرش مي بیزد ؛ وظیفهٔ هرکس همانست ، که پیش از مباشرت کاري یا مهمي ، نیروي خودرا که از بهر پرداختن آن کار ، دارد ، باوي نیکو بسنجد ، که اما آن کار بدین نیرو ، مي تواند ساخت ؛ یا سر خودرا در سر آن کار ، خواهد باخت ؛

وهمچنین در اختیار کردن صناعات یا پیشه‌های معین حیات ، یا برگزیدن چیزهای نافع ، که او را در آن ، مخیّر ساخته اند ؛ همان پیشه را اگرچه حقیر یا خوار ، و همان چیز را ، اگرچه در نظرش فرومایه یا بی اعتبار نماید ، برگزیند ، که دسترس وافی ، و خرد کافی کار بستن آن میدارد ؛ و منفعتی ازین بدو تواند رسید ؛ و هرگز باغوای هوس ، کورانه در برگزیدن کاری یا چیزی جسارت نه نماید ، که موجب کاهش و نالش تن و جانش تواند گردید ؛ آري ! روستائي ابله ، باختیار کردن اسپی گران بها و حرون ، که راه ریاضتش نمیداند ؛ بر گاوی کم قیمت و زبون ، که از بهر کشت و کارش خیلي نافع بودی (واورا . بهر گرفتن یکي ازان دو مخیّر ساخته بودند ،) در خورد کردن دست و پایش ، میکوشد ؛ و خیر را بشر ؛ یا سود را بزیان مي فروشد ؛ خلاصه اینکه ، خودشناسي مهین و بهین دانشها است ، و خود فراموشي تخم تمامي بلا یا ؛

دوم آنکه در عقد زناشوئي بر مرد لازم است ، که از برگزیدن جفتي خود بین و ناهموار از رهگذر والانژادي یا از جهت مال و منال ، یا از راه حسن و جمال ، پرهیزیدن از واجبات خوش زندگاني ، شمارد ؛ و زنهار ، ازاین چنین انباز ، خانه برانداز ، امید یاري ، و طمع غمگساري ، ندارد ؛

داستان سي وسیوم ،

روستائی جفاکار ، با درختان ساده ، دل و بی آزار ،

آورده اند ، که مردي ده نشین ، روزي در جنگلي رفت ؛ و بنظر غور در درختان ، پیرامون خود ، نگریستن گرفت ؛ بدیدن این حال ، اشجار آن جنگل ، بحکم هوسناکي ، ازوي مي پرسند ، چه مي خواهي ، مرد روستا

جواب داد ، همین پارهٔ چوبی از برای دسته تبریکه دارم ، می خواهم و بس ؛ درختان ساده ، بدانستن اینکه همگی خواست وی ، چوب پارهٔ ایست ، باتفاق هم سرودند ، که هرآئینه او ، برمراد خود فیروز خواهد گردید ؛ وچوب پارهٔ محکم واستوار ، از درخت وشیج خواهد یافت ؛

ولیکن همینکه آن غدار خیانت پیشه ، آلهٔ ستمگریش راست کرده ، ودستاویز جفا کاری ، بدست آورده بود ، ازراه سنگدلی وبی رحمی درختان بی آزار را ، بی هیچ تفرقه یاتمیز بریدن ، وپاره پاره ساختن گرفت ؛ وسرآمد وبلندترین اشجار آن جنگل را ، دراندک زمانه ، ازپادرآورد ؛ چون درختان بقیة السیف حال محنت اشتمال خود رابدین منوال دیدند ؛ ازآن میان سندیان ، باواز حزین ، آهسته باچنار می گوید ؛ برادر ! مارا باید که بجفا کاری این ستمکیش ، تن دردهیم ؛ وسر تسلیم پیش وی بنهیم ؛ چون دست تطاول اورا ، ماابلهان ساده دل ، خود قوی کرده ایم ؛ ودستاویز ستمرانی ، خود بدستش واسپرده ؛

تعبیر

فحوای این داستان ، بنظر جلی ، بر بنحردی آن طبقهٔ انسان ، آگاهی می دهد ، که از قبل فرط نادانی ، بپامردی دشمنان جانی ، خود می پردازند ؛ وبدستگیری بداندیشان افتاده کوتاه دست ، برسخنان ابله فریب شان ، دل نهاده ، بر خویشتن ستم میکنند ؛ وبدست خود تیشه برپای خویش میزنند ؛ یا ازرهگذر بلاهت وسادگی ، دمدمه وفسون نیرنگ سازان بداندیش

را، بگوش هوش شنیده، گرگان مردم او بار را چوپانی یا پاسبانی خود بر میدارند؛ و بیاری نمودن ایشان، بباج و خراج، دندان و چنگال آن طایفهٔ بدسگال، استوار و محکم میگردانند؛ وپس ازگم کردن آزادی گوهری، بروزگار سیاه خود پیهوده میگریند، که بلی این بلا را، خودمان برسر خویشتن آوردیم، و عنان اختیار، بدست سنگدلی ناهنجار، واسپردیم؛

وبنظر دقیق، اشارت میکند بر مصیبت آن گروه مردم، که یکی از میان ایشان، از راه خیانت، بجمع اعادی شان می‌پیوندد؛ و بر رازهای نهانی، و رخنهای پنهانی آنان، ایشانرا نیک آگاه ساخته بر آن می آرد؛ که بدستیاری آن ناپاک دون، و فرومایه زبون، بر ایشان زور آرند؛ و انواع جور وستم که خواهند، نسبت بدیشان روا دارند؛

داستان سی وچارم،

گوزنی تیزشاخ وزورآور، واسپی بی سلاح وحیلدگر،

آورده اند، که در میدان کارزار، گوزنی از رهگذر تیزشاخ داری، بر اسپی بی سلاح چیره وفیروز گشته، او را از مرغزاری که در آن هردو می چریدند، و هریک می خواست که از آن خودش سازد، بدر کرد، و بیرون راند؛ اسپ هزیمت یافته، درین واقعه، از بشر درخواست دستیاری و پای مردی نموده، او را بر آن داشت که لگام در دهنش، بگذارد؛ وزین، بر پشتش نهد؛ و خودش تن بمنزلت مرکوبیش درداده، بدین حیلت، بر دشمن خود، مظفر ومنصور گردید؛

ولیکن پس از فیروزي و ظفر، درمحلیکه اسپ مي خواست، که پس از اداي وظائف سپاس اعانت، از بشر رخصت انصراف یابد؛ خیلي شکسته خاطر، و اندوهگین گردید؛ چون بجاي پروانه آزادي، بخلاف چشم داشت، از بني آدم، نسبت بخود، این جواب شنید، که زنهار طمع آزادي، ازین پس مدار؛ که تا امروز هرگز نمي دانستیم، که چسان چاکري دون، و فرمان برداري نه بوني؛ ولیکن اکنون برمن نیک هویدا گردید، که چه کاره، وکدام نوع کار و خدمت از تو باید گرفت؛ بنابرآن حالا آماده بندگي باش؛ ونقش هوس آزادي، از لوح سینه، بتراش؛

تعبیر

این حکایت، حسب حال آن فرومایهٔ پست فطرت، و ناکس دون همت، است که بهوس خام فیروزمندي آینده، بر دیگران، یاکینه کشي از دشمنان، بنقد، خود را ره بندگي و فرمان بري دیگرکسان وا میگذارد؛ وزمام اختیار خود، بدست ایشان مي سپارد نفس شوم، یاطبع ماوسش، درین ماده، مانند خرچنگ، بدو جانب متباین، خواجگي، و بندگي، میل میکند؛ وآن نادان نخشوني، این قدر نمي سنجد یا نمي اندیشد، که دریک زمان، بنده و خواجه نمي توان شدن؛ اگر نفس کینهٔ بنده منش، داده شده ایم؛ هوس خواجگي، خامي است، نه نشان بهروزي؛ و اگر دل پاک یافطرت آزاد داریم؛ خط بندگي، بکسان دادن، هزیمت است نه امارت فیروزي؛ اي واي! اگر، این گوهرشاهوار آزادي، که بس گرامي نقد زندگاني، و مهین پیرایهٔ جاني است،

از راه کوتاه نظري ؛ بفروشیم ؛ بازای آن ؛ چه اساس وسامان سوختني ؛ خواهیم خرید! وهرگاه خود را باخته باشیم ؛ از جاه و منصب این جهاني ؛ چه طرف برخواهیم بست!

زبدهٔ این داستان ؛ آگاهي است ؛ برناکسي آنمرد که هیچ نمي اندیشد ؛ که بامید فیروز شدن بر هوسهای نفس نافرجام ؛ ونپختن سوداهای خام ؛ خود را بنقد بنده گردانیدن ؛ از رهوشمندي دوراست ؛ واز مقام مصلحت اندیشي طبیعت شخصي ؛ که آزادیش گوهریست ؛ مهجور ؛

همچنانکه خلاصهٔ داستان پسین ؛ گوشمال آن نامرد پست نظر ؛ بود ؛ که بباعثهٔ دون منشي ؛ بادشمنان جاني قبائل وعشایرخود در ساخته ؛ در شکست شان میکوشد ؛ وچهرهٔ راستکاري ودیانت را ؛ بظلام کجبازي ؛ وخیانت ؛ مي پوشد ؛ این پست فطرت نسبت بجمهور خود بداندیش ؛ است ؛ وآن ناکس ؛ دشمن آزادي خویش ؛

داستان سي وپنجم

موشی شهري تاجیک فطرت ؛ باموشی صحرائي ترک طبیعت ؛

آورده اند ؛ که موشی صحرانشین ؛ راست باز ؛ ساده درون ؛ روزی ؛ موشی شهري را که در عهد خوردسالي ؛ یازمان صبا همبازیچه وهمدمش بود ؛ بخانهٔ خود ؛ برسم مهماني طلبید ؛ وباهمه بی تکلفي ؛ چون خودش میزبان بود ؛ رعایت جانب مهمان ؛ ودلجوئي ویرا برذمت خود لازم انگاشته ؛ وتاتوان اورا بیگانه واجنبي پنداشته ؛ در تقدیم وظائف میهمانداري وضیافت ؛ چنانکه

باید ، از خود بقصور راضي نگشت ؛ چنانچه گرسنهٔ سبز و خوشمزه و پارهٔ گوشت خوک فربه و خوشگوار ، و صحنک آرد جو ، و تراش ها ی پنیر نو ، با دیگر چیزهای لذیذ صحرائي ، پیش او نهاد ؛ واز بهر آرایش خوان و نوازش مهمان ، بالای آن همه الوان نعمت ، ریزه ها ي باقي مانده سیب پخته و شیرین ، مزید کرد ؛ و بدین اندیشه که مبادا این خوردنیها کمي کنند یا وافي اشتهای مهمانش نگردند ، خودش دور ترک بیک جانب خوان نشسته ، از تناول دست برکشیده مي داشت ؛ و بظاهر ، تا بقدر امکان با مهمان عزیز ، و ضیف با تمیز خود ، در خوردن همداستاني مي نموده باشد بخاییدن کاه پاره ها ، که در آنجا افتاده بود ، با کمال اشتغال مي پرداخت در آخر صحبت ، پر کالهٔ آتش ، موش شهري ، با همدم دیرینش صحرانشین مي گوید ، دوست گرامي من ! بگو ، یکباره حجاب تکلف از میان برداشته از سر اخلاص مندي دو سه حرف که از دیر باز ، دل من ، خار خار آن دارد یا در دلم مي خلد ، یا خلجان دارد ، با تو بگویم ؛ بسیار در مقام شگفت یا عجب ام ، که درین ویرانهٔ وحشت خیز ، و دشت نفرت انگیز ، که گرداگرد آن همین جنگلستان و کوهسار ، و شوره زار و جویبار ، است ، چگونه بسر مي بري ایا شیرین کاري ، و نغز گفتاري ، شهریان را ، بر شور و شغب وحشیان و جیک جیک مرغان جنگل و بیابان ، نزد تو بالائي یا رجحان نیست وایوان شاهانه ، و دولت سرای امیرانه را ، بر چنین خرابهٔ وحشت آباد و دشت محنت بنیاد ، هیچ مزیّت و فضل نمی نهي ؛ برخیز و همراه من شو

سخن دوستان دلسوز ، نیک بشنو ، که زندگانی شهر ، از بهر تو بسیار گزیده ، وسودمند بدل بود وباش این وایرانهٔ دلگیر ، خواهد گردید ؛ هرگز درین صواب دید یا مشورت که از ته دل اخلاص منزلم می تراود ، دو دله نبوده آمادهٔ راه باش ؛ وچهرهٔ دوروزه کامرانی را بناخن محنت وغم مخراش ؛ وپیوسته بخاطر دار ، که ما همه مسافران راه دور ودرازیم ، ودرین منزلگاه یا ایران سرا ؛ همین دوسه روز ، بیش نمی پاییم ؛ بنابرآن باید که روزکی چند ، زندگانی را غنیمت بشماریم ، ونفسی چند حیات مستعار این جهانی ، تاتوان باهمدمان درخوشدلی وشادمانی ، بسرآریم ؛ غزل ،

بیا تا بی گل وصهبا نباشیم ؛ که گل باشد بسی وما نباشیم ؛
چونگذارند باهم دوستان را ، چرا با دوستان یکجا نباشیم ،
بیا یارا ! وبامن باش امروز ، چه می دانی که ما فردا نباشیم ؛

سخن کوتاه ، ازین جنس سخنان عبرت فشان ، که موش شهری راند ، آنچنان دردل موشک ساده درون ، ترک منش ما ، تاثیر کرد ، که همان شب عزیمت رفتن شهر ، باوی کرد ؛ ودراثنای راه ، رایها برآن قرار گرفت ، که هنگام نیم شب ، که زمان آرامش وآسایش از هنگامه وشورش مردمان است ، بشهر درآیند ؛ چنانچه برحسب قرارداد ، نیم شبان درشهر داخل شده ، درخانهٔ تونگری ، از اغنیای شهر ، جائیکه پیش از رفتن شان همان روز ، برسم ولیمه الوان خوردنیهای لطیف ، پخته شده ، ولوت وپوت بیکران بکار آورده شده بود ، وچند گونه نفایس

خوردنی را بعضی از خادمان یا پرستاران آن خانه ، از بقیهٔ طعامهای ضیافت روزانه ، در غرفهٔ آنکاشانه ، وزدیده پنهان ساخته بودند ، در آمدند ؛

موش ده نشین ما ، بزودي برقالین نگارین پارس ، نشانیده شد ؛ وموش شهري ، باکمال چابکي وچستي ، در پیش کردن لوازم میزباني ، وتکلفات مهمان نوازي ، چنانکه عادت شهریان آزرم پیشه است ؛ مي پردازد ؛ ودقیقهٔ از دقائق دل جوئي وملاطفت ضیف عزیزش ، فروگذاشت نمي کند ؛ هردم ، طعامهاي خوشگوار ، مطیب ولطیف پیش وي مي کشد ؛ پس از آنکه اول ، خودش ، برسم چاشنیگیری (چنانکه عادت بکاولان یا شیلانچیان امرا ، است) قدری مي چشد ؛ اکنون موش صحرائی ، بطور عشرت پرستان گلوبنده ، از استلذاذ طعامهای گوناگون ، وحلواهای رنگارنگ ، داد کام وزبان مي دهد ؛

ولیکن ایوای ! هنوز موشک صحرائي ما ، ازین ضیافت نوآیین ، وخورشهای لذیذ وشیرین ، دست هوس بازنکشیده بود ، که آواز پای چندکس ، که همان زمان درون آنخانه مي آمدند ، وصدای درکشادن شان ، بگوش ایشان مي رسد ؛ وسراسیمه از بهرپناه ، بگوشهای خانه مي گریزند ؛ خاصه موش ده نشین ، که بشنیدن نباح دوسه تازي سگان ، که درآنخانه بودند ، وهماندم ، بانگ وفریادشان ، آشوب قیامت برانگیخته بود ، نزدیک بود ، که ازغایت دهشت وبیم بمیرد ، وجان لرزانش ، از کالبد ، راه عدم گیرد ؛ آخرکار پس ازافاقه از آن آسیب هوش ربا ،

با موش شهری می گوید، اگر زندگانی کامرانی وعشرت وشادمانی شهریت همین است، ع، برتو میمون ومبارک بادا!

مرا بگذار تا بهمان سوراخ سکینانهٔ خود، که مسکن آسایش، وجمعیت خاطر است، باز روم؛ وباهمان گرسنه، وعدس غریبانه، که با طمانینت باطن یا آرامش درون، یاراست، بسازم؛ بیت

بد اسلطانیا! کورا بود رنج دل آشوبی؛ خوشا درویشیا! کورا بود گنج تن آسانی؛

تعبیر

آری! معیشت ناگزیر، یا، سامان روزی بسیر، یا جمعیت درون، درویشی، بسیار بالائی ومزیت دارد، بر عظیم مکنت ومال، یا اسباب ثروت واقبال، با پریشانی باطن، درکلان معمورات؛

هرچند راستی این سخن مبین، که زندگانی درویشی نسبت بدان، درمعظم معمورات، محتوی بر بسی خیرات، ومصالح بشری حیاتست، نزد اصحاب مذاق بلند، وفطرت ارجمند، آنقدر روشن ومبین است، که هیچ احتیاج بدلایل یا براهین، ندارد؛ با این همه، اگر دوسه سخن درین باب افزوده، وگونه توضیح این مسئله نموده آید؛ شاید نزد نکته دانان فرخنده فرجام، از درایضاح مرام، نه از وادی اطالت کلام، شمرده خواهد شد؛ بر ارباب فطنت وتمییز، که دیدهٔ راست بین برسر، ودل حق گزین دربر، دارند، چون این سخنان آینده بدیهی وجلی است، که غایت کلی نشأت حیوان، سیما انسان که بسبب ضعف فطرتش، نسبت بدیگر جانداران، احساس رنج وراحت بسیار میکند، وباندک

تغییر حال ، که بواسطهٔ هزاران اسباب متغیر بیرونی و درونی ، یا مزاجی و خیالی ، ملایم یا منافر طبعش ، صورت می تواند پذیرفت ، شاکر یا شاکی ، و مسرور یا رنجور میگردد ، بدست آوردن اسباب راحت و خوشی ، و پرهیز کردن از بواعث رنج و ناخوشی است ؛

و این غایت ، بدون این دو چیز که اصل اُصول کامگاری یا بختیاریست ، یعنی صحت بدن ، و طمانینت باطن ، یا تندرستی ، و آرامش ، در هیچ طبقه از طبقات مردم ، از روستائی کهین ، تا شهنشاه مهین ، صورت بستنی نیست ؛

و از بهین اسباب اول یا تندرستی ، بساطت غذا و پاکی و صفای آب و هوا ، و در ورزش داشتن اعضا است ؛ و از بهگزین موجبات دوم یا آرامش درون ، سادگی اطوار زندگانی ، و کم گرفتن هوسهای خاصه نشأت انسانی ، است ؛

بنا چار این نتیجه که از مقدمات پیشین بر منهاج طبیعی می زاید ، نیز مقبول خواهد بود ، که ستوده ساکن که بس فراخ روشایان مصالح تندرستی و آرامش انسانی ، و باستلزام ، سزاوار بختیاری و کامرانی ، همان توانند بود که ساکنان شان ، اغلب ، خو کردهٔ اغذیهٔ بسیط و ساده ، و بهره ور از آب روشن و پاک ، و شیرین ، و هوای آزاد ، و صافی ، و صحت آگین باشند ؛ و نیز از دواعی حسد و رشک ، و کینه ، و پندار ، و ستیهش و عناد ، و افراط حب مال و جاه و دیگر ذمایم که اغلب ، ملازم انبوهی مردم اند ، و موجب پریشانی درون ، و اندیشهای تیره و جانکاه میگردند ، و بپایان کار سبب ناتوانی نیروهای جانی ، و فتور قوای جسمانی ، و بر همزن آسایش و خواب شیرین ، و رخنه گر کار و بار

گوهري، و بناچار علت سنوح گوناگون آلام و اسقام مي افتند، غالبا پاک و بري مي زيند؛ و بسبب ورزش اعضا، و تحريک جوارح که اکثر اتمام اعمال زندگاني آنمساکن اقتضا ميکنند، از بسياري امراض، که از رهگذر باقي ماندن فضلات، در ابدان مردمان سايه پرورد، ناخوکردهٔ رياضت پيدا مي شوند، فارغ و آزاد، مي باشند؛
ونيک روشن است که اين چنين مساکن محتوي بر مزاياي مسطور، که اغلب منتج کامراني و شادماني بشراند، مواطن دهات، توانند بود، نه معظم معمورات يا شهرهاي کلان، که هم خواص بيروني سکان شان، از گندگي آب و هوا، بسبب کثرت انفاس فوقاني، و رياح تحتاني، و ادخنه و ابخرهٔ رديه که از مداخل و مخارج، و کارخانهاي ايشان برمي خيزند، و گوناگون چرک و درون که از ابدان و البسه و آلات خانگي و غيره پيدا ميگردند، اغلب مکدر و تيره، مي باشند؛ و هم قواي دروني يا جاني آنها بسبب رنگارنگ افکار ناموس ريائي، وگوناگون تشاويش سودائي، و هوسهاي هوائي، ناتوان و مختل ميگردند؛
اين است فوائد و خيرات زندگاني دهات، که کافهٔ انام يا عامهٔ ناس، از آن بهره ور مي توانند گرديد؛ وليکن مزاياي بهگزين، و خواص مهين آن، که فلاسفه متالهين يا ارباب تصوف، از آن تمتع مي يابند؛ تفصيل آن، از حوصلهٔ اين مختصر افسانه سرا، افزونست؛ و اگر کسي بدان نوع سخن رغبت کند، فعليه بمطالعة ساليطودضمرمن، ومن شاكله في هذا المذاق

انتهـــــــــــــاه

بر آراي هشيار مغزان دشوار پسند؛ و ژرف نگاهان فطانت پيوند، پنهان نخواهد ماند، که استدلال ماليا يا استنتاج گذشته، نزد همان مردم مسلم يا پسنديده؟

خواهد آمد ، (که باهمه تزاحم افکار صناعي و پر انبوهي هوسهای هوائي ، و هجوم ساختگیهای ریائي ، که دلهای مردم این زمانه ، اکثر بل یکسر اسیر و گرفتار آن گردیده است ،) هنوز در ایشان ، حس لذت والم گوهري ، و مزهٔ آزادي فطري ، و ذوق صحیح مآکل ، و مشارب ، و مناکح ، و آسایش ، و خواب راحت ، و غیر آن ، باقیست ؛ یا در میان کامراني و شادماني طبیعي ، و هوسهاي ریائي ، و سوداهای خوش وانمائي ، امتیاز مي توانند نمود ؛ و از شدت هوابندگي ، کارشان ، بدان منتهي نگشته است ، که (مانند بعض جانداران افسانه) همین بر باد خوردن ، و هوا نوشیدن ، زندگاني میکنند ، یعني همین بر ظاهر آرائي یا اساس و سامان پیرائي ، یا خود به نمائي دل داده ، و بر خوش کردن یا پسندیدن دیگران ، و شنیدن مدح و ثنای خود از ایشان ، همت بر گماشته ، از رنج و راحت واقعي طبیعت خود شان ، و لذت و الم دل خود که در بر شانست ، یکسر فارغ و آزاده ، باشند ؛

داستان سي وششم

در آمدن موشی لاغر ، درون سبدی پر غله وکلان ، و دشوار شدن کارش ، هنگام بیرون شدن از آن ،

آورده اند ، که کوچک ، و نزار ، از شدت جوع نیم مرده موشی ، پس از کوشش فراوان ، و دست و پازدن بیکران ، از راه سوراخی تنگ ، در سبدي کلان پر از غله ، در آمد ؛ و در آنجا بواسطهٔ موفوري خورش ، آن نادان ، با نباشتن انبان شکم ، آن قدر پر پرداخت ؛ و بناچار کیسهٔ وجودش آن چنان فربه و سمین ساخت ؛ که هنگام باز گشتن ، با همه جد و جهدي که در بدر شدن از همان سوراخ تنگ ،

بکار برد ، هیچ سود نداد ؛ راسوئی که در آن نزدیکی استاده بود ، بتماشای آن همه مساعی رایگان ، که موشک فربه گشتهٔ ما ، از بهر بدر آمدن می کرد ، باوی می گوید ، ای بیهوده کوش خامکار ! ازین زحمت بیجا ، دست بدار ؛ ونیک بدان ، ای نادان ! (اگر رهائیت ازین زندان خانهٔ عیش وهوس آرزو میداری) که تا در پیدا ساختن همان لاغری وکوچک اندامی که ازین پیش داشتی ، نیکو نمی کوشی ، وارستنت ازین محنت سرا ، کاریست بس دشوار ، وآزاد شدنت ازین بند جانفرسا ، امری دور از کار ؛

تعبیر

موش این داستان ، عبارتست از آن ابلهٔ نادان تهیدستی ، که بسبب دیدن جاه وحشمت ، ونازونعمت مردم دنیا ، بنظر ظاهر و سرسری ، طبع هوس پرورش بزودی ، و برابر آن میدارد ، که سودای خام دولت و مکنت ، کورانه (بدون نیکو دریافتن حال مستمندی ودون توانگران) پختن میگیرد ؛ ورفته رفته پس از جد واجتهاد تمام خود را در تنگنای عشرت پرستان ، وزندانخانهٔ هوس بندگان ، در می آرد ؛ پس از انکه مدتی مدید در فضای وسیع عالم ، و رحالت عدم یسار ، فارغ وآزاد زندگانی کرده است ؛ و در آنجا بسبب جوی خوردن ، و خرمن خرمن فراهم آوردن اموال وامتعهٔ فانی ، و زخارف وحطام این جهانی ، در آخر ، کارش بدان میکشد ، که کیسهٔ وجودش از باد بروت ، و هوای سازو برگ بیرونی فربه میگردد ؛ ولیکن ، از رهگذر افکار جانگداز حراست و نگاهبانی چیزهایش ، از دستبرد خاینان و دزدان ، که پیرامون ارباب ثروت بکثرت می باشند ؛ وتشویشهای

پر نشیب و فراز که از قبل کثرت معاملات که در دیوان عدالت ، و ایوان سلطنت ، و با طبقات مختلف از مردمان میدارد ، وهمچنین از جهت بسیاری زیان وخسران که از سنوح بلاهای زمینی وآسمانی ، وخیانت یاران زبانی ، وغیر آن ، عائد او می شود ، در آخر ، آنقدر کار بروی دشوار ، و فضای گیتی ، بروی ، پر تنگ و تار ، میگردد ، که از همگی اسباب عشرت که گرد خود بر چیده است ، هیچ کامیاب نمی تواند شدن ؛ درین زمان بیاد آوردن زندگانی ساده پیشین که با همه ناداری ساز و سامان توانگری ، در آن ، بسیار خوش و خرم می زیست ، طعام و شرابش خیلی پر مزه بود وخوشگوار ، وآب و خوابش ، شیرین و راحت بار ، بر آن منحوس ساعت ، که هوس مال و منال در آن ، در سرش پیچید ، وسودای خام دولتمندی او را بدین روز سیاه نژندی نشاند ، میگرید ؛ و با هزار آرزو میخواهد که بدان حال ماضی خود را باز آرد ؛ واین خود ، تمنائی است خام ، و اندیشهٔ ناتمام ؛ چون ، ایوان دولت و مکنت دنیا را بنحوی ساخته ، و راه در شدن و بر آمدن آنرا بمنهاجی پرداخته اند ، که همین در نظر نادیده وران لاغر بیرونی ، خیلی وسیع و دلگشا نماید ، و از دور دلهای شان رباید ؛ تا ایشان بدان اندام لاغر و نزار ، بجد و جهد ، درون شدن در آمدن توانند ؛ ولیکن برون بیان آن ظلمتکدهٔ وحشتناک ، که بباد غرور و نخوت پر فربه و سمین گشته اند ، هرچند از ردای آب و هوایش ، نیک دلتنگ گردیده ، آهنگ بدر آمدن بکنند ، راه بر آمد بسته است ، و پای اجتهاد شکسته ؛ وجز آنکه بسوی لاغری اصلی باز گرایند ، از ور محالست که ازان محنت سرا بدر آیند ؛

داستان سی وهفتم

سرباز زدن اعضا از یاریگری شکم بیکار نما، ودر آخر پشیمان شدن از بن اتهام بیجا.

آورده اند، که در زمان باستان، هنگامیکه شکم، ودیگر اعضای بدن نیروی گویائی، می‌داشتند، وهریک را از ایشان سود وغایت خود درنظر، بود؛ یکیک از اینان بباعثهٔ منفعت خاص خود، درواقع، وبنام همکی بدن، به ظاهر، در سلوک زندگانی شکم، راه قدح، واعتراض پیمودند؛ واز اعانت وامدادوی، درآینده، ابانمودند؛ چنانچه بایکدیگر همداستان گردیده گفتند، که این معنی خیلی ناپسندید، وبسیار بیجا، می نماید که این شکم بی هنر، نابکار، این چنین تنبل وسست زندگانی کند، وتن در هیچ کار وخدمت مدینهٔ بدن، یاتشارک وتمدّن، درندهد؛ وبا این همه نتائج ساعی یااثمار کوششهای مارا درانباشتن انبان جهان اوبار، درروده‌های دوزخ کردار خود، یکسرضائع وتالف گرداند؛ درآخر، باهم عهدبستند، که ازین پس، زنهار از معونت وی دست بدارند، وآن شوم ناهنجار را تنهاوا گذارند، تابهر روشیکه داند، بچاره گری خود، پردازد؛ دستها تقریرکردند، که نیروی بطش، از ماگم باد! اگر گاهی درصدد چاره جوئی وی شویم، یاانگشتی، باعانت اوبرداریم؛ ودهن گفت، که زبانم برو زِ گنگ نشیناد! اگر من درپرورش نمودن او، پارهٔ نانی آماده یاتیار سازم؛ تاآن زمان که زنده مانم؛ ودندانها وانمودند، که پوسیدگی، واز بن برکندگی، نصیب مان باد! اگر لقمهٔ از بهروی خاهنده باشیم؛

و هم چنین دیگر اندام ، سوگندهای شدید ، یاد کردند ، که هرگز دستیاری وی ننمایند ؛

القصه ، این عهد و میثاق تا آن زمان پایندگی کرد ، که از شدّت جوع یا گرسنگی ، کار و ناتوانی و بیطاقتی باستخوان یکیک عضو ، رسیدن گرفت ؛ و از کمال ضعف و سستی ، کار برایشان دشوار شدن ؛ و درین زمان برایشان نیکو مبرهن گشت ، که هیچ کار و بار مدینهٔ بدن ، بی پای مردی شکم ، که در بادی نظر این چنین بیکار ، و معطل می نماید ؛ از پیش نمی رود ؛ و چنانکه ایشان ، در امداد وی ، بضرورات زندگانی ، می کوشند ، هم چنان او نیز بکار وخدمت خاص خودش ، یاریگری ایشان (در ایصال غذا بهر اعضا) برابرانه می نماید ؛

تعبیر

غرض این داستان ظرافت توأمان ، تعلیم است بدینکه هم در اجتماع منزلی ، یا صحبت خانگی ، و هم در اجتماع مدنی یا جمعیت ملکی ، که از افراد مختلف و اجزای متباین در قوت ، و صلاحیت و کار و بار ، مناًلف شده ، صورت وحدانی پذیرفته است ؛ باید یکیک رکن از ارکان هر دو گون جمعیت ، بکاری یا خدمتی که خاص وی است ، با کمال راستی و دیانت ، پردازد ؛ و بر هر فرد از افراد آن لازم است (از هر طبقهٔ اعلی یا ادنی که باشد ،) که مصلحت کلی یا نظام عام را غایت اصلی پنداشته ، در تشارک و تعاون یکدیگر ، زینها را از خود بقصور راضی نگشته ، فلاح و صلاح خود ؛ در ضمن صلاح و فلاح جمعیت ، متصور سازد ؛ و در هیچ امری از امور نافع شرکت

پذیر، خود را ممتاز ساختن از در خیانت شمارد؛ و یاران مقوّم مدینه را اگرچه از طبقهٔ اسافل و بکارهای رذیل، و خدمت های دنی، می پردازند، بچشم کم دیدن یا از سر تو هین سلوک کردن، از عالم کفر شریعت تمدن انگارد؛ و نیک بداند که چنانکه بی چشم یا گوش یا بینی یا دهان که ارکان دولت مدینهٔ طبیعی بدن اند، نظام وجود اختلال می پذیرد؛ و انتظام گوهری، از کمال، می افتد؛ همچنان، بنقصان دست و پا یا اسافل اعضا، که در نظر سرسری، از اراذل امم، شمرده می شوند، و بمنزلهٔ حشم و خدم، حساب کرده، نیز، کاخ وجود از پا در می آید؛ و آثار خرابی و فساد، عیان تر می نماید

داستان سی وهشتم

پرستوکی با بچگان صغار، در یکی از کشت زار،

آورده اند، که پرستوکی در کشتی آشیانه داشت، و بچهایش نو بر آورده؛ و از ین رو که کشت، نزدیک بزمان حصاد یا درو، رسیده بود؛ و بچگانش را پر و بال پرواز بر نرسته؛ اندیشناک شد، که مبادا حاصدان در پی درودنش گردند، پیش از آنکه بچهای قابل پرواز شده باشند؛ بنابر آن، هنگامیکه می خواست، که.. تجسّجوی روزی یا قوت، بیرون رود؛ با بچگان گفت، که آنچه کشاورزان یا برزیگران آن کشت، در غیبت من باهم بگویند، نیکو گوش کنید؛ وچون باز آیم مرا بر آن آگاه سازید؛ پرستو. بگان) شنیدند، که مرد روستا، با پسر خود، می گفت، جان پدر! غله نیک پخته شده است، وکشت را زمان درو رسیده؛ می خواهم که فردا بگاه، بشهر بروی، و دوستان و همسایگان ما را خبر کنی

بیایند ، دورکار درو ، یاري ما کنند ؛ چون مادر بآشیان آمد ، بچگان جیک جیک کنان (چنانچه عادت مرغ بچگانست) گرداگرد وي درآمده ، سخن شنیده را بروي روایت کردند ؛ وآنگاه ازوي التماس نمودند ، تا بزودي ایشان را بجاي دیگر به برد ؛ مادر در دل آسائي نوزادگان خود ، کوشیده گفت ، هیچ اندیشه ، بخاطر راه مدهید ، وخوشدل باشید ؛ زیرا که اگر مرد ردوستا براعانت یاران ، ویاري همسایگان ، درکار حصاد ، اعتمادي کند ؛ گمان غالب آن است که این کشت ، فردا درووده شدني نیست ؛ بروز دیگر پرستوک فرزانه ، برسبیل عادت ، بباز جست ازوقه بیرون رفت ، وهمان وصیت پیشین ، با بچگان واگذاشت ؛ درین روز ، خداوند کشت ، درآنجا آمده ، زمان دراز ، انتظار دوستان وهمسایگانش کشید ؛ تا آنکه آفتاب بلند شد ، وکار درو ناکرده بماند ؛ چون هیچکس ازایشان بیاریش نیامد ؛ آخرکار پسر خود را گفت ، میدانم ، جان بابا ! که دوستان وهمسایگان ، شایستهٔ اعتماد نیستند ؛ بنابرآن باید که نزد اعمام وعموزادگانت ، بروي ، وبگوئي ، که فردا بگاه اینجا بیایند ، ودر حصاد کشت ، یار ما باشند ؛ این خبر را نیز بچگان ، هستمند ، لرزان وترسان بمادر دردمند ، رسانیدند ؛ باز مادر ، ازراه تسلیت افزائي ، باایشان مي گوید ، که اگر همین سخن است ، که درمیان رفته ؛ هنوز ترس وبیم را بیشتر برخود دستوري مسازید ؛ چه ، اقربا وخویشاوندان ، کمتر آماده وسرگرم اعانت یکدیگرمي باشند ؛ مگر نیکو گوش کنید ، وهوش دارید ؛

تا بازچه گفتگو ، درمیان شان مي گذرد ؛ و مرا بر آن آگاه سازید ؛ روز سیوم ، چون خداوند کشت دید ، که خویشاوندانش نیز در آمدن دیاري کردنش ، تساهل نمودند ؛ با پسر مي گوید ، ع ، جان پدر گوش دار! تادونادا س امروز تیار داري که فردا ماخود غله خواهیم درود ؛

چون پرستو بچگان ، این سخن بمادر ، رسانیدند ؛ مادر گفت ، اکنون باید که ازین مقام ارتحال کنیم ؛ و بزودي ماسني شایسته بدست آریم ؛ چه ، هرگاه انسان مي خواهد ، که خودش بکار خود ، پردازد ، و مهم خود را کفایت سازد ، شک نیست ، که کارش پرداخته ، و مهمش کفایت ساخته خواهد شد ؛ این بگفت ، و بچگان عزیز خود را ، بزودي ، از آنجا به پناه گاهي برده انتقل کرد ؛ و فرداي همان روز ، چنانکه برزیگر گفته بود ، کشت را بدرود ؛

تعبیر

این داستان ، بر وجه نمایان ، مارا مي آموزد ، که زنهار ، در آنچنان کار ، که ما خود مي توانیم پرداخت ، تکیه یا اعتماد بر یاریگري دیگران ننمائیم ؛ زیرا که مردم در مصالح زندگاني خود شان ، آنچنان دلداده و مصروف اند ، که بمصالح دیگر کسان ، اگرچه خویشاوندان شان باشند ، کمتر مي پردازند ؛ بنابرآن هر کس که بامید بیهوده ، کار خود را ، بر اعانت یاران یا خویشان ، وامیگذارد ، نهاین بزبان حال ، اعتراف بناکسي و فرومایگي خود میکند ؛ و قوت پرداختن کار را که بهر فرد انسان ، بر وجه تساوي عطا کرده شده است ، مهمل میگذارد ؛ و در اتمام آن کار یا سرانجام آن دودله یا متردد مي باشد ؛ بلکه بساهنگام بداغ حرمان یا ناکامي ، موسوم میگردد ؛ آنکس ، که در کار خود ، اعتماد ، بر نیرو ، و هنرمندي ،

وچابکي خودش مي نمايد ، و دست وبازو ، ورا تمام آن ميگشايد ، هم بزبان حال ، سپاس ايزدي ، كه آن نيرو را از بهر پرداختن آن كار ، داده بود ، (چه ، شكر هر قوت و هر عضو ، همانست كه آنرا در كاريكه او از بهر آن آفريده شده است ، مشغول دارند ، ومعطل نگذارند) ميگزارد ؛ وهم اوقات خود را در بيكاري وتنبلي ، كه مورث هزاران آفات جسماني وبلاياي جاني است ، بسر نمي برد ؛ ودرهمان زمان از بار منت واحسان ياريگران ، سبكدوش وآزاد مي ماند ؛ وپس از آنكه آن كار بكوشش وزحمت خودش ، پرداخته گشت ، از دوگونه لذت ، شيرين كام خواهد گرديد ، يكي لذت پرداخته شدن كار ، دوم لذّت تصور اينكه آن كار بحسن سعي و هنروري خودش ، پيرايهٔ اتمام پوشيد ؛

چقدر ناپسند نيست ! رسم وعادت توانگران ، يا اغنيا وامراي هندوستان ، كه همينكه يكي از ايشان ، بدولت وثروت ميراثي (كه در معني بدبختي ونكبت اوست) بدون شايستگي يا استحقاق آن ، ميرسد ؛ يكسر خود را ، نه همين از مشاغل و مكاسب روحاني ، يا صناعات وحرف جسماني ، كه محتوي بر فوائد بيكران ومصالح بي پايانست ، خود را معاف ومتعالي مي پندارد ، بلكه پرداختن كارهاي ضروري زندگاني ، واعمال وابستهٔ مصلحت وجود خودش را ، نيز دون مرتبه ومقام خود مي شمارد ؛ ودر امور جزوي وناچيز كه ناتوانان وبيماران ، بدست خود مي پردازند ؛ استعانت ودستياري ، از چاكران وپرستاران خواستن ، از امارات شوكت وحشمت ، مي انگارد ؛ واز كمال بلادت ، وتيره دروني ، اين همه دلائل روشن ، وبراهين بين بندگي ورقيت را ، از لوازم خواجگي وامارت ، گمان ميكند ؛

آري ! وبدولت همين تنبل وبندگانه زندگاني ، ويكسر اجتناب از ورزش

وتحریک جوارح یا اعضاي ظاهر، کار اغلب این طبقهٔ ننگ ودودمان بني آدم، بدانمقام منتهي میگردد، که از حرکت ارادي و آمد وشد اختیاري وامی مانند؛ وبسبب پر فربهي اعضا، و نادارې تاب تحریک شان، بخوبي، بجای آنکه از اکابر بني آدم (چنانکه طمع مي داشتند) خوانده شوند؛ درچشم ارباب نظر، ازعامهٔ جانوران که حرکت ایشان اختیاریست، دون وزبون ترمی نمایند؛

داستان سي ونهم،

طفلی بدمزاج نالنده، ودایه اش چاره سگالنده،

آورده ند، که دایهٔ درتسکین واستمالت کودکي ناخوش منش، که هرگز ازناله وفریاد وانمي ایستاد یابس نمي کرد، مي کوشید؛ وچون از تمامي حیل، که درفرونشاندن شور وفغانش، بکاربرد، درماند؛ بعنف بروي بانگ زنان مي گوید، که اگرازین ناله وزاري، باز نمي ایستی، همین زمان بگرگ تیزدندانت، مي سپارم؛ قضارا گرگی که در همان ساعت، بجستجوی شکار، درجوار آن خانه رسیده بود، حرف تهدید آمیز دایه را که از رهگذر رهزل ومصلحت وقت، نسبت بکودک گفته، بگوش جد شنیده، قوي دل گشت؛ وزماني دراز، درین امید بماند، که دایهٔ عهد خودرا کي وفا کند؛ درین میان، آن کودک که ازتعب ناله وفغانش، سست وکوفته گردیده بود، بخواب رفت؛ ودایه پئ کار خود گرفت؛ گرگ بیچاره ساده دل، پس ازانتظار بسیار، ازآن در، ناکام بازگشت؛

تعبیـــــــــــــــــــــین

پندی که ازین داستان هزل نشان، می توان آموخت، همین است؛ که چون ابنای روزگار، یک سخن را در اغراض متباین، و معانی مختلف، استعمال میکنند؛ بنابرآن وظیفهٔ ما همان تواند بود، که بمجرد شنیدن سخنی از ایشان، بدون نیک ور یا فتن حال گوینده که آیا مرد هزل یا زواراست، یا خداوند جد و راستکار، و بدون نیک پی بردن، از امارات بیرونی، یا قرائن حالی، و مقامی، بدرست فحوای کلام یا معنی خواستهٔ قائل یا مراد وی، دل برآن سخن ننهیم؛ و بمقتضای آن، بیهوده خود را بدهشت بیم یا امید، نسپاریم یا ندهیم؛

داستان چهلم،

سنگ پشتی ناراستکار، و زغنی انتقام کش ازآن نابکار،

آورده اند، که سنگ پشتی، از رهگذر پرستت و آهسته رفتاریش بر روی زمین، درمانده و بیزار گشته، خواست، که خودرا بکدام حیله یا فریب ازین حالت پرملالت برجاماندگی، و کوتاه نظری، زمانی، وارهاند؛ و در میان هوا بالای زمین برشده، مانند جانوران بلند نظر، گرداگرد خود نگاه کند؛ و بر منظرهای نزدیک و دور، مانند طیور، چشم تماشا کشاید؛ بنابرآن از راه اعلام، بابانک بلند این ندا در داد؛ که اگر کسی، از پرندگان بلند پرواز، مرا از حضیض تنگنای خاک ظلمانی، براوج وسیع الفضای هوای نورانی، ببرد، و وسعت آباد عالم را درنظرم جلوه دهد؛ اورا، برآن گنجینهٔ جواهر

زواهر ، که در زیر خاک پنهان نهاده ام ، آگاهی خواهم بخشید ؛ و بمزد
این کار که از و چشم میدارم ، آن را خاص وی خواهم گردانید ؛
زغني را ، هوای استخلاص آن سنگهای ثمین ، از آن سنگ پشت
کمین ، بر آن داشت ، که کشف را بآرزویش کامیاب ساخت ؛
و آنگاه ، جائزهٔ موعود ازو بازخواست ؛ و آخرکار ، چون از بوک و مگر آن
حیلتگر ، بر وی حالي شد ، که او ، در آن وعده ، دروغ زن بود ؛ و همین از بهر
روائي کارش ، آن دام گسترانیده ، از راه خشمناکی ، چنگال آهنین
و تیز خود را ، در نرم و نازکترین اندام آن کشف ، فرو برده ، جهان را از
ننگ وجودش ، بپرداخت ؛ و بنهادن جزای شایستهٔ تزویرش ،
در کنار آن تبه کار ، دل خود را ، خرسند ساخت ؛

تعبیر

این داستان ، ما را با کمال جد و درستي مي آموزد ؛ که از هرگونه وعده
و پیمان ، که بر ایفای آن استوار نیستیم ، یا کمترا قتدار مي داریم ، اجتناب
و احتراز لازم شماریم ؛ و پس از آنکه ، بحکم احتیاط و دوراندیشي ، و یکسرنادان
بودن ما بر حقیقت حال آینده ، بعدم جزمي زبان دادن یا ضمني وعده کردن ، عادت
کرده باشیم ، اگر احیانا یکي از دواعي ضرورات دنیائي ، از آن گزیر نباشد ، باید
اولا نیکو بسنجیم که بروفای امر موعود ، بزمان معهود ، دسترس خواهیم داشت
یا نه ؛ ورنه در خوار و بیمقدار ساختن خود ، در نظر مردمان کوشیده باشیم ؛ و بسا هنگام ،
مردم را بر توبیخ و تعذیب خود ماذون گردانیده ؛

الحق ! هیچ سنگ وخار، بدتر ازین، ازبرای مرد راستکار، نیست، که مردم او را پیمان شکن دانند، یا خیانت کار خوانند؛ و نیز هیچ چیز ازین، پر ضرر، و زیان آورتر نیست، که کسی از اهل کار وبار، بسبب یک یا دو بار عذر کردن در عهد و پیمان، از برای تمامی زندگانی، اعتبار و عزت خود را نزد مردم گم کند؛

داستان چهل و یکم،

مجادلهٔ باد وزان، با آفتاب تابان،

آورده اند، که یکباره باد شمال، و آفتاب را دربارهٔ توانائی و اقتدار شان، بسیار سخنان در میان رفت؛ آخرکار هردو برآن هم داستان شدند، که نیرو و زور خود را بر راهروی غریب، بیازمایند؛ تا از ایشان کیست، که بارانی او را از تنش جدا تواند ساخت؛ اوّلا باد شمال، باهتمام تمام، درمیان شدت بارش غمام، و تندی و تیزی بی هنگام، بقوت دیو آبادی، وزیدن گرفت؛ و در اندک زمانه، جهان را تیره و تار، و پرآشوب و پرغبار ساخت؛ ولیکن این همه سعی و کوشش، که باد شمال بکار برد، بجای بارانی برکندن از آن مسافر، دیرا برآن آورد، که بارانی خود را گرد بدنش استوارتر پیچید؛ از آن پس، آفتاب جهان تاب، از ابر کثیف سر برآورده ابخرهٔ سرد را، اوّلا، از عالم هوا بمرور، از راه تبخیر، متلاشی ساخت، و آنگاه باگرمی نرم نرم سنگ خارا موم ساز، و صورت حرارت درونه گداز، بر سراپایش بدریج،

تافتن گرفت ، و در اندک زمانه ، مرد هوا زده را خسته و گداخته گردانید ؛ تا آنکه آن راهرو دستمند و مسکین ، بزودی بارانی خود را یکسو انداخته ، پناه بسایهٔ درختی که در آن نزدیکی بود ، برد ؛

تعبیر

این حکایت ، بزبان رمز و کنایت ، راه تعلیم نوجوان ، و طریق ازالهٔ خصال ناپسندیدهٔ شان ، می آموزد ؛

مرد مسافر این داستان ، عبارتست از آن نوجوانان ، که بسبب همنشینی بابدان یا دواعی دیگر ، مانند آن ، عادات ناپسندیده ، یا خصال نکوهیده ، را شعار و دثار خود ساخته اند ؛ پس ، وظیفهٔ فرزانگان تعلیم پیشه ، یا پیران تلقین اندیشه ، همان تواند بود ، که (مانند آفتاب افسانهٔ مسطور) بتاب اندرزهای دلپسند ، و گرمی پندهای ارجمند ، نرم نرم و آهسته آهسته ، دلهای ایشان را ، تافته ، و درگداز آورده ، چرک و غش را که سیم ناب ، یا ، زر سرهٔ شان ، فرو پوشیده است ، جدا سازند ؛ یا بمصقلهٔ موعظتهای سنه ظرافت آمیز و زلال نصیحتهای ستوده طبیعت انگیز ، زنگ و مورچه را که بر وجود ایشان نشسته است ، بتدریج پالوده و زدوده ، بشست و شوی آن پردازند ؛

و زنهار در ازالهٔ آن نکوهیده خصال ، راه باد شمال ، نپویند ؛ و یکباره بر آن ناآزموده کاران ، که آن خصال را ، از راه ساده دلی ، نیک پنداشته ، پذیرفته اند ، بصرصر نشر غبار انگیز ، و دیو آباد ملامت ملالت پیز ، زور نیارند ؛ و به تندگفتاری و صاعقه کرداری ، طوفان بلا ، بر ایشان ، نبارند ؛ چه ، قطع نظر از ینکه ، بدین نوع رفتار ، از صحبت ایشان ، یکسر خواهند برید ؛ و چون وحشی از دام خواهند رمید ، و ایشانرا

دشمنان بد اندیش، ونکوهشگران صفات پسندیدهٔ خویش، خواهند پنداشت؛ ازین باد وباران سرد، وغناک، دلهای شان سخت افسرده، واستوار بسته؛ خواهد گردید؛ وخصال نکوهیدهٔ شان، به حجریت یا حالت سنگین خواهند گرایید؛ زیرا که انسان در پرورش هرچیز، که بدو منسوبست، چون عادت، ودین، وغیرآن، وچند گاه خداوند آن بوده، یا از آن خود، شمرده است، بسیار غیرت وسرگرمی دارد؛ وزنهار نمي خواهد که فروگذارد؛ خاصه وقتی که می بینند، که حریفان دشمن، وخلاف اندیشان پرفن، پیرامون وي اند؛ وآن او را برباد دادن مي خواهند؛ بجدیکه هرقدر حرص وولع حریفان، در ازالهٔ آن خود، تیزتر وشورش انگیزتر، مي بینند، بجد واجتهاد تمامتر، در حراست وحمایت آن، میکوشد؛ واز درننگ وشکست خود مي پندارد، که بگفتهٔ دیگران بیگانه، رسم، وآیین کهن ویگانهٔ خود را واگذارد؛

از همین جا سستي آرای بعضي از طبقات مردم روشن وعیانست، که با غایت ولع وحرص، براشاعت دین، وکیش، که بدیشان منسوبست، در دیگر اقوام، که آن خود، دارند، همت مي گمارند؛ وبسبب این چنین سلوک، ایشان را بر توثیق وتشیید آن خود، بیشتر از اول، می آرند؛

داستان چهل ودوم،

خری تقلید پیشه، در پوستین شیر بیشه،

آورده اند، که خری، بحکم بی تمیزي، وبی خردي، که بدان مثل است، روزي پوستین شیری برخود پوشید؛ ودر مرغزار وجنگل رفته، دهشت

دهیبت در دلهای چارپایان، وچوپانان دراندافت؛ آخرکار، دراثنای راه، باخواجه اش، دوچارشده، خواست که اورانیز بترساند؛ ولیکن آن مرد فرزانه، گوشهای درازش، که از آن پوستین، بیرون نمایان بود، دیده نیکو واشناخت؛ وچوبی در دست گرفته آن خرک را، بخوبی، آگاه ساخت، که باآنکه آن بی خبر، بپوستین مستعار، صورت ظاهرش، متغیرگردانیده است؛ هنوزازمعنی باطن خریش، گامی بیرون نشتافته؛ وازین تلبیس بی معنی هیچ گونه بزرگی نیافته؛

تعبیــــــــــــــــــــــــر

ازجملهٔ رذائل عامهٔ کون انسان، ریشخندراپردرخورشایان، که بدان، از دیگر جانداران ممتاز است، وهیچک ازاینان، درآن ذمیمه، باوی انباز نی، تقلید کسان است، یاوانمودن آنچه دروی نیست؛ واین سجیهٔ نامرضیه، بسبب سبکساری وپربی تمیزی می خیزد؛ وباآنکه درهرطبقه از اصناف بنی آدم، کمابیش یافته می شود، سلطان، یازورش، برساکنان کلان معمورات، یاشهرهای عظیم، که درآن، تزویر، وتلبیس، وخودفروشی، یاخودنمائی وخویشتن فراموشی، یاخودناشناسی، وبمعایب واقعی خویش نرسی را، رونق کار، وگرمی بازار، می باشد؛ بسیاروقوی است؛ بعضی ازین ناکسان دون، ازبهر پوشیدن عیب نادانی، وجهل، چند لفظ واصطلاح علمی یادمیگیرند؛ وبرخی، ازبرای اخفای جبن، یانامردی، منصب سپه سالاری یالقب سرلشکری، بنهرخ گرانمایه می خرند؛ وازغایت خری، نمی دانند، که آنان بدین وسیلهٔ جهل

پوشي ، در فاش نشناختن آن ، میکوشند ؛ و اینان بزره و جوشن پوشي ، در زودتر وانمودن بددلي خود ، سعي میکنند ؛ زیراکه ، در هر دو صورت ، درهاي آزمون ، و امتحان ، کشاده است ؛ و اسباب رسوائي پیش پا افتاده ؛

و ازهمین جاروشن میگردد ، که این سبکساران بي تمیز ، چنانکه از واقعي لذّت راستبازي ، و سادگي ، و آزادگي ، دور افتاده اند ؛ قوت انفعال و پشیماني ، هم گم کرده اند ؛ زیراکه کدام ندامت یا ننگ ، بیشتر ازین خواهد بود ، که عائد جو فروشان گندم نما ، پس از انکشاف نقاب یا غطا ، شد نیست ! و چسان ! پر ناچیز ، و زشت ، در نظر مردم خواهند نمود ، هنگامیکه باد امتحان ، چهره ساختهٔ ایشان ، از روی شان ، در خواهد ربود ؛

داستان چهل وسیوم ،

غوکی طبابت فروش ، وروباهی بالزامش کوش ،

آورده اند ، که غوکی ، از خانیچهٔ ، برآمده ، بالای کریوهٔ بلند ، یا تای مرتفع ، برنشسته ، بر همه جانداران میدان ، ووحوش جنگل و بیابان ، ببانگ بلند ، منادي درداد ؛ که من طبیب ماهر ، و پرکار ، و در شیوهٔ پزشکي ، حذاقت شعارم ؛ هان ! اي بیماران ، و علیل نهادان ! هرگونه درد ، و ناخوشي که دارید ، با من درمیان نهید ، و بگویید ؛ و چاره و دواي آن ، از من بجویید ؛ و این سخنان را ، در آن چنان عبارت سربسته ، و پر پیچ و تاب ، ادا کرد ، که کسی ، از جانوران آن دشت ، و بیابان ،

نیکو دریافتن نتوانست ؛ و بناچار ، بنظر غایت شگفت ، دراو دیدند ، وهرزه درائیهای اورا ، از دررراستی گمان بردند ؛

آخرکار ، روباهی دمنه نژاد ، که درآن زمان ، یکی از حاضران بود ، تاب این همه یاوه گوئی ، ولاف زنی ، نیاورده ، بخطاب طیش آمیز ، بادی گفت ؛ که با این چاک وچانهٔ لاغر ونزار ، و با این بشره وسحنهٔ زشت وخوار ، و با این چنین شکم واندام پیس ، وداغدار ، ای ریاکار ! شرمت باد ! که لاف پزشکی زنی ، یادعوی معالجهٔ دیگران کنی ؛

ع ، برو معالجهٔ خودکن ، ای ریاپیشه !

تعبیر

پوشیده مباد ! برآرای اصحاب رشاد ، که این داستان بر همان موعظت یا اندرز محتوی است ، که داستان پیشین ، یعنی توهین تقلید پیشگان بطالت آیین ، و تهجین خود فراموشان غفلت قرین ؛ ونکتهٔ زائد که افسانه پرداز ، یا چهرهٔ داستان طرازرا ازین تکرار ، در نظر بوده است شاید تعلیم این باشد ؛ که تقلید یا وانمودن کسی ، خودرا بدان نگار و رنگ که ستعار است ، یا از آن او نیست ، بر دوگونه است ؛ تقلید یا دروغ نمایش بسامان ؛ و تقلید یا دروغ نمایش نابسامان ؛ هرچند هردوگونه تقلید ، درخور نفرین ، وخواهان تهجین است ؛ چون خلاف راستکاري وصداقت ، یا ضد حقیقت وطبیعت ، است ؛ قسم دوم ، یعني وانمودن مقلدی ، خودرا بدان رنگ وروش ، یا ادعا کردنش آن شیوه یا کمال را که ظاهرحال وي ، بدون امتحان وآزمون ، برهان ساطع ، یا حجت قاطع نقیض

و انمایش یا دعوي اوست ؛ بغایت ناپسندیده است ؛ وچنانچه داستان گذشته ، شاید ، توهین و سرزنش قسم اول یا تقلید بسامان بود ، که بدون گونه آزمون یاامتحان ، استکشاف آن دشوار است ؛ این داستان ، تهجین قسم دوم یا تقلید نابسامان است ، که ظاهرصورت آن غوک تقلید شعار ، بیهوده دعویدار ، مبطل سخنان پرگزاف اوست ؛ آري! چه رسوائي عیان ، و بیشرمي نمایانست! که لنگی ، دعوي خوش خرامي بنماید ، یاکوري ، دوکان کحالي بگشاید ؛

داستان چهل وچهارم

سگی دیوانه منش ، باپابندی سنگین درگردنش ،

آورده اند ، که مردي ، سگی پرورده بود ؛ واز رهگذر دیوانه منشي ، وتندخوئیش ، کندهٔ چوبین ، یاپابندي سنگین ، در گردنش بسته ؛ تا بسبب این طوق گران ، برمردمان ، حمله نتواند آورد ؛ وگزندی نیارد رسانید ؛ ولیکن این طوق و بند را ، آن سگ با دسر ، شعار بزرگواري ، ونشان بختیاریش ، پنداشته ، آنچنان پرغرورومتکبرگردید ، که بچشم خواري ، واهانت ، برسگان همسایه ، دیدن ، وازهمنشیني ومعاشرت ایشان ، باکمال نفرت ، پرهیزیدن ، گرفت ؛

یکي ازسگان ، که باکمال فطنت وذکا ، درمیان شان ، امتیازداشت ؛ باآن خودبین ناخویشتن شناس ، گفت ؛ زنهارنباید که بدین بند ، که برگردنت بسته اند ، بیهوده ، خودرامنزلت نهي ، یانسبت بدیگران ، سرافراز انگاري ، وممتازشماري ؛ بلکه اگر بهرهٔ ازدانش ، وتمیزداري ،

باید که از همه بني نوع ، خود را رذیل و دون تر پنداري ؛ و زشت و زبون تر انگاري ؛ چون این بندسنگین ، بر ها نیست مبین ، و حجتي مبین ، بر درشتخوئیت ، اي لعین ! درخور نفرین !

تعبـــــــــــــــــــیر

این داستان ، گوشمال هواپرستان بشر ، و تهي مغزان باد سراست ؛ که از رهگذر پرهوسناکي ، و آزبندگي ، در دست هزاران محنت و بلا ، جان پاک و آزاد خود را مبتلا ساخته اند ؛ و بالتزام گوناگون رسم و عادت ، و رنگا رنگ بندهاي خیالي جاه و مکنت ، پرداخته ، هم گردن جان را بطوقهای سنگین وساوس و هواجس ، گران بار ، و هم دست و پایا ظاهر اعضا را ، بزنجیر و زیور سیم و زر ، و طوق و بند لعل و گوهر ، از حرکات طبیعي وا مانده و بیکار گردانیده اند ؛ و با این همه ، از کمال بیشرمي ، و غایت بي آزرمي ، بني نوع خود را که این نوع بند و زنجیر طلائي ، و طوق و کندهٔ هوائي ، بر گردن و دست و پا ندارند ، و آزاده و خوش ، بهر جا که دل شان میخواهد ، بي زحمت حمالان یا خواجه برداران مي روند ؛ و از تکلفات دروني ، و بیروني ، که خلاف مصالح گوهري یا طبیعي است ، فارغ و بري مي زیند ، بچشم کم مي بینند ؛ و بخواري و استکراه نظر میکنند ؛ بلکه بسا هنگام همان چاکران و پرستاران را که دست و پاي خواجه لنگ و اشل مانند ، و خواجه پروران و برداران و نگاهبانان اند ؛ و بدون دستیاري و پایمردي شان کار زندگاني سیدنا و شوار است ؛ بجاي مواسات و سپاسداري ، با نواع مذلت و خواري ، نسبت بایشان سلوک میکنند ؛

داستان چهل و پنجم،

شتری ناخشنود بقضای آسمانی ، وکوتاه ساختن هرده وگوشش درین نادانی ،

آورده آند، که شتری دون ، عریضهٔ شکایت مشحون ، پیش جوپطر ، فرستاد ، بدین مضمون که او بسیار حسرت آگین ، وپرحزین است ، که مانند گاو وجاموس ، ودیگر بهایم ووحوش ، شاخ برسر ، یاحربهٔ دیگر ، دافع ضرر ، ندارد ؛ بنابرآن ازجناب الوهیت مآب ، امیدوار فضل وکرم است ، که آن نوع اعانت ، ویاریگری ، نسبت بوی ، ارزانی داشته شود ، که بسیار شایسته ، وسزاوار حال ومآل او باشد ؛ جوپطر ، بدریافت این مضامین ، سفاهت تضمین ، ازپنهانی خندیدن چاره ندید ؛ وبظاهر ازرهگذر گستاخ کاری ، وناسپاس گزاری ، برعطایای گوهری باری ، نیک آشفته وخشمگین گشته ، برعریضهٔ آن ناسنجیده یاناهنجار ، رقم اباوانکار ، کشیده فرمود ، که بجای انجاح مرام آن هرزه درای نافرجام ، بایدش نیک آگاه باشد ، که بباد افراه این گستاخکاری وناگزاردن وظایف سپاسداری ، ازین پس گوش دراز آن ناباتقدیر آسمانی ساز ، کوتاه ساخته خواهد شد ؛ آری !

سکاین خرک آرزوی دم کرد * نایافته دم دو گوش گم کرد ؛

تعبیر

نیکو عیان است ، بر ارباب دانش وعرفان ، که خلاصهٔ این عریضه داستان چهل وپنجم ، وحاصل عریضه داستان بست ویکم ، که طاؤس ، نزد جو نو پیش کرده بود ،

همان یک چیز است ؛ یعنی ؛ ناخشنود بودن بقضای آسمانی یا تقدیر یزدانی ؛ وسودای خام پختن کمالی یا قوتی که در جیب استعداد گوهریش ننهاده اند ؛ یا قابلیت حصولش نداده ؛

و نکتهٔ زائد ؛ که این داستان ؛ بر آن محتویست ؛ همین خواهد بود ؛ که بسیار کسان که از رهگذر نادانی بگو هر اشیا ؛ و هوس بندگی ؛ یا آرزوی بیشی ؛ بموجود و حاصل ؛ خرسند نبوده ؛ و بنصیب عطا کردهٔ عالم بالا ؛ رضا نداده ؛ بیهوده در شکایت ؛ و ناسپاسداری میکوشند ؛ و از بام تا شام ؛ در ملالت ؛ و تلخکامی ؛ عبث میجوشند ؛ و میخروشند ؛ قطع نظر از ینکه ؛ ازین جوش و خروش ؛ ذرهٔ ؛ بر تقدیر سمائی نخواهند افزود ؛ بسبب اهمال کردن یا از نظر انداختن عطیهٔ آسمانی ؛ و ناچیز شمردن دادهٔ یزدانی ؛ نامزد خسران و زیان ؛ خواهند گردید ؛ و از تمتع یا برخورداری آن ؛ ناکام و بی بهره خواهند ماند ؛ و ثمر این ناسپاسگزاری ؛ در آخر کار ؛ همین خواهد بود ؛ که از نصیب خاص شان کاهیده شود ؛ علاوه آنکه ؛ با خشنودی ؛ و حسد ؛ و رشک و شکایت ؛ دو روزهٔ زندگانی شان ؛ در اندوه جانفرسا ؛ و اندیشهٔ وحشت فزا ؛ بپایان رسانیده باشند ؛

داستان چهل وششم

دو تن از آشنایان زبانی ؛ یا همدمان لسانی ؛

آورده اند ؛ که دو تن از راهروان همدم ؛ از جنگلی می گذشتند ؛ و باهم عهد و پیمان استوار بسته بودند ؛ که اگر در میان راه با امری خطرناک دوچار شوند ؛ هوش و حواس برجا داشته ؛ از راه بیدلی و هراس ؛ نخروشند ؛

بلکه در اعانت یکدیگر نیکو بکوشند ؛ برین قول وقرار ، هنوز زمانهٔ دراز نگذشته بود ؛ که خرسی از میان بیشه ، بدر آمده بسوی ایشان تاخت ؛ بدیدن این حال ، یکی از ایشان ، که بسیار چابک وچست بود ، بر درختی که در آن نزدیکی بود ، برشد ؛ ودیگر از غایت بیم وهراس ، همانجا ، بر وودر افتاده آن چنان ازخود درفت ، که گوئی رشتهٔ نفسش یکسر گسسته ، وراه حس وحرکتش بسته گردید ؛ چون خرس ، نزدیک وی درآمد ، وبو کرد گمان برد که مرداریست بیجان ، یا کالبدی تهی از روان ، بنابرآن اورا هیچ گونه آزار نرسانیده ، راه جنگل گرفت ؛

اکنون آتشپارهٔ عیارهٔ ما ، که بدرخت برشده بود ، فرود آمده ازراه مطایبت باصاحبش می گوید ، که خرس در گوشت چه دمید ، ای برادر رشید ! چه ، من دیدم ؛ که او دهانش ؛ پر نزدیک گوشت ، آورده بود ؛ صاحب ظرافت پیشه اش ، بپاسخ او سرود ، که مضمون آنچه بگوشم دمید ، همین بود ، که ازین پس ، زنهار بر پیمان چون تو ناکسی عیاره ، وجبانی هیچکاره ، دل ننهم ؛

تعبیر

مضمون این حکایت ؛ درست حسب حال آن مردمانست ، که ازراه لاف وگزاف بزمانیکه حاجت نیست ، سخنان محبت وداد ، ومصادقت واتحاد ، می سرایند ؛ وخودرا ازجملهٔ احباب مهرپرور ، ودوستان عطوفت گستر ، می نمایند ؛ وهنگامیکه بردوستان شان ، کاری یا دشواری ، پیش آمده است ، وراست

وقت یاري و دستیاریست، کناره میگیرند؛ و از کمال بي شرمي، آن همه اظهار مهرباني و مودت را، کان لم یکن، مي انگارند؛ یا هیچ و پوچ مي شمارند؛ بنا بر آن وظیفهٔ مردم هوشیار، همان تواند بود، که بر سخنان ملاطفت نشان دوستان زباني، هیچ دل ننهند، و اساس کار بر دوستي ریائي ایشان، زنهار ننهند؛ بلکه این چنین وانمایش بي محل را، درست امارت سبکساري، و هرزه لافي ایشان دانند؛ زیرا که دوستان صداقت اندیش و یاران اخلاص کیش، زنهار لاف مهرباني نمیزنند؛ بلکه هنگام حاجت یاري میکنند؛

داستان چهل و هفتم

بشکار رفتن یکي از اکابر ستوده کردار، و در ربودن باد یا از سرش، کلاه موي مستعار،

آورده اند، که یکي از کبار، که از گردش لیل و نهار، بنفشه زار سرش سمنستان شده، و سمن زارش را هنگام برگ ریزان رسیده بود، بحکم عادت، کلاهي از موي مستعار، ترتیب داده، بر سر مي گذاشت؛ این بزرگوار، روزي بعزم شکار، با دو سه همنشینان هم کار، بیرون رفت؛ قضارا به تندي بادي، که در نخچیرگاه وزیده، کلاه مویینه از بالاي سرش دور تر افتاد؛ و سرش از پیرایهٔ عاریت، برهنه ماند؛ بمشاهدهٔ این سرگذشت، یاران از خندهٔ زیرلبي، چاره ندیدند؛ آن والانژاد، ستوده نهاد، نیز در خنده با ایشان یار گشته، و هیچگونه برنشکسته، این سخن گفت، و گوهر انصاف سفت؛ براستي! اي دوستان

هواخواه! هرگاه موي خودم که از سرم بررسته بود، نه بربسته، از گردش روزگار، پايداري نکرده باشد، از موي مستعار بربسته؛ اميد ثبات وپايندگي چون توان داشت؟

تعبير

صورت ظاهر اين افسانه، از خوشخوئي، وخنده روئي منش مردانه آن بزرگوار فرزانه، حکايت ميکند، که از رهگذر سنوح امري ظاهراً ناملائم، وخنديدن ياران خودش، بر آن (که شايد بسبب آشفتگي يا دلگرفتگي ديگر نوع مردمان سفله منش، خودآرا، ظاهرفروش بندهٔ ريا، شده بودي) هيچگونه بر نشکستهٔ انصاف خندهٔ ياران داد؛ وهيچش چين رنجش بر جبين آزاده اش نه فتاد؛

ومعني باطنش، گزيدهٔ تعليمي است، از بهر ديانت پيشگان راستکار، وراست انديشگان ديانت شعار، که زنهار از تبيين راستي واظهار حق، اگرچه ظاهراً، موجب زيان يا خسران، يا شکست شان و بهای شان، بر وجه نمايان، درآن، باشد، لب نه بندند؛ بلکه عادت کنند، که پيش از ديگر مردمان، که بر معايب واقعي ونقايص گوهري ايشان، همچو خود شان، خبير نيستند، پيشدستي نموده، بتقريب شايسته وعنوان بايسته، آنرا بيان سازند؛ وبر وجه راستي وخلوص، عيان؛ تاشايد، رفته رفته دل هاي حق گزين ما، که بجز راستي، وصداقت، چيزي نمي خواهد، واز هرگونه کجي وکاستي، دراصل گوهر، بيزار وگريزان است، از غش وچرک ريائي وزنگ، وکدورت بالائي، پالوده وزدوده گرديده، بجلاي فطري، وصفاي گوهريش، باز گرايد؛ وآنگاه درين آئينه، هرچيز، چنانکه هست، نيکو بنمايد؛

داستان چهل وهشتم

فراهم آمدن دیگی گلین، و دیگی مسین

آورده اند، که دیگی گلین، و دیگی مسین، پس ازانکه برساحل دریائی فراهم آمده بودند، موج آب، هر دو را (هنگام مد) در دریا انداخت؛ دیگ سفالین، از رهگذر این اندیشهٔ بیم ناک؛ که مبادا بصدمهٔ دیگ مسین، شکسته شود، آثار ملال، از چهرهٔ حالش، نمایان بود؛ صاحبش، شنلدی آنرا، بفراست دریافته، دربند دلاسائی او شده، گفت، که بهیچوجه هراس و بیم، در خاطر سلیم خود، راه مده، که من در هرگونه خطر، پای مرد و دستگیر تو خواهم بود؛ دیگ سفالین، در جواب روئین، می گوید، از بهر خدا! مهربان یارا! ازین اندیشه بگذر، یکسر خواست و آرزو یم از لطف و کرم تو، همین است، که تا توان خود را از من دور داری، و زنهار اندیشهٔ مجاورت من، بخاطر در نیاری؛ زیراکه تمامی دهشت و وحشت من از قرب و نزدیکی تست؛ چون بیقین میدانم، که در هر دو صورت، خواه ترا موج آب، بر من زند، خواه مرا بر تو فکند، شکستگی، و تباهی، خاص من خواهد گردید؛ و ترا ازین معامله، هیچ آسیبی، نخواهد رسید؛

تعبیر

این داستان، بروجه عیان، نهمین در تحذیر مستمندان ناتوان، از مصاحبت و معاشرت بدان، یا خیره کشان میکوشد، که وجود نحوست آمود شان، مانند بعضی درختان که از تاثیر سمی، و رایحهٔ زهرآگین شان، جانداران، جسارت،

برنزدیک شدنش، نمیکنند، بالخاصیه موذي بني آدم، است، و قریبان، و همسایگان شان همواره از کردار و گفتار ایشان، رنج و آزار میکشند؛ بلکه برسبیل عموم باانذار یاتخویف تنگمایگان کوتاه دست، از مجاورت آن نوع گرانمایگان خودپرست، که از دولت و مکنت دنیا، نصیب ایشان، همین پندار، وخودبیني، وسرکشي، و شورش انگیزي، و تحقیر تهیدستان، و توهین دردمندان، و دیگر رذائل مانند آن، گردیده است؛ واز تمامي حسنات و خیرات، که ثروت یااقبال، والا فطرتان بلند نظر، وکریم نهادان فرخنده سیررا، بدان، ممتاز، وسرفراز میسازد؛ ووجود همایون ایشان رادرون شعار غنا، و توانگری، تمثیل آن درخت میوه دار پر فراخ، شاخ درشاخ میگردانند، که مسافران کوفته و خسته، از گرمي آفتاب، و تعب راه، در سایهٔ شاهانه اش، باستراحت میگرایند؛ و گرسنگان و تشنگان بمیوه های شیرین و شاد ابش، تسکین آتش جوع، و عطش، مي نمایند؛ و مرغان هوا درشاخسارش، نشیمن وآشیانه میگیرند؛ و دردمندان وبیماران از برگ و شگوفه اش، درمان وچاره مي پذیرند؛ یکسر بی بهره و محروم اند؛ مي پردازد؛

داستان چهل ونهم

طاؤسی جلوه فروش، ولگلگی تیزهوش

آورده اند، به محلیکه طاؤسی، ولگلگی، برسبیل اتفاق، فراهم آمده بودند؛ نخستین (بباعثهٔ زیبائي، ورعنائي، که بدان مثل است،) دم نگارین، پراز دیده های نظرشکاررا، واگشاده، وبالهاي زرین پراز گوناگون نقش

ونگار را ، نیکو جلوه داده ، به چشم کم ، بسوی پستین ، دیده ، اورایکی فرومایگان زشت وزبون انگاشت ؛ لگلگ ، بدین خودنمائي ، وتوهین ، که طاؤس نسبت باو ، بکار برد ، نیک وار سیده ، خواست ، که بجواب شایسته ، بادبروت اورا ، با خاک برابر سازد ؛ ونخوت زیبائي وعجب رعنائي اورا ، بسخني متین بشکند ؛ بنابرآن ، باتمکین ووقار تمام ، باطاؤس مي گوید ، آري ! هیچ ارتیاب ، درین باب ، نیست ؛ که طاؤس رابدین کسوت رنگین ، وپیرائیه نگارین ، بردیگر طیور ساده ، بالائي ، ورجحان بودي ، اگر اساس بزرگواري ، وسامان کامگاري ، درهمین زیبائي ظاهر ونگارش بال وپر ، منحصر بودي ؛ ولیکن ظن غالب من آن است ، که بلند پروازي ، وسبکروحي ، ووالا نظري ، وشیرین آوازي ، ودوربیني ، که دیگر طیور راست ، بهمین صفات ، وهمین ملکات مرغان هوائي ، وطائران سمائي ، است ؛ نسبت باین خصائص ؛ که آن نگار زیبا ؛ بدان ممتاز است ؛ وبگمان خود برهمه سرفراز ؛ یعني بسرخي وزردي صورت ، ابله فریب بازیچهٔ طفلان گردیدن ؛ دبرعنائي منظر ، وحسن پیکر ؛ تماشاگاه کوتاه نظران شدن ؛

تعبیر

این حکایت ، نه همین بر ناچیزي ودوني پیرایه پیرائي ، وزیور آرائي ، که شعار ناقصان ، وکوته نظران تنکمایه ، وسجیهٔ کودکان ، وزنان سبکپایه است ، که ازکمال نادیده وري وساده لوحي ، بکسوتهاي مستعار ، وزیورهاي عاریتي ازدیگر اکوان وجاندار ، بردوش ، وبیني وگوش خود ، مي آرایند ؛ ودرکوچه وبرزن ، درآن لباسهاي

رنگین ؛ وحلي سیمین و زر ین ؛ جلوه فزو شان ؛ خو د را مي نمایند ؛ و از غایت ناداني ؛ اینقدر نمیدانند ؛ که بچیزها ی بیگانه ؛ خو د را آراستن ؛ و پیراستن ؛ همین خو د شه ؛ برهاني است مبین ؛ یا دستاویزي متین ؛ که خو د شان زشت و زبون ؛ و نازیبا و دون اند ؛ و رنه ؛ و جود خو د را بدین ستر و پر ده نمي پوشیدند ؛ و در اخفای اندام نادیدني خود ؛ بدین پیرایهٔ ریائي ؛ نمیکوشیدند ؛ اشعار مي نماید ؛ بلکه در همان زمان بطرز پسندیده ؛ و روش گزیده ؛ اعلام مي فرماید ؛ که وظیفهٔ بلند نظران والانهاد ؛ و سکر وحان گرامي نژاد ؛ که طبایع و آثار را ؛ بنظر اعتبار تماشا میکنند ؛ و بنقایص فطري انسان ؛ و رعنا طلعت ؛ و دلارا صورت جمهو راکوان ؛ خاصه جاندارا ن ؛ منصفانه نیکو وا میرسند ؛ همان تواند بود ؛ که پس از انکه عنان همت خود را ؛ از آرایش ؛ و پیرایش صوري ؛ که در مهین درجهٔ آن ؛ از کهین جاندار ان ؛ فرومایه تر افتادندي ؛ و بواسطهٔ این ساختگي ریائي ؛ در نظر خرد خود شان شایان ریشخند گردیدندی ؛ بر تافته اند ؛ در تحسین و تزیین خود ؛ بصفات گزیدهٔ انساني ؛ و ملکات ستودهٔ جاني ؛ چون راستي ؛ و بخشایش ؛ و نوازش و بخشش ؛ و پاک دروني ؛ و آرمیدگي ؛ و خویشتن شناسي ؛ و مانند آن که گزین پیرایهٔ کون بشر ؛ و بهین زیور مرد و انشور ؛ و هنرپر و راست ؛ نیکو بکوشند ؛ و بدین لباس دلارا ؛ و کسوت جانفزا ؛ نقایص فطري یا گوهري دروني و بیروني خود را ؛ تا توان بپوشند ؛

داستان پنجاهم ؛

درخت سندیان برکندهٔ از تندي باد ؛ و ني پایدار و ثابت نهاد ؛

آورده اند ؛ که درخت سندیان که برلب جوئي ؛ مائل بجانب آب ؛ برر سته بود ؛ بشدت وزیدن باد تند ؛ از پا در افتاده ؛ در آب روان

بگام اضطرار می رفت ؛ درین میان یکی از شاخهایش ، بانی که دران نزدیکی ، بکنار جوی ، پایدار ایستاده بود ، باز خورد ؛ سندیان ، بمشاهدهٔ این حال ، بسیار متعجب گردید ؛ وازراه کمال شگفت ، از آن نی ، پرسید ؛ برادر! بسیار عجب دارم ، که چسان دراین چنین دیوآباد ، که هم چومنی سندیان محکم بنیاد را ، از پادرآورده است ، پابرجا ایستاده ماندی ؛ نی تسلیم پیشه ، جواب داد ؛ که هیچ مقام استعجاب نیست ؛ چون سلوک من و تو ، درراه پرنشیب وفراز زندگانی ، مبائن یکدیگر ، افتاده است ؛ من برعکس رفتار تو ، حوادث ناگزیر عالم را ، سر فرو می آرم ، ویکسر خود را بدست تسلیم ورضا ، می سپارم ؛ تاهر گونه بلای شدید ، وقضای مبرم ، از سرم ، بآسانی می گذرد ؛ چون نیکو میدانم ، که زورآزمودن ، یاستیزه نمودن باقضای یزدانی ، یاتقدیر آسمانی ، از درجهل ونادانی است ؛ وتو بضد من ، نیروو توانائیت را ، کار می فرمائی ، وباسوانح روزگار ، بگام ستیهش ومعارضه پیش می آئی ، و بناچار از پا می درآئی ؛

تعبیر

آری ! سخن نی تهی درون ، پرمغز ، وبسیار نغز ، است ؛ با از خود توانا تری ، راه ستیزوآویز پیمودن ، درکاهش وشکست خود ، سعی نمودن است ؛ مرد فرزانه آرمیده منش ، به تسلیم وفروتنی ، درجائیکه می بیند که طوفان بلا جوشان ، یاسیلاب قضا ، خروشان ، میرسد ، وهیچگونه درخود ، تاب وتوانائی روبارو گردیدن ، وهمسری نمودن ، نمی یابد ، (مانند ملاحی کارآزموده کشتی شکسته دردریای جوشان ، که خود را تماماً حوالهٔ آب می نماید ، وزنهار با تلاطم امواج پیش آینده ، معارضه نمی کند ، بلکه

سر خود را فرو برده آنها را راه میدهد ، تا از بالای سرش بآسانی ، بگذرند) اکثر جان بسلامت می برد ؛ یا از صدمهٔ روزگار بدین نرمی و خاکساری ، کمتر یا سبکتر کوب می خورد ؛ و آن نادان بیخبر که بازای قضای آسمانی ، دست و پا میزند ؛ یا باشیر پنجگان پیل زور که هرگز تاب نبرد و پیکار ایشان ندارد ، ممارات میکند ؛ بجای دفع ضرر ، و ازالهٔ شر ، که ازین مدافعت پیش نظر ، داشته است ، خود را عرضهٔ بلای دیگر ، و کوب مکرر ، می سازد ؛ و از رهگذر ابلهی ، و ناشناختن حریف غالبش ، سرمایهٔ هستیش ، درین بازیچه ، پاک می بازد ؛

داستان پنجاه و یکم ،

مردی کمانداری حکم انداز ، و پلنگی دلاور نا تدبیرساز ،

آورده اند ، که کمانکشی قدر انداز ، بعزم شکار ، روزی در جنگلی ، رفت ؛ و بسهام صائب ، و شست بیخطایش ، چندین وحشیان را از پا درآورد ؛ و بسیاری ایشان را ، تعاقب نموده از جنگل بیرون راند ؛ بدیدن این رو داد ، مصیبت بنیاد ، آن چنان هراس و دهشت ، بر دلهای وحشیان ، و ددان آن بیشه ، استیلا یافت ؛ که هریک از ایشان ، از هیبت کمان کشائیش ، بمامن و ملاذ دور و دراز می گریختند ؛ آخرکار ، پلنگی درین واقعهٔ صعبناک ، پای ثبات و قرار فشرده ، و چنگ جرأت از آستین دلاوری ، برآورده ، دیگر جانوران بیشه را دل داد ؛ و گفت ، که هیچ گونه بیم و خوف را در خاطرتان ، راه مدهید ؛ و به پشتی همت من ، قوی دل باشید ؛ که من تنها ، انتقام جمله جانوران ستدیده از آن کماندار

خواهم کشید ؛ این می گفت واز کمال خشم وغیظ ، زمین می شگافت ؛ وازغایت افروختگی وغضبناکی ،بتازیانهٔ دم ،اندام خودرامی کوفت ؛ وغبار زمین ، برآسمان می افشاند ؛ در همین اثنا تیری خاراشگاف ، پهلویش سفته به پیکان تیز ، ازانداماش آویخته ماند ؛ پلنگ از سختی الم جراحت ، نعره وفغان هولناک برآوردن گرفت ؛ وخواست که آن تیررا بدندان ، بیرون کشد ؛ درین میان روباهی بسروقت مصیبتش ، فرارسیده ازراه حیرت ازوپرسید ؛ که بود آن گستاخ کاربیباک ، ودلیرسفاک ، که شاه بیشه ، شجاعت پیشهٔ ماراً این چنین خسته ومجروح گردانید ؛ پلنگ ، آهی سردازدل پردرد ، برکشید ؛ وگفت ، ومنه ! من در حساب خودبینی ، وپندارخویش ، بسیارغلط کاربودم ؛ آن چیره دست غالب همانست که پیش روی تومی نماید ؛ وازرهگذرپرفنونی ، جادوئیها ازقبضهٔ کمان می کشاید ؛

تعبیر

این داستان ، نهمین بروجه عیان می نماید ، که توانائی ودلیری ساده دلان ، بی تدبیرشایسته ، وچاره گری بایسته ، بازای دشمنان ذوفنون ، ومکائدپیشگان پرافسون ، بکارنمی آید ؛ وبساهنگام ابواب خسران وزیان ، برروی صاحبش می کشاید ؛ اگرچه ، پردلان آهنین چنگال ، درمصاف جنگ وجدال ، همواره برناتوانان حیلت سگال ، به نبرد وپیکار روبارو ، غالب وچیره میگردند ؛ ولیکن بساهنگام این ضعیفان حیلت اندیش ، بچارهای پنهانی ، وفریبهای نهانی ، برآن ساده دلان گاوزور ، مظفرومنصورمی شوند ؛

بلکه بر وجه سر بسته و نهان ، نیز بر این معنی اشارت می کند ؛ که زورآوران شیر جنگ ، و پر دلان روئین چنگ ، زنهار با کتعاب دمدمه و فسون روباه منشان حیلتگر ، سر همت فرو نمی آرند ؛ بلکه تنومندی گوهری ، و نیروی فطری شان ، هرگز اقتضای آن نمیکند ، که بآموختن خدایع دونان ، و مکائد زبونان ، همت برگمارند ؛ و ناتوانان ضعیف ، و کوچکدلان نحیف ، چون در اصل فطرت ، زبون و کم زور آفریده شده اند ، از بهر جبر این نقصان ، چنگ بحیلت و خدیعت می زنند ، و چون بنیل مراد ، و دفع اضداد ، یارای گوهری ندارند ؛ ایجاد آلات و ادوات آن میکنند ؛ چنانچه اگر بدیدهٔ راستی و انصاف ، که از ناخنهٔ کجی و اعتساف ، بری ست ؛ در عامهٔ جانداران ، یا کافهٔ حیوان ، نظر کرده شود ، نیکو مبرهن خواهد گردید ، که هر جاندار که در تنومندی فطری و نیرومندی گوهری ، ضعیف تر است ، حیل فراهم آوردن منافع ، و پرهیزیدن از مضار ، دروی بیشتر است ؛ و هر که در اصل فطرت توانا و زورمند تر ، از فنون و مکائد ساده و آزاده تر ؛
و لیکن فصل این داوری ، که کدام یک ازین دو فریق ، بختیار تر یا کامگار تر اند ، یا مدحت و آفرین را درخور تر ؛ شاید از حوصلهٔ خرد مکتسب بشری ، که با هزاران اوهام عادی و دینی ، مشوب ست ، و بگوناگون اسباب پندار ، و خود بینی آلوده ، شاید ، دشوار باشد ؛

داستان پنجاه و دوم ،

گاوان ساده درون ، و شیری پرفنون ،

آورده اند ، که چهار گاو ، باهم ، با کمال همداستانی و وداد ، و دوستی و اتحاد ، در مرغزاری ، همواره ، می چریدند ؛ واز نزدیکی یکدیگر ، دوری نمی گزیدند ؛

شیري ، از زمان دراز ، این گاوان فربه چرب پهلو را ، از دور می دید ؛ واز کمال آرزومندي آب در دهان مي گردانید ؛ اگرچه با آن دندان وچنگال شیري ، مي توانست ، که بریکي از اینان ، دست بردی نماید ، یا دست تطاول ، بآساني ، کشاید ؛ ولیکن از حمله بردن بر هیئت مجموعي ، یا جمعیت ایشان مي ترسید ؛ که مبادا جمله همداستان شده کار بروي دشوار سازند ؛ بنابرآن از دور ، بتماشاي منظور ، مي پرداخت ؛ ودر فراق عین ، یا اثري ساخت ؛ ودرین میان ، بسیار چاره جوئي کرد ، که بکام برسد ، هیچ مفید نیفتاد ؛ آخرکار ، چون دید که هیچ نوع جرأت وجلادتش ، تاآنکه ایشان متوافق وهمداستان اند ، سودمند نخواهد گردید ، بناي کار برحیلت وفریب نهاد ؛ وبیهوده سرگوشي کردن یا آهسته در گوش گفتن بابعضي ازین گاوان ، آغاز کرد ؛ تامیان شان اولا ، رشک وغیرت پیدا ساخت ؛ وآنگاه خوش خوش ، سنگ تفرقه درجمعیت شان انداخت ؛

سخن مختصر ، این حیله ، آن چنان کارگر ، افتاد ، که دراول ، میان گاوان خویشتن داري وشکررنجي پدید آمد ؛ وآنگاه این غیرت ورشک از گریبان دشمني وعداوت ، سر برآورد ؛ چنانچه دراندک مدت ، آن جمعیت ازهم پاشید ؛ وبناچار ، شیر بشه کیدست پیشه ما ، بدین عشوه گري ، بکامش ، فیروز گردید ؛ وبریکیک آنها ، بآساني تمام ، دست تطاول ، درتنهائي ، یازید ؛

تعبیر

این داستان دربادی نظر تنبیه است، برخی آن ناکسان گاو فطرت، که بدمدمه وافسون دوران بیگانه، عهد نزدیکان یگانهٔ خود، می شکنند؛ و بپایان کار، ازین خلاف و نفاق، آتش فتنه، در دودمان خویش، میزنند؛ درامر مملکت یاریاست عامه، که جزو او لش، ملک گیری، و دوم ملکداری است، بهمین تدبیر و بهمین حیله بآسانی بدست آوردن ملکی یا برهم زدن ریاستی، سنگ تفرقه انداختن درجمعیت اهالی آن، و ستیزه و خصومت برانگیختن در ارکان و اعیان این است، چه روشن است که پس از پاره پاره شدن قوت مجموعی انبوهی، یا شکستن نیروی اجماعی گروهی، هزیمت دادن هریک از اینها را جداگانه خیلی آسان است؛ خاصه وقتیکه بعضی ازین جماعت برهم خورده را، خیلی اعادی از آن خود ساخته، باشند؛ و بدستیاریش، براسرار پنهانی ورخنه های نهانی آن ریاست، نیک آگاه شده؛

بنابر آن وظیفهٔ ارکان مملکت، و اعیان دولت کشوری از کشورها که غیرت برابقای ریاست، در قبایل و عشائر خود میدارند؛ همان تواند بود، که زنهار بسخنان عشوه پرور بیگانگان، عهداتحاد خویشان یگانهٔ خود نشکنند؛ و بساختن با دشمنان دوست نما، خانمان خود را ازبن بر نکنند؛

و در نظر دقیق اشعار است، بر بزرگ منافع دوستی و وفاق، و سترگ ثمرات مصادقت و اتفاق؛ زیرا که درین عالم ظلمت و نور، یا کمون و ظهور، بدون ایتلاف ارکان متباین، یا التیام اجزای مختلف، هیچ کون از اکوان طبیعی، صورت نمیگیرد، و هیچ ترکیبی از تراکیب صناعی، وجود نمی پذیرد؛ بلکه بر سبیل عموم می توان گفت، که کون یا وجود جزئی و فناپذیر، طبیعی باشد یا صناعی، همین

عبارتست از وفاق اجزا، یا اتفاق ارکان آن باهم، و فساد و فنای آن، همین برهم خوردن آن جمعیت است، یا پراگنده شدن آن اجزا، از یکدیگر؛

قطعـــــه

چو جان پاک تو، با جانم آشنا گردد
دو چشم، چار شود؛ یک خرد، دو تا گردد؛

نشاط را دو گشاید در؛ آنکه انده را،
دو رخنه بسته شود، چون توئیت ما گردد،

برین قیاس، اگر سه خرد بهم برسند،
چه خانهاست! که از تجربت، بنا گردد؛

وگر ازین دو سه تا، مجمعی بهم برسد،
جهان جهان ز عجائب، جدا جدا گردد؛

وگر ازین دو سه، مجمع ز ملکهای دگر،
بهم رسند، خردها عجب رسا گردد؛

چو چشم یارم، و ابرو، و مو، و قد، و خدش،
که باهم آید و زآن شکل جانفزا گردد؛

بر آن قیاس که چون آخشیج گوناگون،
بهم شوند چه ترکیب دلگشا گردد؛

بجمعهای طبیعی نگر که چون دو سه تا
عناصر آمده باهم، چه کارها گردد؛

وفاق را به جهان طرفه کار و باریست؛
بهم نیامده حاجات چون روا گردد؛

یگانه با رخدائی! که در خورد، او را،
یگانگی، و جهان را دوئی سزا گردد؛

وزین دوئی، چو بهم شد، بفر وحدت او،
هزار کثرت، و هر یک شگفت زا گردد؛

داستان پنجاه و سیوم،

زاغی از تشنگی در تاب، با کوزهٔ آب

آورده اند، که زاغی، از غایت تشنگی در تاب، بجستجوی آب، هر سو سراسیمه، می شتافت؛ آخر کار، نظرش بر کوزهٔ افتاد، که قدری آب داشت؛ و از ین رو که وضع آن کوزه، طولانی دراز گردن، واقع

شده ، و اندک آب ، از دهنه اش بسیار فروتر بود ؛ با آنکه زاغ تفسیده جگر ، در بهره گرفتن از آن ، بجنبانیدن اندام ، و دراز کردن گردن ، بسیار کوشید ، بکام دلش ، فیروز نگردید ؛ و آنگاه خواست ، تا آن کوزه را واژگونه سازد ، توانائیش وفا نکرد ؛ بپایان کار ، پس از اندیشهٔ بسیار ، رای صایبش چنین فرمود ، که سنگریزهای چند ، که پیرامون آن سبوچه افتاده بودند ، درون آن اندازد ؛ زیرا که چون اینها بگرانی گوهري ، ته نشین خواهند گردید ، بناچار آب ببالا برخواهد شد ؛

ع ، راه خرد شتافت ، و بناچار کام یافت ؛

تعبیر

این ظریف حکایت ، محتوی است ، بر سنجیده معرفت ؛ و پسندیده موعظت ؛ اول ، یعني معرفت سنجیده ، یا تجربت گزیده آنکه افتقار یا حاجت ، اصل آرای جزئي یا فنون کسبي بشري است ، این همه صناعات یا حرف ، که درمیان سکینان بني آدم ، حالا ، متداول است ؛ اگر نیک بازجست کرده شود ؛ روشن خواهد گردید ، که منشای آن احتیاج یا نیازمندي افراد انسان بوده است ؛ که اولا ایشان را کشان کشان بر اختراع یا ایجاد آنها آورده ؛ آري ! اگر این بیچارگان ناقص فطرت ، مانند دیگر جانداران خاکي یا آبي یا بادي ، پوستین یا جوشن یا مخمل پوش ، آفریده شدندي ؛ نیازمندي تن پوشي ، طبیعت ایشانرا بر ایجاد آرای جزئي ریسمان تافتن ، و جامه بافتن ، و غیر آن کي آوردي ؛ و همچنین اگر دندان و چنگال ، از بهر شگافتن ، و بریدن ، تیز و نیرومند داشتندي ؛ بآرای

جزئی سلاح سازی، و آلات حرب پردازی، از میان جانداران، کی ممتاز شدندی؛ و همین اصل گرامی است، که حوزهٔ تمدن انسان را فراخ تر ساخته است؛ و بهمان علت، غالباً، منسوب است هنروری و ذوفنونی مسکین زادگان مستمند؛ و بیهنری و تهی مایگی توانگرزادگان ارجمند؛ و برشدن گروهی افتاده و پست، از بنی آدم، بر اوج سروری و ریاست؛ و به پستی گرائیدن دیگر گروه بختیار و کامگار، از ذروهٔ مهتری و امارت؛

و دوم، یعنی ستوده موعظت، آنکه برنامجویان بلند همت، و والانهادان طالب معرفت یا تجربت، لازم است که اگر از راه سلوک متعارف، کامیاب و فیروز، نگردند؛ زنهار، در اختیار کردن طریق جدید، که بمقصد شان تواند رسانید؛ وا ایستاد نکنند؛ و در برانگیختن وسائل نو، و ایجاد نمودن آرای جدید، از خود بقصور راضی نشوند؛ و درین باب اقتفای آثار اسلاف را، که موجب ناکامی شان، خواهد گردید، (اگر مستلزم مذلت و خواری نباشد،) ننگ پایهٔ خرد بشری، و عار مرتبهٔ دانش انسانی، شمارند؛

مفاسد تقلید کورانه، و بیکار سازی نیروی خرد، از آن بیشتر است، که در بیان توان آمدن؛ هیچ چیز بیش ازین مثبت دونی و زبونی کسان نخواهد بود؛ که بر گفته یا نوشتهٔ غرض آمیز باستانی گروه، یکسر اعتماد و اعتقاد کرده، حواس و خرد خود را معزول سازند؛ و بخواندن افسانهای دیرین، اوقات عزیز، و قوت تمییز خود را تلف، و باطل گردانند؛

الحق همین کورانه پیروی اسلاف است، که اکثر هنود و فرق اسلامیه را در مدارک و معالم دانش، و هنر، این چنین ناقص و قاصر داشته است، نسبت به طوائف

سیحیه، که بسبب تجارب جدیده، و آزمونهای گوناگون، و اختراع آرای جزئی مفید نشأت انسانی، علم براعت، در رنگارنگ صناعت، برافراشته اند؛

داستان پنجاه وچهارم،

میر جنگلستان، و شیر نیستان،

آورده اند، که روزی میر جنگلستانی، با شیری، دوچار شد؛ و سخنان گوناگون، از هردری، درمیان آمد؛ و هیچ گونه خلاف برنخاست؛ درآخر صحبت، سلسلهٔ کلام، بتفضیل شیر، وانسان، بریکدیگر، منتهی گردید؛ چون میر جنگلستان، از دلایل مفید دعوایش، که تفضیل یا ترجیح انسان بود، برشیر نیستان، فروماند؛ بسوی مقبره یا دخمهٔ که در آن نزدیکی بود، وبالای آن، پیکر آدمی را سوار بر پیکر شیر، ساخته بودند، اشارت نمود؛ شیر جواب داد؛ که اگر همگی برهانت همین است؛ بگو، تا من این پیکرها را بسازم؛ یا نگارها بطرازم؛ وآنگاه، بضد این که می بینی، هیکل شیر، بالای پیکر انسان، نظر خواهی کرد؛

تعبیر

این داستان، برهانی مثبت مو، فهم کافهٔ طبقات انسانی است؛ که از گفته یا نوشتهٔ پیشینان هر طایفه یا امت، که بباعثهٔ خوبشتن دوستداری، یا بهٔ شماری، که مرض وبائی اصناف بنی آدم است؛ دین و عادت یا روش وآئین خود را، نسبت بآن دیگران، بهتر انگاشته یا افضل پنداشته اند؛ هرگروه از پسینیان، نسبت بخود گمان فضیلت یا پندار مزیت دارند؛ واز غایت

منفعلی در نمی یابند؛ که در طریق استدلال «المصادرة علی المطلوب» یعنی دعوی را جزو دلیل گردانیدن، اصلا صحت جواز ندارد؛

از رهگذر این غلط عام یا بیماری جهانگیر، برخوانندگان اسفار اسلاف، که درنگاشتهٔ خود یا پیروان شان است؛ درست حال ایشان معلوم شدن دشوار است؛ و بر اخلاف یا پسینیان هر طبقه از طبقات ناس، اسباب ضلالت یا گمراهی پدیدار؛

بیشتر، این نوع رسوائی، در کتب ادیان، نمایان است؛ و دواعی گمراهی هر گروه از پسینیان یا پیروان، از همان کتاب هدایت انتساب عیان؛

هر طایفهٔ پسین ساده دل، غافل ازینکه اسلافش، از راه خدع یا انخداع، که میراثی یا گوهری کافهٔ آدمیان است؛ این چنین چیزها نوشته اند؛ بر درستی کیش یا دین خویش، استدلال بسخنان نامهای نگاشتهٔ پیشینیان خود میکنند؛ و با آنکه بچشم سر، و نظر ظاهر، ظهور کجی و کاستی، و شیوع دروغ و ناراستی، در کار و بار هر طبقهٔ از طبقات ناس؛ هم عهد خویش، مشاهده می نماید، و میداند، که خودنمائی، و خویشتن آرائی، و اختراع افسانهای باطل مثبت بزرگواری، و کرامت اسلاف، و فرط ولع و هوس اخلاف، در پرورش و نگاهداری چیزها که به ایشان، بطریق داستان افسانه پردازان، چون سخنان دیو و پری و فرشته و غیر آن، رسیده است، گوئی فطری بنی آدم است؛ از کمال بیشرمی یا بیدلی، بر استدلال و اثبات حقیقت یا راستی داستان کیش، و آیین خویش، که از قبول خرد عرفی، بشری، بمراحل دور است، و شاید خودش هم باور ندارد، همت می گمارد؛ و درین نوع استدلال، چنگ بدان قضایا یا داستانهای دیگر

میزند ؛ که آنرا هم پیروان یا پیشوایان مذهب خودش نوشته‌اند ؛ و حریفان مخالف ، یکسر انکار آن میکنند ؛ و بدین شیوهٔ کمینه دون ، (چون خلاف گوهر ، و طبیعت است) نهمین عمر عزیز خود را ، بدین تصریف افعال ناقص کان و صار ، کان لم یکن یا تاسف میسازد ؛ بلکه بآلوده ساختن اذهان سادهٔ اطفال فرشته تمثال ، که از کدورتهای خیالات فاسد انسانی ، و اندیشه‌های ظلمانی ، و چرکهای هیولانی ، هنوز یکسر پاک و بری است ، می‌پردازد ؛ و از عهد کودکی ، بذر نفاق و خلاف ، که تمامتر مبائن مصلحت اجتماع و ائتلاف اصناف مردم ، و طوایف امم است ؛ در درون ایشان می‌افشاند ؛ و این قطرات زهرآگین ، که تاثیرش تامدت حیات باقی خواهد ماند ، در سفالینه کوزه‌های خام ایشان می‌چکاند ؛ تاآنکه بمرور ایام ، اذهان این فرشتگان پاک درون ، بدین نوع سخنان افسانگی نفاق انجام ، خلاف آغاز ، متنکدر گردیده ، از سادگی گوهری و پاکی فطری خویش ، محروم و بی‌بهره ، تامدت حیات ، می‌ماند ؛

داستان پنجاه و پنجم ،

نسناسی بیابانی ، با فردی از افراد انسانی ،

آورده اند ، که درروزی از زمستان سرد و برف بار ، نسناسی ، درمیان بیابان ، پی کاری میرفت ؛ و در اثنای راهش ، مسافری را از بنی آدم ، دید ، که بسبب سورت برد زمستان ، بسرحد مرگ ، فرارسیده است ؛ آن بیابانی مرحمت پیشه ، بباعثهٔ قرابت گوهری ، برآن ناتوان مستمند بخشودنی ، رحم آورده ، اورا بمهمانی گرم ، و فرح بخش که درجوف کوهی داشت ؛ بمیهمانی برد ؛ مرد مسافر سرمازده ، هنوز جاگرم

مرده بود، که انامل خویش را که بشدت سردی هوای برف بار، فسرده بود؛ بر سبیل عادت، بانفاس گرم، دمیدن گرفت؛ وچون بیابانی ساده درون ما، سبب آن، پرسید؛ او جواب داد، تا بدین وسیله، آنهارا گرم گردانم؛ ازین روکه آن بیابان نشین، پاک آئین، راه وروش بنی آدم را کمتر دیده، واز تجارب ومعارف مردمان کمتر شنیده بود؛ باستماع این جواب در کمال شگفت درماند؛ ودر اعزاز واکرام ضیف گرامیش، که خداوند این چنین کرامت است، که اندرونش گرمابه میدارد؛ وحرارت از انفاس خودش بیرون می دمد؛ نیکو کوشید؛ وبدل خواست؛ که بروش شایسته، ونهج بایسته، در تقدیم لوازم میهمان داری، ومراسم غریب نوازی، بذل جهد نماید؛ بنابرآن، اولا، خوانی پر از میوه های گوناگون ونزلهای بیشه وهامون، پیش یار غار خود نهاد؛ وآنگاه شرابی لطیف، وخوشگوار، پس از آنکه، برعایت موسم زمستان، ابازیر یا توابل حار، درآن ریخته، وبرآتش نرم، جوشانیده بود؛ بمهمان بزرگوار گذارش داد؛ مرد مسافر، این شراب گرم جوشیده را نیز هنگام نوشیدن، دمیدن آغاز کرد؛ وچون ساده دل بیابانی، سبب آن پرسید؛ گفت، تا شراب گرم، بدین انفاس سرد سازم؛

این جواب ثانی، آن کوهستانی، راهمان قدر افروخته، وخشمگین گردانید؛ که جواب اول، ویرا در شگفت آورده بود؛ چنانچه هر دو دست

وست ، باکمال طیش ، بردوش مسافر زده ، از درش ، بیرون راند ؛ و گفت ، که من روی این چنین ناکس و دون ، زنهار نمی خواهم دیدن ، که از همان یک دهنش ، هم نفسهای گرم ، می تواند بر دمید ؛ و هم دمهای سرد ، می تواند بر کشید ؛

تعبیر

این حکایت بر نمط لطیف ، و طرز ظریف ، از حال صحرا نشینان ساده درون ، که از دو زبانی شهریان عیار ، و نفاق پیشگان نابکار ، که مانند حربا ، هر لحظه خود را برنگی وا می نمایند ؛ و چون بابیان هرزه مان ، از همان یک زبان ، سخنان متبائن ، می سرایند ؛ روایت میکند ؛

الحق ! از معظم رذائل شهریان فرومایه ، دو رنگی گفتار ، و دو روئی کردار شان است ؛ نه همین این رنگ آمیزان نیرنگساز ، بدین روش ناسره ، مصلحت گفتار را که از برای تفهیم ضمیر یکی مردیگر برا ، فطرت ناقص و ناتوان بشری ، که بدون تمدن ، زندگانی نمی تواند کردن ؛ (و بی تشارک لسانی یا اتحاد زبانی ، تعاون ، در کار و بار شاخ در شاخ انسانی ، از عالم محال بود ؛) ایجاد نموده بود ؛ باطل ساخته اند ؛ و در همان یک مجلس ، بحکم کاینهٔ مشهور که دروغگو را حافظه نمی باشد ، از راه غایت نامنفعلی ، دو گونه قمار از یکزبان باخته ؛ بلکه پاکبازان ساده درون ، که از دو روئی ایشان هنوز خبیر نیستند ؛ و پاکنهادی و آزادی شان ، بر راست پنداشتن سخنان عامهٔ بنی نوع ، خاصه آنان که زور و افترای شان بر ایشان هنوز حالی نشده است ، باعث شان ، میگردد ؛ از دو رنگی خوار ، این دونان نابکار ، اولا ، عشوه می خرند ، و فریب می خورند ؛ هرچند رونق کار ، و گرمی بازار ،

این رنگ آمیزان ، بسیار زود تر می شکند ؛ و از بهر تمامی عمر ، اعتبار و اعتماد شان ، زیان می پذیرد ؛ یا راه عدم میگیرد ؛

داستان پنجاه و ششم ،

روستائی ابله و نادان ، و دست دعا برکردنش از بهر یاری آسمان ،

آورده اند ، بحالیکه روستائي گردون یا عرابهٔ خود را ، از کوچهٔ پر از گل ولای ، می راند ؛ ناگاه چرخهای گردونش ، درون گل آنچنان محکم فرو ماند ، یابند شد ؛ که اسپانش ، باهمه زور و کوشش که در برآوردن آنها ، بکار بردند ، نتوانستند ؛ مرد روستا ، ناله و زاری آغاز کرد ؛ و بدو زانو نشسته ، از جوپطر ، با کمال ضراعت و ابتهال ، دریوزهٔ دستیاري ، یا یاریگری نمود ؛ جوپطر ، از میان ابر ، نظر کرد ؛ و به تندي ، برآن ساده لوح ، بانگ برزده فرمود ؛ تا این چنین تنبل و سست ، در کار خود نباشد ؛ و در سرانجام کارش ، دست و پای کوشش گم نکند ؛ بلکه بزودي از مصلای نماز و نیاز ، برخاسته ، اسپان خود را بتازیانه زند ؛ و دوش خودش ، نیز ، بچرخهٔ گردون یار ساخته نیکو زور کند ؛ سپس ، جوپطر ، می گوید ، همین راه اعانت و دستیاري ما است ، ای سفلهٔ نادان ! بیخبر از خدا ، و دلدادهٔ نماز و دعا ؛

تعبیر

این داستان ، نهیبن سرزنش ، یا توبیخ مدعیان دیندار ، و ریاکاران نابکار است ؛ که از رهگذر تنبلی و سستي ، یا ریاکاري و دروغ دینداری ؛

چنگ، بدامان دعا، میزنند؛ و بیهوده، اوقات گرامي را، درین کار بیکاران، تلف میکنند؛ باآنکه بچشم سر مشاهده مي نمایند، و نیکو میدانند، که سنت یزداني یا عادت آسماني، هرگز بدین نحو بخشش یا کرم، جاري نشده است؛ و بي وسائل متعارف، حاصل ساختن خیري حقیر، درین عالم اسباب، از عالم محال است؛ و مي بینند، که خود پیران مستجاب الدعوات (بخیال خام شان،) همواره، در لوازم زندگاني، و ضرورات نشأت انساني، محتاج مریدان خویش، که سامان ناگزیر حیات را، بزور بازو، و نیروي بخشیدهٔ آسماني، فراهم مي آرند، هستند؛ و بوده اند؛ واي پیران و پیمبران بني آدم! که بدعاي مستجاب خویش، سعادت دو جهاني، به پیروان و ارادتمندان خود، بخشند؛ و خود شان، در روزي ناگزیر، نیازمند ایشان باشند؛

بلکه نیز تحریض یا انگیز راستکاران ستوده کردار، و فیروزبختان سعادت یار است، بر اینکه زنهار، بتلبیس ریاپیشگان دعویدار، و فرشته شعاران شیطان کار، از جا نرفته، دست و پا، و نیروهاي وادادهٔ آسماني را، که محض از براي اکتساب لوازم ضروري حیات، بخشیده شده است؛ بمکاسب شایسته و حرفتهای بایسته، بکار داشته، سامان و اساس زندگاني، از همانجا بدست آرند؛ و بدین نمط، حاصل کردن اسباب کامراني را، وسیلهٔ طبیعي روزي انگارند؛ و ذریعهٔ برکشیدن عطیهٔ یزداني شمارند؛ چون هم نیروهاي اکتساب ما، عطا کردهٔ اوست؛ و هم سامان قوت ما پدید آوردهٔ او؛

داستان پنجاه وهفتم،

مردی سفاهت بنیاد، با بطی که خایهٔ زرین می نهاد،

آورده اند، که مردی سفیه، بطی داشت که هر روز بیضهٔ زرین می نهاد؛ ولیکن آن خام طمع حریص، بدین قدر، خرسندیا قانع نگردیده، آز نافرجام، ویرا بر آن داشت، که شکم آن بط را چاک بکند؛ ویکباره، بر گنج شایگان؛ که در گمانش اندر رحم او، پنهان بود؛ دست تصرف بگشاید؛ هم چنان کرد؛ ولیکن، وای ناکامیش! که بجای آن همه خزینه، که درون آن، ظن برده، ودندان طمع بر آن تیز کرده بود؛ جز اندک رطوبت که مادهٔ بیضهای آینده بود، در آن، چیزی نیافت؛

تعبیر

این حکایت، بوجه کنایت، اشارت، بدان تدریجی نظام کاینات یا تناوبی سلسلهٔ اکوان، میکند؛ که از رهگذر بسته بودن وی بانظار متوالی آسمانی یا فیضهای پیاپی یزدانی، که برحسب تبادل لیل ونهار، وپی درپی رسیدن فصول، برانحای گوناگون، بمواد هیولانی میرسد، وهرکون از اکوان در هر ساعت بل هرآن، صورتی دیگر میگیرد؛ وپیرایهٔ هستی جدید می پذیرد؛ هرگونه بود، یا وجود را زمانی معین، یا وقتی مقرر است؛ بلکه هر خیالی واندیشهٔ راهنگامی است خاص، یا حینی ممتاز، که تاخیر از آن، یا تقدیم بر آن زمان یا هنگام، شاید، صورت جواز ندارد؛ اگر هر چیز بر طبیعت اصلی یا حال گوهری خود واگذاشته شود؛

در عهد شگوفگی شاخسار، چشم میوه داشتن، یا در زمان بیضگی، امید جوزه نمودن، نادانی است؛ همچنانکه در پیرانه سری، نشاط نوجوانی، ودر نوجوانی آزادی یا معصومی کودکی جستن، از نابخردانی؛

بنابر آن وظیفهٔ کسان سنجیده، و مردمان جهان دیده، همانست که سود آیندهٔ فردا، امروز نجویند؛ و بسبب اغوای هوس خام زودکامیابی، راه محال نپویند؛

بیت

طفلی تو، واین راحت، وغم، مهد، وشیمه است؛ تاخون جگر شیر شود، خون جگر گیر؛

داستان پنجاه وهشتم،

گوسالهٔ تنومند وجوان، ونرگاوی سالخورده ونوان،

آورده اند، که گوسالهٔ تنومند ونوجوان، روزی، نرگاوی سالخورد، ونوان را، دریوغی بسته دید؛ واز رهگذر شوخی نوجوانی، وسرمستی آزادی یابیقیدی، بجای آنکه، برآن پیردیرینه سال، ببخشاید، یادست وبازوی اعانت گشاید؛ سخنان تهجین آمیز، وتوهین انگیز، نسبت بوی، سرودن گرفت ؛ای بیچارهٔ ستمند، وسیه بخت نژند! که یوغ گران، برگردنت برداشته، بدین خواری، این سوآنسو می گردی؛ تاکشت خواجهات راشیار کرده باشی؛ ولیکن انصاف آنست، که توبخشودنی ناکامگار، شایان هیچ گونه کار دیگر، نیستی؛ وجز اینکه، تن، به بندگی دیگران، دهی، یاسر برخط فرمان این وآن، نهی، چارهٔ دیگر نداری؛

بنگر! ای برگشته اختر! که من چسان زندگانی، بعیش وشادمانی، ونشاط وکامرانی، بسر می برم؛ عنان اختیار بکف اقتدار خود دارم؛ هرجا که دلم خوش میدارد، می روم؛ گاهی درزیر سایهٔ درختان، استراحت

مي کنم ؛ وگاهي در مرغزار دلکشا ، مي چرم ؛ ودر ميدان ، خوش بلاب وبازي مي پردازم ؛ چون تشنه مي گردم ، آب شيرين وخوشگوارم ، ازچشمه سار ، وجويبار ، مهياست ؛ سخن مختصر ، سامان واساس کامراني ، همه آماده دارم ؛ وازدواعي تلخکامي ، وترشروئي ، يکسر فارغ وآزاده ام ؛ وليکن تو واژدن بخت ، تيره روزگار ، اگر از فرط تشنگي ، يا شدت گرسنگي ، بميري ، هنوز بدم آبي ، يالب ناني ، رسيدني نه ؛ نرگاو زمانه ديده ؛ ازين سخنان پر سخت ، ونيک درشت ، هيچ گونه ، از جا نرفته ، بآرميدگي وسکون تمام ، در پي کارش ، بشتافت ؛ وشامگاهان ، از کار وخدمت روزانه اش رهائي داده ، ويکسر آزاد وپله واگذاشته شد ؛ پس از انکه آب وعلف ناگزير ، پيشش فرا داشته ؛ برين ماجرا ، هنوز زماني دراز نگذشته بود ؛ که نرگاو آزاد گشته از بند ، گوساله گستاخکار ، شوريده روزگار را ، مي بيند ؛ که مردي ، ريسمان در گردنش بسته ، پيش امام مذبح يا قربان گاه ، مي برد ؛ واو ، برسم قربانيان ، استقان ياهار گل از سرش آويخته ، بقصاب مي سپارد ؛ تابقربانگاهش برده ، سر پر غرورش ، از تن جدا سازد ؛ درين زمان ، نرگاو پير ، نزديکش رفته ، بگوش وي آهسته ، مي گويد ؛ که انجام کار خودرا بچشم اعتبار ، تماشا کن ؛ ونيکو بدان که از بهر همين ، ترا آن چنان آزاد وبيکار ، واگذاشته بودند ؛ اکنون توخود انصاف بده ، که از ميان ما ، که سيه روزگارتر ، يا بختيارتر ، است ؛

تعبیر

این داستان، بر سرزنشی یاد داشتنی، و اندرزی نا فراموش ساختنی، احتوا دارد؛ و حق هردو گون بیان را، بر منهاج زیبا، وا می گذارد؛

سرزنش یاد داشتنی، نسبت بآن تومندان قوی، یا توانگران فیروزمند است، که در هستی نیرومندی، و پندار برومندی، با ضعیفان رهی، یا مستمندان نژند، بجای بخشودن، و رحم فرمودن، و دستگیری نمودن شان، راه طنز و ریشخند می پویند؛ و رنگ چهرهٔ مردمی و مروت را بگند آب و قاحت یا بی شرمی، می شویند؛ و از کتاب مستطاب انسانیت، نخستین سبق را هم یاد ندارند، که باخود درین مقام بگویند؛

گر بر سر نفس خود، امیری؛ مردی؛ بر کور و کر، ار خورده نگیری؛ مردی؛
مردی نبود، فتاده را پای زدن؛ گر دست فتادهٔ بگیری؛ مردی؛

و اندرز نا فراموش ساختنی، اینکه چون دولت و اقتدار، از گردش دوری روزگار، بدولاب گردان، ماناست؛ ازین جهت بسا هنگام می افتد؛ که صبح روشن کامگاری را، شام سیاه تیره روزگاری، بس زود درپی میرسد؛ و پیوسته، بهار و تابستان تندرستی، و نوجوانی را، خزان، و زمستان بیماری و دیرینه سالی، بر سبیل نوبت، پیش می آید؛

پس وظیفهٔ نیرومندان، و نوجوانان، و توانگران، درین دیر نا پایدار و گذران، همان تواند بود، که از منهٔ ناتوانی و پیرانه سری، و تهیدستی خود را، بمضمون این

بیت

بسا زور مندا! که افتاده سخت ؛ بس افتاده را یاوری کرده بخت ؛

در نظر داشته، بر ضعیفان درد مند، و پیران نازور مند، و مفلسان نژند، به بخشایند؛ و در دستیاری، و اعانت شان کوشش نمایند ؛ و زنهار در حالت نیرو مندی، و یسار، در اسراف و بی اعتدالی نکوشند ؛ و چشم خرد دوربین را، بغشاوهٔ پر هوسرانی نپوشند ؛ و نیکو بدانند که در قربانگاه زمانه، واکشاده است ؛ و قصاب قضا، با ساطور اجل، از بهر خون ریختن یا ذبح تنو مندان، و فربهان، پیشتر از لاغران، و نحیفان، آماده ؛

داستان پنجاه ونهم،

یوزی معجب در نطع زیبا، و روباهی نکته گیر، بسخنان ظرافت فزا،

آورده اند، که روزی، یوزی، سراپای زیبا، وکسوت گلدوز رعنایش، بنظر امعان، دیده، در آن گل های نظر فریب وموزون ورنگ وپیکر نوادر مشحون، بکمال شگفت درماند ؛ واز راه استعجاب، در دل خود گفت، که با این همه پیکر نغز دلکشا، وصورت شگرف زیبا، کرامت ؛ سبب چیست، که شیر با آنهمه سادگی وعریانی، ازین پیرایهای رنگین، وکسوتهای گزین، بر وی بالائی می جوید ؛ و جایش می گیرد ؛ چنانچه در همین اندیشه، پندار پیشه، دیگر جانوران بیشه را، بچشم کم، دیدن گرفت، وبسنگ سبک، سنجیدن ؛

و منه فطانت شعار، این معنی، بفراست دریافته، روزی با کمال جگرداری، پیش وی رفته، راه سخن باز کرد، و گفت ؛ که درین عزت،

وبزرگواري ، که از رهگذر ظاهر زیبا پیکري ، ورعنا منظري ، نسبت بدیگر وحوش وبهایم ، درخود گمان مي داري ؛ از مقام راستي وعدالت ، دور افتاده ؛ بلکه مي توان گفت که پرساده ؛ زیرا که فرزانگان هوشمند ، ووالا نظران دشوار پسند ، صورت رعنا ، وطلعت خوشنما را ، آن قدر درحساب نمي گیرند ، که مزایاي روحاني ، وسجایاي جاني ، وهمت باند ، وفکرت ارجمند ، ودانشهاي گزیده ، وکنشهاي پسندیده را ؛ وهرکس که ازین شمائل همایون ، وفضائل میمون ، باطنش برهنه وعریان است ؛ هیچگونه زیبائي ورعنائي ظاهرش ، درنظر آن باریک بینان اورا ، ازدیگر عامهٔ وحشیان ، ممتاز ، یا سرافراز ، نخواهد ساخت ؛

تعبیر

چون مضمون این داستان ، وداستان چل ونهم ، نزدیک هم است ؛ بنا برآن ، تعبیر این ، برنکتهٔ بیش ازین ، محتوي نخواهد بود ؛ که در امر ریاست وسرکردگي برگروهي ، یا بالائي وسرافرازي برانبوهي ، پردلي ، وجوان مردي ، وهنرمندي وبخردي ، اکثر سبب مي افتد ؛ نسبت بحسن صورت ، وشگرفي طلعت ، که دل ربایندهٔ زنان ، وکودکان ، وامثال ایشان است ؛ آري ! از براي سلطنت بیشه ، چون شیر ، دلاور ، وشجاعت پیشهٔ باید ؛ نه چون پلنگ ویوز ، با پیکر نگارین ودل افروز ؛ وهمچنین از بهر امارت مرغان هوا ، چون عقاب روئین چنگال ، وآهنین منقار شاید ، نه چون طاؤس نگارین بال ، وشیرین رفتار ؛

داستان شصتم

روباهی از بسیار رفتی لاف زن، وگربهٔ پرکار یکفن

آورده اند، که گربهٔ، وروباهی، در جنگلی، باهم آمده در بارهٔ انقلاب ریاست وملکداری، بایکدیگر حرف می زدند؛ روباه گفت، هرگونه هرج مرج که خواهد، رونماید؛ وهر نمط افراط وتفریط که ممکن است، بگو پیش آید؛ من، هیچگونه بیم وهراس، بخاطر نمی آرم؛ زیرا که هزاران حیلت وچاره، از بهر دفع گزند روزگار، وناسازگاری لیل ونهار، یاد دارم؛ ولیکن تو، خواهر! (باگربه خطاب کنان می گوید،) اگر ازین گونه سانحه رخ نماید؛ کدام چاره یا تدبیر، از بهر ازالهٔ آن، می اندیشی یا در نظر می داری؛ گربه جواب داد، بجز یک حیله، ووسیلهٔ دیگر یاد ندارم؛ واگر آن چاره، مرا سودمند نیفتد؛ لامحاله عرضهٔ هلاک خواهم گردید؛ دمنه گفت، افسوس! صد افسوس! من از دل، در بارهٔ بیچارگیت، خیلی حزین، واندوه گین گردیدم؛ وبسیار می خواهم که از بسیاری آن خود، دوسه تا خاص توسازم یا بیاموزم؛ ولیکن ابنای روزگار، اعتماد را نشایند؛ بنابرآن هرکس را باید که خودش اندیشهٔ کارش کند، وچاره سگالش باشد؛

هنوز این سخنان نخوت فشان، یکسر بانجام نرسانیده بود؛ که غلغلهٔ سگان شکاری، که بسوی ایشان، بانگ زنان، وفریاد کنان، دوان، می آمدند؛ بگوش مصلحت اندیشان رسید؛ گربه از آن میان، بهمان یک حیله که نیکو یاد داشت؛ بزودی، بر درختی، در آن نزدیکی، برشتافت؛

و روباه ، با هزاران حیل ، که از آن ، بیهوده لاف می زد ؛ گرفتار گردید ؛ و هیچیک از آن چاره های گزافی ، بفریادش نرسید ؛

تعبیر

این حکایت ، حسب حال آن گزافیان هرزه لاف ، و ژاژخایان پوچ باف است ؛ که با دعاوی ذوفنونی ، درد سر سامعان می افزایند ؛ و هنگام امتحان ، در همه ، خام و ناقص بر می آیند ؛ مرد یک فنی که در شیوهٔ خود ماهر و تمام است ؛ بسیار بالائی و فضیلت دارد ، بر ده فنی که در همه خام است ؛

اکثر پای لاف زنان هنر و کمال ؛ بر سنگ می آید ، و همان اظهار هنروری ، و ذوفنونی ، که آن سبکسران بی مغز ، وسیلهٔ بزرگواری و مزیت خود ، در میان مردم ، می پندارند ؛ ابواب گوناگون رسوائی ، و خواری ، برروی ایشان می کشاید ؛ والا منشان بلند نظر ، اگرچه ، خداوند گوناگون کمالات باشند ، زنهار لب خود را ، باظهار یکی از آنها ، نمی آلایند ؛ وشرم میدارند ، که ستایش و ثنای شان ، خود بسرایند ؛ ولیکن کارهای گزیده ، و اثرهای سنجیدهٔ شان ، بآواز بلند منادی میکند ، از آن هنرمندی و استادی شان ، که مردم اهل نظر می پسندند ؛ و داد براعت صناعت ایشان می دهند ؛

داستان شصت و یکم ،

تیهوئی پر و بال برکنده ، با خروسان شاطرجنگنده ،

آورده آند ، که مردی تیهوئی را ، پر و بال برکنده ، در صحن خانه اش ، میان خروسان شاطر یا جنگی ، که از بهر بازی پرورده بود ؛ سر داد ؛

خروسان بی آزرم ، وستمکیش ، بر آن طائر شیرین خوی و آشتی اندیش ، زندگانی ، خوش تلخ گردانیدند ؛ وهمواره بامنقارهای تیز ، وچنگهای جنگی وخون ریز ، آن مهمان تازه وارد را خسته وریش ساخته ، از دانه وآبش می راندند ؛

این رفتار ناهموار ، ازین رزمجویان گستاخکار ، نسبت بضیف خود ، پیش کردند ؛ خیلی نازیبا ، ودور از وظایف میهمان داری ، وغریب نوازی نمود ؛

تیهو ، اولا ، ازین روش ستمگری ، یاجفاگستری ، که از آن خروسان وحشی سیرت ، بهیمه سریرت ، دید ؛ بسیار خسته خاطر ، ودلتنگ گردید ؛ ویقین دانست ، که این گروه ، وحشت پژوه ، چون طبقهٔ سگان ، از میان چارپایان ، غریب دشمن ، وبیگانه آزار ، اند ؛ ولیکن چون درپایان کار مشاهده نمود ، که اکثر ، این ستیزه کاران خصومت اندیش ، وبدنهادان ستمکیش ، باهم ، جنگ وپرخاش می دارند ؛ وهم جنسان وخویشاوندان خودرا ، بمنقار جور ، وچنگ جفا ، بی هیچ گونه رفق ومدارا ، می آزارند ؛ آرمیده ومتسلی گردیده در دلش گفت ؛ که عجب نیست ، اگر این گروه تنگ طیور ، ستیزه شور ، بر بیگانگان ، چنگ تطاول بکشایند ؛ وبا ایشان از در رزم وپیکار در آیند ؛ چون بانزدیکان وخویشان خود ، این نوع بیرحمی ، وسنگدلی راکارمی فرمایند ؛ وتشنهٔ خون یکدیگرمی نمایند ؛

تعبیر

این داستان عبرت توأمان ، از میان تمامی انواع حیوان ، حال اصناف انسان ، بروجه عیان ، بیان میکند ؛ وناخن ، بر دلهای ناظران طبقات ناس ، اعتبار

گزین ؛ و تماشائیان طوایف مردم ، مرحمت آئین ، میهزند ؛ هرچند ، در بعضی از طبقات چارپایان وحشت سرشت ، و طیور شکار پیشه یا جوارح ، این معنی مشاهده می رود ؛ که از برای بر بستن رخنهٔ جوع ، چنگ تطاول زورمندان ، بخون ضعاف از انواع جانداران ، دراز می باشد ؛ اگرچه این نوع ستمگاری ، و جاندار آزاری ، گوهری شان است ؛ و همین تا تسکین پذیرفتن آتش اشتها ، در کار می ماند ؛ و لیکن ، باآنکه بنی آدم ، این نوع بهایم ، و طیور را ، بلقب سباع و جوارح اختصاص داده اند ؛ شاید ، از ینها کمتر خواهند بود ، که بدون حاجت و افتقار ذاتی ، تشنهٔ خون جانداران گردند ؛ و همین بهوسناکی هوائی ، و پوچ آرزوی بزرگواری ریائی ، ایشان را از امکنهٔ شان بیرون رانند ، یا باوجود فشار گرسنگی و حاجت طبیعی ، بآزردن و خستن بنی نوع شان همت گمارند ؛

و بر خلاف آنان ، افراد نوع حضرت انسان ، که گاهی خود را خلیفهٔ یزدان ، بهرهٔ اخلاق رحیم و رحمان ، می شمارد ؛ وگاهی ، برگزیدهٔ سائر اکوان ، ممتاز بنفس پاک جاویدمان ، شناسای اسرار پنهان اختران و ارکان ، می پندارد ؛ و در ادنی مراتب فضائل خاصه اش ، انسی تمدن اندیش ، معدلت پیشه ، راستی کیش ، خداوند ناموس و شریعت خداداد ، مخصوص بصلاح و سداد و رشاد ، می انگارد ؛ نه همین انواع جانداران خاکی ، و آبی ، و بادی را ، نه از بهر تسکین سورت گرسنگی ، یا انجاح اوطار طبیعی ، بلکه همین از بهر خوش کردن هوسهای بربسته ، و اهوای ریائی سودا انگیز ، ریشخند آمیز ، و نه به نیروی و صولت جانی ، یا صلابت اعضا ، و آلات گوهری جسمانی ، (که دیگر جانداران راست از سباع و جوارح) ، بلکه بمکائد دون ، و خدائع زبون شیطانی یانفس انسانی ، (چون دام ، و دانه ، و قلاب ،

و طعمه ، و شبکه ، و حباله ، و چاه ، و مغاک ، با دیگر آلات و حیل ، که خدای شان از بهر خستن و کشتن خاکیان و آبیان و بادیان ، بایشان از راه وحي و الهام ، عطا کرده است ؛) می آزارند ؛ و یکسر همت ، بر تخریب ابنیهٔ خدائي ، و توسیع حوزهٔ سوداهای نفس رذیل هوائي ، می گمارند ؛ (تا آنکه از دست فریب ناکیهای این جمع تنگ حوصله ، فراخ سودا ، هوس قبله ، هوا خدا ، ازبد ناپشیمان ، و بر شر و ایذا احتجاج و اصرار نما ، بیشتر طائران باد ، از معمورات و آبادانی های شان ، بسیار دور میگریزند ؛ و چون معصومان از قرب اشرار ، می پرهیزند ؛ و بجز چند نوع چارپایان ، که بحبایل و مکائد شان ، گرفتار آمده شرافت و سادگي ، و آزادگي ، و قوی ، و خواص خود را ، در مصاحبت و معاشرت شان ، گم کرده یا نیک کاسته اند ؛ و بنان و نمک منحوس ایشان ، بعضی از ذمایم اخلاق شان ، بر گرفته ؛ دیگر تمامت بهایم و وحوش ، بحکم * بیت *

مردم چو دیو فا امست ، خو شادحشیان دشت ؛ کارامگاه خویش بویرانه ساختند ؛

در دشت و بیابان ، و صحرا ، و کوهستان ، دورتر از مساکن ایشان ملاذ و ماوا ، اختیار کرده اند ؛)

و نهمین اصناف امم مختلف در کشور و دین ، و روش و آئین ، دست تاراج و یغما ، بر یکدیگر می کشایند ؛ و بر اضرار و افساد ابنای جنس خود ، بي ضرورت گوهري پر حریص و دلداده می نمایند ؛ و خونریز تر و تاراج گستر تر اصناف شانرا ، بجلادت و شجاعت ، و نجدت و شهامت ، می ستایند ؛

بابکه اگراندک التفات کرده شود ، نیکو روشن خواهد شد ؛ که ازین قدسي انبوه ، و یزداني گروه ، مردمان یکیک صنف ، و اقلیم و دین و رسم و عادت ، ني ني ، افراد یکیک کوچک جماعت ، و سبکمایهٔ جمعیت ، پس از انکه دست شان بایذا

و اہلاک یکدیگر نمیرسد ؛ یا بر افناء و تخریب ہم اقدام ارند ؛ در ستیہش و خصومت زبانی ؛ و بدخواہی و شر اندیشی جنانی ؛ و حسد ؛ و رشک ؛ و کینہ ؛ و تحقیر ؛ و غیر آن کہ باہم بر سبیل عموم دارند ؛ از خود بقصور راضی نمیگردند ؛ و این ہمہ نہ از برای سودی یا منفعتی ؛ کہ ازین عناد ؛ و عداوت ؛ مطمح نظرشان است ؛ بلکہ می توان گفت کہ بر سبیل اطلاق ؛ بزیان دیگران خورسند می شوند ؛ وای دانش انسانی ! کہ بجای آنکہ چراغ ہدایت براہش بنہد ؛ ویرا از فروغ گوہری یا پرتو نور طبیعی کہ دیگر جانداران راست ؛ بی نصیب گردانیدہ است ؛

انتبــــــــــــــاہ

بر آرای اصابت پیرای ؛ سوبدان نیکو نگر ؛ در کارخانہای بشر ؛ و آزادان پاک گہر ؛ فارغ ازین دروغ نمود ؛ و تہی کرد فر ؛ پوشیدہ نخواہد بود ؛ کہ ازین دانش نا فرجام ؛ یا جربزۂ شوم و ناتمام ؛ کہ در عامۂ اصناف بشر و کافۂ افراد انسان ؛ مصدر این ہمہ سبکسری ؛ و رعونت و سنگدلی ؛ و پندار ؛ و بیرحمی ؛ و اضرار اکثر جانداران کہ در پاکی طینت ؛ و آزادگی گوہر ؛ و سبکروحی ؛ و سادگی طبیعی ؛ و بناچار ؛ درزیبا پیکری ؛ و دلارا منظری ؛ بادیگر شمائل و فضائل خاصۂ شان ؛ کہ خواص انسان را باعوام ایشان دران ؛ ہیچ نسبت نیست ؛ شدہ است ؛ اگرچہ بنظر ظاہر ؛ و خردسری ؛ مورث بسیار شوکت و حشمت ؛ و شکوہ و مکنت ؛ گردیدہ است ؛ و انسان را گوئی از میان اکوان خاکی ؛ (بگمان سادہ اش) بر داشتہ ؛ بہمسایگی ساکنان ملأ اعلیٰ رسانیدہ ؛ ؛ چہ بلاہا است ؛ کہ بر وجودش ریختہ نشد ! و چہ خاکہای خواری و پشیمانی ؛ کہ بر سرش بیختہ نہ !

باغوای همین دانش خانه برانداز، که خانه سازش می خواند، هرروز، مرتکب آنگونه جرایم و ذمایم می شود که هرروز در تهجین و توهین آن، سخنان میسراند؛ و داستانها می خواند؛ میسراید که آزردن، و دروغ گفتن، هردو مذموم است، و هرروز می بینی که چه میکند؛ و می شنوي که چه میگوید؛ همواره اعمالش، مناقض اقوال است، واقوالش دشمن اعمال؛

و به گمراه سازي همین دانش درخور نفرین، که او را بر تلوین اغذیه، و تکثیر البسه، و تشیید ابنیه، و بر پر تکلف کردن در اطوار زندگاني آورد، قوی و نیروهای آسماني او، پرکاهش پذیر، و در دست گوناگون آلام و اسقام مبتلا و اسیر گردید؛ ایوای خامي خرد واژونه اش! که این طرف در افزودن اسباب بیماري، یا مرض، او را دلالت می نماید؛ و بطرف دیگر در تدوین اسفار طب، و تالیف مفردات و مرکبات دوائي، و تشخیص اسباب وعلامات کذائي، درهای تطویل بالا طایل بر روی شش میکشاید؛ و همین حال است در امراض نفساني یا اخلاق ذمیمه، و طب روحاني، یا علم اخلاق؛ از ین سو، همان دانش، مردم آشوب، بر فراهم آوردن سامان و اساس جاه و مکنت، و اکتساب اسباب عزت و ناموري، که هردو مصدر انواع ذمایم، و اصناف جرایم خواهند افتاد؛ او را تحریض میکند؛ و آنگاه، از بهر ازاله آن نکوهیده اخلاق، بتصنیف صحایف ادیان، یا علم تهذیب اخلاق، فرمان میدهد؛

این است نبذي از خواص مشؤم دانش انساني که بنام نفس شیطاني، در کتب ایماني، خوانده مي شود؛ و همین دانش کوروابتر است، که طبقهٔ صوفیه از پروردن و ترقي دادنش، نهي می فرمایند؛ و میگویند، که العلمُ حجابٌ اکبرُ، یعني دانش حجابي است بزرگتر، درمیان خدا، و بشر؛

مثنوي

اي عقل شده عقيلهٔ تو ، اينجا نخرند حيلهٔ تو ؛
تا در تو ز عقل هيچ رنگست ، خيز از بر ما که جای تنگست ؛

داستان شصت ودوم ،

سگي آبي گريزنده روان ، وسگان شکاري بدنبالش دوان ،

آورده اند ، که سگي آبي را (جانوري که اغلب زندگاني اجتماعي یا تمدني کنار جويبار ، مي کند ؛ وبيوت ومساکن از چوب وشاخ باکمال ظرافت برمي آورد ؛ وخصيه اش ، که بنام جند بيدستر ، خوانده مي شود ، از نافع ترين ادويهٔ سکينان بني آدم است ؛ وبنابرآن ، اگثر عرضهٔ هلاک ، از دست ايشان ، مي باشد ؛) روزي سگان شکاري ، در دنبال افتاده ، سخت رانده بودند ؛ آخرکار ، پس از تگ وتاز بسيار ، چون روي رهائي ، ازين بلاي سمائي ، بنظرش درنيامد ؛ وبخاطرش رسيد ، که باعث شان براين ستمگري چيست ؛ بنابرآن ، باتمام جگرداري ، آن عضو ناپاک ، که قبلهٔ شکاريان هوسناک ، بود ؛ بدندان خودش بريده ، پيش اين پسروآن انداخت ؛ وبدين وسيله ، خود را از دست برد اين ظلمهٔ جفا پيشه ايمن ساخت ؛

تعبير

ازين افسانه ، چيزيکه بطريق پند ، مي توان آموخت ، همين است ؛ که مال و زر ، چند بيدستر مسکنان بني آدم است ؛ وخداوند آن همواره ، عرضهٔ تاخت یا هلاک ،

* بیت *

از دست خواهندگان خونخواره؛ آري!
چرخ نه بر بید رمان، میزند؛ قافلهٔ محتشمان، میزنند؛

همین دولت و جاه این مدبران نافرجام است، که همین بیگانگانرا، بر بدسگالي و خونریزي ایشان مي آرد؛ بلکه خویشان و همدمان شان را اکثر، برآرزو کردن مرگ ناگهاني آنها، مي دارد؛

معظم مفاسد، که فراهم آوردن سیم و زر، بیش از حاجت ناگزیر بشر، برآن، محتویست؛ معروض شدن صاحب آنست، مرانواع بلاوانحاي عنارا، از بیگانگان و خویشان، و خیرخواهان وبداندیشان؛ هردوگونه مردم، دشمنان جاني و بدسگالان پنهاني اویند؛ و درکاهش و شکست وي مي پویند؛

واي ساده دلان تونگر! بسیار ساده دلان! که برحشم وخدم ظاهري شان، که مغناطیس زرایشان، آن آهن دلانرا کشان کشان، بسوي شان مي آرد؛ و هرکس از آنان بر ربودن معلوم شان، همت بر مي گمارد؛ تکیه کرده، چون دمهٔ آهنگران، بباد تهي، مي بالند؛ و بیهوده خودرا منزلت مي نهند؛ و نمي دانند، که این همه کرو فراز تاثیرآن مغناطیس است و بس؛ و خودشان، درمیان، هیچ نینند؛

بنابرآن وظیفهٔ والا فطرتان راد، وجوانمردان گرامي نهاد، همان تواند بود، که اگر بسببي از اسباب اختیاري، یا اضطراري، سامان مکنت وکامگاري، نزد ایشان فراهم آید؛ تاتوان درآن کوشند؛ که بدآن نعمت وزر، دلهاي بني آدم، بدست آرند؛ و فرصت این خریداري، غنیمت شمارند؛ زیرا که بهمین زرهمانست، که بهاي دل افتد؛ وزنهار، روا ندارند، که بوسیلهٔ این نعمت ومال، خویشان بداندیش ایشان، گردند؛ و پیش ازآن این ناپاک را، ازخود دور انداخته،

خود را بر ہانند، که حریفان، بسبب آن، قصد ایشان، نمایند؛ یا چنگ بیداد و ستمگری، بر ایشان کشایند؛

داستان شصت وسیوم،

ثني، ودلفين (نام دوگونه ماهي،) آن ضعيف واين قوي،

آورده اند، که یک روز، ثني را دلفيني، بقصد شکار کردنش، سخت در پي رانده بود؛ وآن ناتوان دردمند، از جور این بلای نیرومند، نیک درمانده؛ وپس از آنکه، آن اسیر پنجهٔ تقدیر با کمال بیم وهراس، بي خود وسراسیمه، بسی نشیب وفراز پیموده بود، قضارا شدت تلاطم امواج، اورا بسر کوهچهٔ که بر ساحل دریا بود، برانداخت؛ وهمان جا در خشکي بحالت جانکندن فروماند؛ ولیکن درین نفس واپسین، چون پیرامونش نظر مي کند، مي بیند، که آن دلفين، که از دست تطاولش، کار آن مسکین، بدین جا کشیده بود؛ نیز در همان واقعهٔ صعب، درمانده است؛ ومانند خودش بالای کوه، در خشکي، پس از آن همه ستمگاري، ودل آزاري، درحالت نزع وجانسپاري، است؛

بمشاهدهٔ این حال، بدل خرسند گشته، باخود در آن حال بدمي گوید، وبراه ستایشش، مي پوید؛ شک نیست که از دست برد قضا، جان بردني نیستم؛ ولیکن تلخي مرگ، برمن شیرین گردیده است؛ چون مي بینم که قضا، دشمن جانیم را، در همان پنجهٔ بلا، گرفتار ساخته است که مرا؛ بنابرآن باید که بخوشدلي جان سپارم، واز سختي مرگ یاد نیارم؛

تعبـــــــــــــــــير

این داستان ، بر وجه عیان ، وا می نماید ، که هوای انتقام ، چنان بر دلهای مردمان ، صولت واستیلا میدارد ؛ بحد یکه تلخی مرگ کینه کش ، بدیدن تباهی دشمنش با هنگام شیرین میگردد ؛ و از بهر تسکین دادن آتش افروختهٔ انتقامش در دادن جان عزیزش ، وا ایستاد نمیکند ؛ وچون بکام دل بیتاب ، دشمن خود را باتب و تاب ، مانند ماهی بی آب ، چون خویشتن ، در حالت جان کندن ، می بیند ؛ از بهر تسکین دل نالانش ، بر وش سخن آینده ، دم واپسین بر می آرد ؛ وخوش خوش جان شیرین ، می سپارد ؛

* بیت *

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی ؛ گو مشت خاک ماهم برباد رفته باشد ؛

داستان شصت وچهارم ،

عندلیبی خوش آواز ، وبازی تیزپرواز ،

آورده اند که عندلیب هزار داستان ، بر سر شاخ درختی بلند ، نشسته بانغمهای دلکش وجان فزا ، والحان نوشین وطرب زایش ، یکسر بیشه وهامون ، پراز صدای ارغنون ، ساخت ؛ وگوشهای سباع وطیور را بسرود شیرین وآهنگ دل گزینش ، بنواخت ؛

بازی گرسنه ، که براندک دوری از آن مقام دلنواز ، منتظر شکار ، از دیرباز ، نشسته بود ؛ رسیدن آهنگ این شیرین سرود ، بگوشش ، همان بود ، وباتیزی بادوزان ، بسوی آن غزل خوان ، پروازکنان ،

فرا رسیدن ، و بچنگال جفا ، گلوی آن شیرین ادا ، فشردن ، همان ؛ چون عندلیب شیرین مقال ، گرفتار پنجهٔ تقدیر آهنین چنگال ، خودرا درین حال محنت اشتمال ، مبتلای بیند ، بخطاب آن باز سنگین دل ، این چنین درمی آید ؛

ای شهباز عالم باد ! و عنقای فرخنده نهاد ! زنهار ، عنوان کرامت نشان خودرا ، بکشتن چون منی حقیر و بیگناه ، زشت و آلوده مساز ؛ وزنهار ، براهی که یکسر مخالف رفق و مدارا ، و نیز ، نسبت بشان و شکوه شهبازیت ، نازیبا است ، شتاب ؛ و بحق راستی و دیانت ، بیاد آر ، که من مرغک ناتوان ، نسبت بتو شهباز بلند آشیان ، مصدر هیچ گونه جرم و عصیان ، نشده ام ؛ بنابرآن ، درخورشان چون تو سلطان ، همین تواند بود ، که دست ، ازین شکار ، پرلاغر و نزار ، بداری ؛ و همت والایت بصید دیگر جانور ، که فراخور حوصله است باشد ، بگماری ؛

باز ، دوختهٔ چشم امتیاز ، بسوزن گرسنگی و نیاز ، اصلا بدین سخنان دل گداز ، التفات نکرده ، گفت ، چون از دیر باز ، مترصد شکار بودم ، و تو خود ، بآواز بلند ، مرا خواندی ؛ بنابرآن ، اگرچه لقمهٔ حقیر و شکار صغیری ، زنهار ، امید مدار ، که از چنگال باز ، از تاب گرسنگی در گداز ، رهائی یابی ؛

تعبیر

این حکایت ، نهمان اشارت میکند ، بستمگاری و سنگدلی آن گروه مردم ، که از رهگذر کمال ناکسی ، و بی آزرمی ، بشمرهٔ لقمهٔ گوشت ، بکشتن طیور یا پرندگان

نغز نوا، و پری پیکران داستان سرا، که در نظر راست، خاک آن افلاکیان پاک طینت، از خون این خاکیان گنده فطرت، بمراتب بهتر است، یا بسیار بالائی دارد، همت می گمارند؛ و از غایت رذیلی و دونی، بر باد دادن دودمان این معصومان سمائی و فرشتگان خدائی، از در بازیچه و شکار می شمارند؛ یا آن ددان مردم صورت، و دیوان وحشی سریرت، که در زی ریاست یا حکومت، بباعثهٔ بیرحمی و ستم پروری، بسرپنجهٔ بیدادی، در فشردن گلوی زیر دستان ستمند، و تنکمایگان دردمند، زنهار، و اایستاد نمیکنند؛ و در ربودن عرض و مال رعایای مور سرشت، که با هزار عرق فشانی، و گوناگون زحمت و رنج، فراهم می آرند؛ ببهانهٔ باج و خراج، یا ادعای حق چوپانی و پاسبانی، هرگز شرم و انفعال نمی دارند؛ و همگی عذر، که از بهر تمشیت این چنین جور و ستم، پیش می آرند؛ همین است، که خزانهٔ عامرهٔ سلطانی، که هیچ گاه اشتهای جهان اوبارش، چون جوع دوزخ طبقهٔ اسلامیه سیر شدنی نیست؛ و همیشه نعرهٔ هل من مزید، (ایا چیزی بیش هست؟) از غار شکمش، (با آنکه طوائف امم پیشین و پسین را فرو خورده باشد،) خواهد برخاست؛ زر ندارد؛

بلکه نیز از راه کنایت، میگوید، که بسا هنگام، بر سر اصحاب هنر و کمال، همان هنروری و زبان آوری شان، انواع مصیبت و بلا میریزد؛ زیرا که کافهٔ افراد انسان، از رهگذر خبث طینت، و ظلمت سرشت، و حسد و رشک خاصه ناتوان بینی، (یا از خود بهتری را در کمال گوهری یا کسبی، خوش نکردن،) که بر آن، ناف شان زده اند؛ نه این از دادن هنر و فضل که در ایشان، نیست؛ و از آفرین و تحسین کردن بر کمالی یا جوهری شایستهٔ آن، تا توان تن میزنند.

واعراض میکنند؛ بلکه اگر دست شان برسد، بر اضرار، و ایذای خداوند آن فضل و هنر، همت میگمارند؛ و این نوع کار و بار را طبایع پر دون و دنی ایشان، گونه فیروزمندي مي شمارند؛

آري! اگر در کارنامهای نو و کهن بني آدم، نیک نگریسته شود، روشن خواهد گردید، که آنقدر محنت و بلا که پاکنهادان اهل هنر، و راستبازان زبان آور، برداشته اند، عوام مردم، عشر عشیر آن نکشیده اند؛ و از آن تلخ آبهای زهرآگین، که آنان ساغر ساغر نوشیده اند، اینان جرعهٔ از آن نچشیده؛ • ع •

زیان بیند آنکو زبانداان نماید؛ • بیت •

ناف تو، بر غم زدند؛ غم خور خاقانیا! کانکه جهانرا شناخت، غمکده شد جان او؛

داستان شصت و پنجم،

روباهی دم بریده، در وصف بید مي گرم گفتار، با دیگر روباهان در مدار،

آورده اند، که روباهی، ناگهان در دام فولادي بادشس محکم بند گردید؛ و بپایان کار، از بهر وارهانیدنش از آن بند، محنت پیوند، بترک گفتن یا باز پس گذاشتن آن جزو پسین، مصلحت جان و دیگر اندام دید؛ ولیکن چون از آن تنگنا، بیرون آمد؛ برزشتي و نقصان خود، نیکو وارسید؛ واز بدگزینش، و سستي رایش، خوش منفعل یا متاثر، گردید؛ و با کمال حسرت و پشیماني، دردلش، گفت؛ اي کاش! جان شیرینش بر باد رفتي! و باین چنین زیان، رسوائی فشان، نامزد نگشتي!

با این همه ندامت و پشیمانی، که حاصل او شده بود؛ بباعثهٔ خود پرستی، از برای جبر آن همه شکسته دلی، خواست، که تا توان باصلاح آن فساد، پردازد؛ و کم از آنکه ازین بار ننگ تنها بریده دم بودن، در جمع دنباله داران، بکدام حیلت و فن، جان نالان خود را آزاد سازد؛ بنابر آن روزی روباهان دمدار را، ببهانهٔ میزبانی، بوثاق خود طلبیده، پس از ادای تکلفات مهمانداری، سخنان گوناگون، از هر باب، با آن اصحاب، در میان آورد؛ و تا کسی از حضرات بزم، بته سخنان ساخته اش، پی نبرد؛ بتمهید شایسته، وتقریب بایسته، دنبالهٔ کلام بلاغت ختام خود را، به ناسودمندی و بی مصرفی اذناب، عموما، ونابکاری وزشتی دم طبقهٔ روباهان خصوصا، درپیوست؛ و تا زمان دراز، در ایراد براهین، ودلائل، برین سخن بیسر و بن، داد تمنطق بداد؛ وآخرکار، بخطاب اصحاب، می گوید، که چون ناسزاواری و نابکاری دم، از آن سخنان، نیکو مبرهن گشت؛ اگر ائمه و حضرات، این دنبالهارا، که هیچ گونه سود و زیبائی، در آن متصور نیست؛ ببرند؛ واین فضلهای پس انداختنی را، از اندامهای زیبای شان در اندازند؛ خیلی قرین مصلحت خواهد بود؛

الحق ای حضرات! صحت این سخن، که حالامی گویم، پیش ازین در حالت دمداری، بحدس و ذکا، می دانستم؛ ولیکن اکنون که دم خود را بریده یکسو انداخته ام؛ مرا بتجربت وآزمون، درستی آن،

نیک روشن، وبخوبی مبرهن، گردیده است؛ آری! این سبکی، ووارستگی، که حالا، در خود، احساس می نمایم، هیچگاه پیش ازین نداشتم
چون دمنهٔ دم بریدهٔ ما، در طی مراحل سخن سازی، بدین مقام رسید؛ عنان زبان بازکشید؛ وآنگاه، بدزدیده نظر، بسوی مجاسیان، دیدن گرفت، تادریابد، که آیا گفتهای آن هرزه درای، در دلهای ایشان، چگونه اثر بخشیده است؛
درین زمان، یکی از آن ثعالب، کالیله نام، که در خدائع ومکائد آن طبقه، کامل وتمام بود؛ وقضیهٔ دام فولادی، ودم بریده شدن دمنه، بدان نیکو میدانست؛ بگوشهٔ چشم اشارت کنان بادی می گوید؛ خواهر! گمان می کنم، که ترا حالی ملائم وخواهان دم بریدن، پیش آمده است؛ وازین رواست که محاسن بیدمی را، بدین خوبی بیان می کنی؛ ومطاعن دمداری را، بدین چابکی عیان؛ وچون مارا نیز این چنین تقریبی پیش می آید؛ مانیز بترک این جزو پس، نخواهیم گفت؛

تعبیر* اگردر تقاییب اوضاع بوقلمون، واطوار گوناگون، که هوسپرستان بشر، در اغذیه، والبسه، وامکنه، نو نوایجاد میکنند وکرده اند، واغلب این اختراعات، یکسر مباین یا مخالف سرشت گوهری شانست، وحالا، بدولت همین کجرفتاری، ووردجانکاه را درمان دلنواز شماری، اکثر افراد بشر، بروز سیاه علیل نهادان ناتوان، نشسته اند؛ وکمتر از ایشان، درتمامی عمر از انواع بیماری جانی وجسمانی، صحیح وآزاد می زیند؛) وساده دلان بیخرد، آنرا بطوع ورغبت تمام، کورانه، اختیار می نمایند؛ نیک نظر کرده آید؛ نیکو واضح خواهد گشت، که ائمه وحضرات انسانی، ازآن جمع ثعالب، که از اختیار کردن، چیزی مخالف سرشت

خداداد ، اباکردند و یکسر سر باز زدند ؛ باهمه ادعای حکمت ، و معرفت ، نادان تراند ؛ و در برگزیدن دینی یا آئینی ، که ملائم مصالح زندگانی نیست ؛ بمجرد تمنطق پیشوایان ابتر ، و اسلاف نادیده ؛ و ر ، که شاید از بهر اخفای بعضی از عیوب خویش ، یاهوس خوانده شدن بلقب انام و مقتدا ، از اخلاف ، و پسینیان ، یا دیگر مصلحت از مصالح شان ، آن نوع دین و کیش را که یکسر بیگانه است باملایمات زندگانی ، وسزاوار بهای نشأت فانی ؛ پس گذاشته پیش شتافتند ؛ نسبت بدان طبقه جانداران ، نابخرد و بی تمیز تراند ؛

داستان شصت و ششم ،

پیرمردی در غایت نالانی ، وخواندنش مرگ را از بهر جانستانی ،

آورده اند ، که پیرمردی ، بسیار نزار ، و پرناتوان ، و از نالانی پیرانه سری ، خواهان مرگ ناگهان ، روزی باهزار محنت و دشواری ، در جنگلی رفت ؛ تا از آنجا ، هیمه چند ، برچیده بخانه بیارد ؛ چون آن چوبهارا ، یکجا پشتواره بسته ، و بر دوش ناتوانش نهاده ، قدری راه رفت ؛ ضعف کهن سالی ، و سنگینی بار ، و دوری راه ، آنچنان آن دردمند نژند را ، خسته و کوفته ، گردانید ، که زیر بار گران ، برروی خاک ، از کمال واماندگی ، درافتاد ؛ و از سر بیخودی ، از زبان محنت ترجمانش ، بیرون تراوید ؛

* بیت *

ای مرگ ! که از رنج جهان خطامانی ؛ وقتست کزین درد و غم ، باز رهانی ؛

چون این ندا ، بگوش هادم لذات ، ابویحیا ؛ رسید ؛ بزودی

نزد وي ، حاضر آمده ، وجه خواندنش از وي استفسار نمود ؛ پیرمرد بیچاره ، چون گمان نداشت ، که جناب ملك الموت ، آنچنان نزدیك است ، که فریادش ، بگوش وي خواهد رسید ؛ از دیدن منظر هیبت گستر ، و هیکل جانگسل ، آن فرشته ، بغایت لرزان وترسان شده ، بآواز نرم وحزین ، زبان پوزش ، این چنین واکشاد ؛ که درینجا (چنانچه ملازمان جناب عظمت مآب ، مشاهده مي فرمایند ،) از براي هیزم چیدن آمده بودم ؛ اتفاقا پشتواره ام ، از دوش فروافتاد ؛ چون دیگر هیچ کس را ، پیرامون خویش ، درین دشت وبیابان ، ندیدم ، که بیاریگریم خوانم ؛ بنابرآن خدام والا مقام را ، تصدیع دادم ؛ تا در برداشتن بار افتاده ام ، دستیاري کنند ؛ ونزد خدا بدین اعانت ودستگیري ، مثاب وماجور شوند ؛ ع ، ندا کردنم راهمین بود باعث !

اکنون امیدوارم ؛ که ازین گستاخکاري ، هیچ گونه غبار ملال ، بخاطر گرامي ، برنخواهد نشست ؛ وبخشایش بالادست ملازمان ، راه غضب شان برخواهد بست ؛

تعبیر ٭ این داستان ، بر یکي از آن سخنان ، اشعار میکند ، که بني آدم ، در اکثر تقریب ، بر زبان میرانند ؛ وهیچ معني بجز او از تهي ، از آن نمي خواهند ؛ در حین سنوح آلام واسقام جسماني ، وعروض احزان واعلال نفساني ، ووقوع حوادث ناملایم این جهاني ، اکثر سبکسار ان ایشان ، مرگ را ، بزودي ، خواندن میگیرند ؛ ومیگویند ؛ ع ، اجل کجاست ، که مشتاق آن ، بجان شده ایم ؛

ولیکن این سخن ، همین از زبان است ، نه از جنان ؛ چه اگر ظاهرا ، بدروغ ،

مرگ، نداي ايشانرا لبيک اجابت گويد؛ درآنزمان، همگي آرزوي ايشان، همين خواهد بود، که اي کاش! همان بارهاي آلام، و احزان را، که از سختي احتمال آن، مرگ خوانده شده بود، بلکه اضعاف مضاعف آنرا، بر پشت ناتوان پيرانه سالي شان، بار گردندي! و قدري ديگر مهلت زيست، دادندي؛

اين هوس خام سودا خيز، و انواع مصائب ريز، معظم آن هوسهاست، که سکينان بشر، بدان، از ديگر جانداران، ممتاز اند؛ زيرا که، اگرچه حيات روستي، عرض عام تمامي جانداران هوائي، و آبي، و خاکي است؛ اينقدر گرانجاني، و شدت ولع بحيات اين جهاني، و ديرپايندگي درين کالبد تيره هيولاني، زايده گوناگون ذمائم و رذائل انساني، که کون ناپاک بشري راست، هيچ جانوري ندارد؛ شايد علت آن، ضعف نيروهاي گوهري، و گوناگون اهواي خيالي، و رنگارنگ سوداهاي بربسته رسم و عادت، و ننگ و نام، و جاه و مکنت وي، باشد، که سرانجام دادن يکسر آنها، جز درين کالبد خاکي، صورت پذير رفتني نيست؛ چه، شاهده مي رود، که درميان افراد انسان نيز، آن ساده منشان آزاد، که ارواح پاک شان، ازين سوداها، زنجير و رشته بر پا، و از آن اهواء، بند و طوق در گردن، کمتر دارند؛ و همين غايت کلي شان، جلب منافع، و دفع مضار واقعي گوهري، مانند ديگر حيوان است، و بس؛ جامه گذاشتن يا پدرود کردن اين قالب تيره و تيرند، مانند ديگر جانداران، بر ايشان، بسيار دشوار نيست؛ هر چند فرزانگان هر صنف از اصناف امم، و موبدان هر طايفه از طوائف مردم، چارهاي گوناگون، و فسونهاي رنگارنگ، (چون اعتقاد تناسخ، يا نقل ارواح بني آدم از يک کالبد بديگر، و وعده بهشت برين، جاي آسايش و آرامش جاوداني،

با انواع خیرات و انحای لذات ، و سعادت قرب یزدان و زندگانی جاویدان ،
که پس از مرگ بزودی عائد افراد انسان ، شد نیست ؛) ایجاد نمودند ؛ تا باشد
که بدین حیل ، تلخی مرگ ، بر ایشان شیرین گردد ؛ و نفوس آلوده و ناپاک
شان ، بدین امید حیات جاودان ، و حور و غلمان ، از کشمکش این جهان ، بآسانی دست
بدارند ؛ و هراس و بیم را بخود راه ندهند ؛ هیچ مفید نیفتاد ؛ واندکی از بسیار سود نداد ؛

ای وای ! این آلام و امراض گوناگون ، که اجسام ظاهر انسان همواره ،
معروض آنست ، و این احزان و افکار بوقلمون ، که نفوس باطن وی ، در لکد کوب
دایمی ، از آن ، می باشد ؛ سبب قوی آن بود ، که بدل و جان ، خواهان مرگ
شدی ، و بدست آرزو حلقهٔ در مرگ زدی ؛ زیرا که غایت زندگانی ، اکتساب
لذت و کامرانی است ، نه تادیر کشیدن رنج و زحمت این جهانی ؛ یا بر شمردن
شهور و سنین اندوه و ناتوانی ؛ * بیت *

عمر اگر خوش گذرد ؛ زندگی خضر کمست ؛ ور بتلخی گذرد ؛ نیم نفس بسیار است ؛

ولیکن بسبب پر آلودگی ، و فرورفتگی بهواهای دنی ، و بلادت نفس ناممیز
در میان اسباب راحت و رنج ، و کورانه آرزوی افزایش سامان و اساس
دنیائی ، و ناآسوده شدنی هوس خام نام و ننگ ، اگرچه در عهد گنده پیری ، گرفتار
هزاران آلام جانی ، و احزان جسمانی باشد ، روح ناپاکش ، نمی خواهد که این
کالبد ظلمانی را ، که در آن این همه رذائل تو بر تو ، و ذمائم نو بنو ، کسب کرده است ؛
واگذارد ؛

داستان شصت وهفتم

شیدا کشتن شیر نیستان ، برنا زنین دختر میر جنگلستان

آورده اند ، که شیری جوان ، ناگهان دختر میر جنگلستان را ، که نازنینی بود ، حور پیکر ، وصنوبر قامتی ، نسرین بر ، * مثنوي *

پري دختي ، پري بگذار ، ماهی ؛ بزیر مقنعهٔ ، صاحب کلاهی ؛
دو لبهایش ، عقیق آب داده ؛ دو گیسویش کمند تاب داده ؛
دو چشم مست ، ترک هندوي زاد ؛ بفن دلبري پرکار واستاد ؛

در زیر سایهٔ درختان گاگشت کنان ، ودر مستي نوجواني ، بناز خرامان دیده ؛ چنان شیفته وشیدای روی دلفریب وي گردید ؛ که بجز آنکه اورا ، از آن خودش سازد ، وبي گرد اغیار ، بکام دل ، بادي عشق بازد ؛ بهیچ وجه دیگر ، صبر وقرار ، از آن بیاباني دلفگار ، صورت امکان نداشت ؛ بنابر آن ، حال دل زارش ، پیش پدر آن دلرباي وحشي شکار ، باکمال بي خودي ، وآسیمه سري ، وانموده ، از وي ، خواستگاري دخترش کرد ؛ هرچند دراول وهله ، این سخن ، در چشم میر جنگلستان ، بسیار زشت ، وناز یبانمود ؛ ولیکن پس از امعان نظر ، بدل خود گفت که اگر ، در بارهٔ این خواستگاري ، دست رد ، بر سینهٔ ملتمس شیر ، مي نهم ؛ لامحاله ، آتش غضب این وحشي ، که از سوز عشق دوبالا گشته است ؛ خرمن جمعیت مرا پاک خواهد سوخت ؛ وزندگاني بیشه ، بر رغم این درندهٔ ستم پیشه ، برمن دشوار ، خواهد شد ؛ واگر انگشت قبول بر دیده نهم ؛ ورضاي اودراتن دردهم ؛ بناچار این سلطان بیشه را

بآسانی؛ رهی و فرمانبردار خود، ساخته باشم؛ همین رای پسین؛ مناسب حال خود دیده، باشیر، از در رضامندی پیش آمد؛ ولیکن شرط کرد، که چون دخترش، پرنازک اندام، ونرم پوست است، از بهر خوش گیرائی صحبت زناشوئی، شیر دندانهای خود را برکند؛ و ناخنهایش بتراشد؛ چون سودای مهر آن پری چهر، چشم انجام بین شیر را، نیک فرو پوشیده بود؛ زنهار درین شروط، واایستادی روا نداشته، اینهارا بزودی از بن بتراشید؛ وآنهارا بفور از بیخ برکند؛ اکنون میر وفاپرور ما، همینکه شیررا بدین حال، بی دندان و چنگال، دید؛ عصای گنده برداشته، ومار از روزگار آن وحشی ناتجربه کار، برآورد؛

تعبیر * این داستان موعظت فشان، بر طرز حسن، وروش اعلی، نیکو روشن می کند؛ که فرط هوس، یا شدت آرزوی چیزی، خاصه عشق که بسبب سطوت واقتداری، که بالای خداوندش میدارد، چشمش از عاقبت بینی کور گردانیده او را برو زسیاه وحشی افسانه می نشاند؛ وگوناگون خاک مذلت وخواری بر سرش می افشاند؛ اوّلا دندان خردش، که بس رشد از بهر است یا صیانت آن مستمند از مضار روزگار، وهدایت یارهنمائیش بمصالح زندگانی، بر رسته بود؛ از بیخ برمی کند؛ و آنگاه، ناخن نیرومندی وتوانائیش راکه از بهر سربراه کردن کار و بار، و پشتیبانیش از صدمات لیل ونهار، بر دمیده بود، از بن برمی تراشد؛ سپس، در یوغ زناشوئی، ویرا محکم واستوار بسته، چون گاو خراس روز وشب چشم پوشیده گرد میراند؛ و هر روز به بندی نو و فکری جدید، اسیری و بندگی اورا استوارتر می گرداند؛ * بیت *

چون گاو خراس، تنگ میدان، گرد نقط وبال گردان؛

اکنون آن همه آزادي وسادگي که پیش از زن کردن ، خواجهٔ ما داشت یا کم از آنکه لاف میزد ؛ یکسر بر باد رفته است ؛ یا زیر خاک خفته ؛ نه از ین سادگي ، و بي ریائي ، در وي نشاني مانده است ؛ ونه از آن آزادگي ، و تیز طبعي ، در وي اثري باقي ؛ آري از معظم آفات ، که گوهري ضعف وناتواني افراد انساني را ، صمت فزایش بخشیده است ، و رقیت وبندگي او را اینک مستحکم گردانیده ؛ یوغ زناشوئي است ؛ سخن درین نیست ، که معاشرت با زنان ومجاورت ذکور با اناث که طبیعي یا گوهري تمامت جاندارانست ، مورث فساد و تباهي مزاج مي گردد ؛ بلکه سخن در پیرد لدادگي ، و زن بندگي و زناشوئي متعارف انسانیاست ؛ که اغلب سرمایهٔ نکبت وسیه بختي ، واقع مي شود ؛

داستان شصت وهشتم ،

ماده شیري بلند نهاد ، وماده روباهي دون نژاد ،

آورده اند ، که ماده شیري با ماده روباهي ، در بیشهٔ بازخورد ، وسلسلهٔ سخن ، درمیان شان ، دراز کشید ، درباره کثرت اولاد ونتائج ؛ وموفوري توالد وتناسل جانوران ، ومزیت بعض طبقه از ایشان ، درین خصوص ، بر دیگران ؛ روباه ، درین مقام تاب اصطبار ، بیشتر نیاورده ، با ماده شیر گفت : من گمان مي کنم ، که روباهان ، درین باب ، آنچنان کامگار وفیروز منداند که کمتر دیگر جانداران توانند بود ؛ وکم از آنکه ایشان ، درین خصیصه با اغلب دیگر جانداران که بدین عطیه ، اختصاص داده شده اند ، سهیم اند . چه ، آن طبقه ، یا جماعت ما روباهان ، همیشه ، اگر بیشتر نباشد ، در

یکسال یکبار بچه می زایند ؛ ودر هر بار ، بسیار صغار ، بر می آرند ؛ ولیکن درینجا بعضی از جانوران اند ، که دریک حمل ، بجز یک بچه بر نمی آرند ؛ و در همگی عمر همین یک یا دو بار بیش نمی زایند ؛ وبا این همه ، آن قدر پر نخوت وغرور اند ، که دیگر جانوران را ، بچیزی نمی گیرند ؛ واز غایت پندار ، خود را از همه بزرگ تر وگرامی تر می شمارند ؛ ماده شیر ، از طرز کلامش بفراست نیکو دریافت ، که روباه ، برو ، این تعریض زده است ؛ بنا بر آن چنانکه عادت ارباب وقار وتمکین است ، یکپاره خشمگین گشته ، با منش بلند ، بپاسخ روباهک می سراید ؛ آری ! دمنه ! آنچه باز مونث ، در رسیده است ، بسیار راست ودرست است ؛ ومن هم می دانم ، که تو دریکبار بچهای کثیر می زائی ، وبیشتر ؛ مگر بایدست نیکو یاد داری ، که آنها چیستند ، ای نادان ! بیچاره روباه بچگان ؛ ومن ، در یکبار یک بچه ، بر می آرم ، مگر آن یک می دانی کیست ، ای ناخبیر ! شبل یا بچهٔ شیر ؛

تعبیر • این حکایت بر طرز لطیف ، ووجه ظریف ، وا می نماید ؛ که در داوری کردن ، چیزهای طبیعی یا صناعی یا کارهای مردم ساز ، همین جانب کمیت را اعتبار نمودن ، یا رعایت چندی کردن ، وجانب کیفیت را از نظر انداختن ، یا لحاظ چگونگی را واگذاشتن ؛ از انصاف دور است ؛ بلکه مردم والا نظر دشوار پسند ، در مقام بها دادن چیزها ، یا تقویم اشیا ، اولا ، بکیفیت وخاصیت شان می نگرند ؛ که بر چه هنر وکمال اشتمال دارند ، یا چه دقیقه وجوهر درون شان پنهانست ؛ یا چه نوع سود وفائده ، از آن ، عائد انسان خواهد گردید ؛ وآنگاه بر حسب آن جوهر وکمال ، ویرا ، مرتبت

می نهند، و قیمت می دهند؛ و بناچار، اختلاف مراتب بزرگی، و نباهت شان اصحاب صناعت، برحسب درجات سودمندی، و لطف و استادی کارهای شان خواهد بود؛ نه برحسب کمیت و چندی آن کارها؛ آری کمیت و چندی نیز، درخور اعتبار، یا شمار کردنیست، هرگاه که کاریا صنعت در هنرو غایت خود، که از بهرآن وضع کرده شده بود، تمام و کامل باشد؛ و اگر صنعتی یا کاری، چنانکه برخصوصیات سودمندی محتویست، و در هیچ دقیقه از دقائق هنر، کوتاهی نمی کند؛ همچنان در کمیت که از راه عادت ممکن است، کامل است، یا بقدر توان بزودی ساخته می شود؛ این چنین کار، پربها و ثمین است؛ و خداوند آن، سزاوارترین مردمان است، به بزرگ تحسین، و عظیم آفرین؛ هرچند عیب پرگفتن و پرنگاشتن، (می توان گفت که) عرض عام، یا مرض وبائی تمامی اصناف ناس است که خواندن و نوشتن در زبانهای خاص شانست و در تالیف کلام، یا ترتیب و تنسیق عبارات حاجت بگو نه فکر و رویت ندارند؛ و بنابر آن همچنانکه در کمشاری یا هرگوئی، اشهب زبان شان، عنان انداخته می دود؛ ادهم خامه شان در پرنویسی مطلق العنان میرود؛ و از همین جهت اکثر سخنان ایشان هم گفته، و هم نوشته، ازین روکه سقیم و بی مغزاند، و غالبا باهم تناقض که ناگزیر لازم پرگوئی و پرنویسی است) دارند نیک سزاوار بآب شستنی اند، یا بآتش سوختنی؛ با این همه در بعض صنف ازین اصناف سطور این ذمیمه، با قصی غایات رسیده است؛ و کار این ناخنه باستخوانی انجامیده؛ الحق، چه رسوائی نمایان، و ذمیمهٔ کمال سرزنش را شایان است! که کلک وزبان که هردو را طبع شنیع انسان، بسبب گوهری ضعف، و دستمندی، از بهر اتمام حاجات ضروری بشری، ایجاد کرده بود؛ در هرزه درائی و هذیان،

سرائي، دادهام نويسي، وکاپتره نگاري، بکار آورده شوند؛ وآن هذيانات، وهفوات که از قبيل اضغاث احلام، نه شايستگي گفتار، دارند؛ ونه خوراي نگار؛ وصاحب شان خودنمي فهد؛ دردفترها نگاشته شوند؛ تا ديگرکسان از آن تعليم گيرند، ياتربيت پذيرند؛ واين عادت منحوس، هزارافسوس! آنچنان عالمگير درين جزوزمان گرديده، است؛ وحروف ونقوش آنقدر ازمعاني خود مهجورساخته شده اند؛ که مي توان گفت، که اگر غرض اصلي ازگفتن همين گفتن يا گفتار، است، وازنوشتن، همين نوشتن يانگار؛ * بيت *

خرمن راستي ازبرق شما، پاک بسوخت * دود، ازدودهٔ تان کلک وزبان! برخيزد!

وطرفه تراينکه بعضي ازائمه وحضرات، گمان دارند، که بدين پرگفتاري ياپرنگاري، درنظرفرزانگان ازاعلي طبقهٔ دانشمندان شمرده خواهند شد؛ واين خودظني است باطل، زيراکه چون پرگوئي راپريشان گوئي لازم است، ازتصانيف دنباله دارشان بسيارزود ترحالي ناقدان خواهد گرديد، که حضرات، دوکاندارابازيرفروش اند، که مختلف چيزهاي تجارتي را فراهم آورده، بر ياران عرض مي کنند؛ وخود بنفس نفيس، ازهمه پاک وبري اند، نه مذاق شکردارند، نه زهر؛ وحال آنکه، غرض ازحکمت، تحصيل صحيح مذاق است، نه سياه کردن اوراق؛

داستان شصت ونهم،

گوزني پرتناو رومغرور، وهرزهٔ د رائيش د رپاسخ سؤال گور،

آورده اند، که گوزني که ازگردش روزگار، پرفربه ومردم آزار، گرديده بود؛ روزي برسبيل عادت، باسمش زمين برمي کند؛ وازسرمستي

خاک بر آسمان می افشاند ؛ و هر زمان بتحریک سر شاخدار ، هر جاندار را از سرشت شورش انگیز خود ، آگاهی می داد ؛ سخن کوتاه ، آنچنان غریو و غلغله ، در بیابان و دشت افگند ؛ که دد و دام آن بیشه ، بمقام بیم وهراس در آمدند ؛ درین اثنا ، قضارا ، آهوی ، بسر وقت آشوب افزایش ، در رسیده بادی گفت ؛ برادر گرامی ! سبب این چه خواهد بود ، که تو همواره ، این چنین هیبتناک دپردل می نمائی ؛ و همینکه نباح سگان شکاری بگوشت رسید ، می خواهی که از کمال بیدلی و دهشت ، از پوست بدر جهی ؛ گوزن جواب داد ، آری ! خواهر عزیز ! آنچه درین باب اندیشیده ، محض راست وصوابست ؛ ومن نیز سبب آن نیکو در نمی یابم ؛ و با این همه زورمندی و توانائی که می دارم ، و می خواهم که در هر مقام ، جانب خود را ، فیروزمند دارم ؛ و زنهار از هیچ جاندار ، رو بر نتابم ؛ تا اینکه هربار در دل خویش ، بجزم می دانم ، که در آینده هیچ حیوان ، نسبت بمن ، دست بردی نتواند کرد ؛ مگر افسوس ! همینکه آواز سگان شکاری ، بگوشم می رسد ، یکسر تاب وطاقت ، از تنم ، مهجور می گردد ؛ و این همه همت دپردلی که دارم ، از دلم بمراحل دور ؛ و آنگاه جز آنکه خود را ، آن قدر که پایم ، یارای گریز یا فرار دارد ، دور انداخته ، از شر ایشان برهانم ، دیگر چاره نمی دانم ؛

تعبیر * گوزن این حکایت ، عبارتست از آن کوچکدلان جبان ، یا ناکسان نادان ، که بسبب فراهم شدن اسباب جاه و کثرت اضطراری ، که زنهار استحقاق آن درگوهر ایشان نیست ، صورت ظاهری خود را در آئینهٔ خیال باطل دیده ، بیهوده

خود را منزلت می نهند ؛ و بمجرد آرایش و پیرایش بیرونی ، بدون بحدت و کبریا یا فضل و کمال درونی ، خود را لقب باذل و جوانمرد ، یا شجاع ، و دلاور دهند ؛ و در میان زنان ، و کودکان ، یا فرومایگان وزیردستان خویش ، و انمایش و الا منشی و بلند همتی ، میکنند ؛ یا بیرنگ دلبری وشاگرف کاری ، ونگار زیبا روئی و نغز گفتاری خویش ، بر صفحهٔ سینه ، با آن همه چک و چانه زشت ، و سخنه و بشره نادیدنی ، میزنند ؛ و از کمال بلادت نمی دانند که ✽ بیت ✽

در معرکهٔ مردان ، مردانه شدن باید ؛ در محفل مهرویان جانانه شدن باید ؛

و از همین سبب ، همین که مقام آزمون پیش می آید ؛ جبن و ناکسی ، و دونی و زشتی گوهری شان ، ابواب هزاران رسوائی ، بر روی آن نا منفعلان ، می گشاید ؛ خلاصه اینکه سرشت زشت ، و گوهر بدسیر ، از درون دو صد پرده ، که تو بتو بالایش پیچیده شده است ، و از میان هزاران پیرایههای اکسون و پرنیان ، که ظاهرش بدان ، فروپوشیده ، خود را وا خواهد نمود ؛ و باد امتحان این همه نقابها را بآسانی از چهره اش ، در خواهد ربود ؛

داستان هفتادم ؛

رندی قمار بازوباده گسار ، و پند اشتنش ناف زمستانرا آغاز بهار ،

آورده اند ، که رندی اسراف پیشه ، که همه مال ومنال میراثی خودرا ، در سرکار عقار وقمار ، کرده بود ؛ وتمامی اسباب معیشت را یا بوجه می داده ، یا در باخته ؛ روزی در زی ، قلندران قلاش ، یا رندان اوباش ، در کنار رودخانهٔ ، بطریق تنزه می گشت ؛ اتفاقا آن روز از آن روزهای

وسط زمستان بود ، که برخلاف عادت مستمر ، آفتاب درآن
در ممالک شمالي برف بار ، بر مي تابد ؛ وپرستوکی ، از راه خطا ، درآن
روز ، که نه هنگام برآمدن وي بود ، برآن رود خانه در نظر آن رند خانه برانداز ،
پران یا در پرواز وا نمود ؛ قلندر خود کامه ما ، بمشاهدهٔ این دو حال ، درخشیدن
آفتاب ، وظهور پرستوک ، بي هیچ گونه تاملی که درین کار کند ، یا حیرتي
که دیرا پیش آید ، (با آنکه از بهر مردم هوشیار ، هر دو امر خواهان
گونه تامل وحیرت بود ،) جزم کرد ، که زمستان رفت ، و بهار
یا موسم گرما نزدیک رسید ؛ ونتیجهٔ این قیاس آنکه ، حالا اورا بدان
رخت زمستاني (که از اسباب زندگاني همان در برش مانده بود ،)
هیچ حاجت نیست ؛ بنابرآن با کمال بي باکي در شهر رفته ، آن رخت را
در دکان صراف گرو نهاد ؛ وزرش برگرفته دریک دو دست یا داو ،
با حریفان قمار خانه درباخت یا بهاي یکدو جام دیگر ساخت ؛ وچون این
نقد هم ، در همان راه پیشین رفت ؛ رند خانه سوز مارا ، بار دیگر برلب
همان جویبار ، گذار افتاد ؛ بسبب شدت برودت وبرف باري هوا ،
هر منظر ، در چشمش ، برنگ دیگر نمود ؛ جوی بار را از سورت سردي
هوا یخ بسته یافت ؛ وستمند پرستوک را ، برکنارهٔ آب مرده
افتاده دید ؛ بدین تماشای عبرت فزایش ، هوش از سر بي مغزش
پرید ؛ واندکي از بسیار ، بر نکبت وسیه روزي خود پي برده ، بخطاب
پرستوک مرده ، که بگمانش اصل آن همه بدداوري ومنشای اینهمه

بی راهروی وضلالتش او شده بود ؛ زبان ملامت می کشاید ؛ که بس نافرجام و بدیمن ! طائری بودهٔ ، که به بی هنگام پریدنت ، هردو ، خودرا و مرا بر باد دادی ؛ وچه ساده دل وزودا عتقاد ! مردی بودم ، که بر بروز بی وقت تو دل نهادم !

تعبیر • این حکایت ، نهیبی ازحال نکبت مآل آن خراباتیان قمارباز ، که اساس وسامان زندگانی ناگزیرنشات انسانی ، را در عقار ، و قمار ، بر باد داده ، بروزسیاه ستمسدان ادبار شعار ، می نشینند ؛ بلکه نیز بروجه ظریف اعلام می نماید ، که این ناکسان شقاوت پیشه ، و مدبران کوتاه اندیشه ، پس از آنکه چندی ، در صحبت می پرستان ، و مقامران ، بصر بروند ؛ ابهایت همه چیز ، گم میکنند ؛ و از خرد عام بشری ، بی بهره می گردند ؛ و آخرکار یکسر همت ایشان بر همین مصروف می باشد ، که وجه یک میسای باده ، و زر یکدست قمار ، بهرحیله ؛ یا وسیله ، که باشد ، بدست آرند ؛ وازین رو که نعمت و مال میراثی ، بر باد داده اند ، و بکار و بار ، که ذریعهٔ اکتساب زر باشد ، تن در نمید هند ؛ در آخر کار ایشان ، بخیانت ودزدی ، وخدع و فریب ؛ منتهی می شود ؛

داستان هفتاد ویکم ·

صیادی ماهی گیر ، با ماهی صغیر ،

آورده اند ، که ماهی گیری ، در رودخانهٔ ، شست افکنده ، ماهی کوچک ، شکار کرد ؛ وچون می خواست که نشیل یاقلاب را از دهنش ، بدر کرده اورا در سبدیکه داشت بگذارد ؛ کوچک بندی ، بزبان عجز

ترجمان ، ازراه مرحمت وبخشایش طلبی ، باماهي گیري گوید ، که مراباز در رودخانه بینداز ؛ ماهي گیر گفت ، سبب این نوع مرحمت طلبي ، ازمن ماهي گیر چیست ؛ ماهي جواب داد ، چون من اکنون بسیار خرد وصغیرام ؛ ولقمه واري خورش ترا درخور نیستم ؛ بنابرآن مرا حالا آزادکن ، وچون کلان ، وشایستهٔ خوان ، تو گردم ، باز بگیر ؛ ماهي گیر بپاسخ اوسرود ؛ من ازان بیخردان نیستم ، که موجودرا غنیمت نمي شمارند ، ونقد یسیر ، ازبرای نسیهٔ کثیر ، وامي گذارند ؛

تعبیر* این حکایت ، بزبان قال ، اندرز ، است ، که نقد راهمواره ، بر نسیه ، ترجیح باید داد ؛ ومنفعت قلیل حال ، ازبهر سود کثیر استقبال ، زنهار نباید واگذاشت ؛ وچون گردش روزگار ، وتقالیب ادوار ، عقبهای بسیار ، وموانع بیشمار ، درراه دارد ؛ فرصت کار خیر ، غنیمت باید پنداشت ؛ ودر ایصال نیکي ، بیاران ، امروز ، اگرچه اندک باشد ، هرگز تاخیرو درنگ روا نباید داشت ؛ بدین امید ، که فردا یکبار ، بسیار خیر بدایشان رسانیده خواهد شد ؛ چه ، ممکن است ، که این اندک اقتدار امروزي ، نیز تا فردا نماند ؛ وآنگاه همین حسرت وپشیماني ، باقي خواهد ماند ، وبس ؛ پس وظیفهٔ پاکبازان گرامي نهاد ، دراین چنین مقام ، همین است ، که فرصت خیر امروزي ، نیک غنیمت شمرده ، بکار امروزي پردازند ؛ وچون فردا ، دسترس بیشتر یابند ؛ حوزهٔ نیکوکاري را وسیع تر سازند ؛ وبزبان حال ، بر رذیلي ودوني افراد بشر ، اشعار ، مي نماید ؛ که بشومي شره گوشت خواري ، آن نوع کوچک جانداران آبي وخاکي وبادي را ، بدام زرق وحیلت شکار مي کنند ؛ که شکم جهان اوبار ، دوزخ کردار ، شانرا ، لقمه واري

خورش نمي دهد ؛ و از غايت سنگدلي و بلادت طبع ، فرياد و زاري ، و تپيدن و جانكندن ؛ و بچشم حسرت ديدن آن جانورانرا ، هنگام مرگ ، هيچ احساس نمي نمايند ؛

داستان هفتاد و دوم

آهنگ كردن شيري بشكار ، در شركت بعض حمار ،

آورده اند ، كه شيري خواست ، كه در شركت خري ، بكار شكار پردازد ؛ بنابرآن ، تا ازوي خدمتي ، تا توان مفيد و سودمند ، بگيرد ؛ اورا ، اين چنين تعليم نمود ، كه در جنگلي كثيف ، خودرا پوشيده ساز ، وآنگاه بآواز بلند ، ونهيق پرشغبناك ، شور و غلغله در بيشه ، در انداز ؛ تا بهايم و وحوش بشنيدن آنچنان بانگ و فرياد ، از جاهاي خويش ، سراسيمه شده ، راه گريز پيمايند ؛ ومنكه بر مخرج جنگل ، مترصد ايستاده خواهم بود ؛ ايشان را هنگام بدر رفتن خواهم گرفت ؛ سخن مختصر ، هردو شير ، و خر ، برحسب انديشه مسطور ، كاربند شدند ، وحيله و فريب شان ، نيك سرانجام و فيروزمند گرديد ؛ خر ، در گوشه از بيشه ، رفته نهيق كردن آغاز نهاد ؛ و وحشيان ساده دل ، از آن صداي صور آوايش ، از جا رفته ، چاره كار ، بجز گريز و فرار ، نديدند ؛ وشير كه بر مخرج آن بيشه استاده بود ؛ آن جانوران از خوف رميده را ، يك پس ديگر گرفتن ، و دريدن ، وفرو بردن گرفت ؛ وحينيكه شكمش سير شد ؛ و زبانه آتش جوعش فرونشست ، خررا آواز داد ، وفرمود تا از كارش باز ايستد ؛ كه بقدر كفايت كرده شد ؛ بهمين سخن ، خر ، از كمينگاه برجسته ، نزد

شیر آمد ؛ و بسیار برخود بالان باوی، گفت، که کار مرا چگونه پسند نمودي ؛ شیر باتمکین و وقار تمام، بجواب وی گفت ؛ آري ! باآنچنان حسن وخوبی کارخود، بانجام رسانیدي ؛ وبنعرهٔ هولناکت، جانوران بیشه را آن قدر ترسانیدي ؛ که اگر از سرشت تو، خبرنمي داشتم ؛ من خود مي ترسیدم ؛

تعبیر * این داستان، برو جه مرموز اشارت مي کند، بر آنگونه مردمان سبکمایه و بی مغز، که مانند طبل تهي، به تمنطق وگویائي ساخته، ساده دلان ظاهربین را، درمقام هیبت می اندازند؛ خاصه وقتی که تنومندي وحشمت، و آرایش وپیرایش بیروني، نغمهٔ درطنبور افزوده باشد؛ ولیکن نزد تمیزپیشگان دیده ور، که عیار کردن سره و ناسره، یاو اشناختن زیف و خلاص را معیاري صحیح دارند؛ بمجردشنیدن دوسه سخن، حماریت شان، نیکو روشن مي گردد؛ و همچنانکه نهیق، بروجود حمار، غمازي مي کند، سخنان سفیها، از سفاهت و بلاهت شان بزودي اخبارمی نماید؛ بنابرآن ازبهراین چنین مردم، صموت وسکوت، مهین مصلحت نگاهدارندهٔ آبروا ست؛ تامردم، کم ازآنکه، نسبت بایشان، خوش گمان باشند، وایشان، ازمذلت ورسوائي درامان ؛ آری ! *ع*

پستهٔ بي مغز، چون لب واکند، رسوا شود ؛

داستان هفتاد وسیوم ،

خری بیباك باخربندهٔ ترسناك ،

آورده اند که خربندهٔ، خرش، در مرغزاری سرسبزمي چرانید ؛ قضارا بفرارسیدن لشکری، ناگهان، پرهراسان گردید ؛ وباغایت

بیصبری یا ناشکیبائی ، خواست ؛ که خرش را تیز رانده ، خود را بمامنی برساند ؛ خر سکین ، درین میان ، از خربنده ، می پرسد ؛ چه گمان می کنی ، که این غنیمان یا دشمنان ، از دو جفت سبد بار ، یا دو تا جوال ، بر پشتم بیشتر بار خواهند کرد ؛ خربنده جواب داد ، که ازین بابت ، هیچ اندیشه ندارم ؛ خر گفت ، اگر چنین است ؛ من گامی پیش نخواهم گذاشت ؛ چه ، مرا هیچ زیان ، در تبدیل خربنده یا خواجه نیست ، هر که خواهد باشد ؛ چون من همان بار معتاد خواهم برداشت ؛

تعبیر ، این حکایت ، بر سخافت رای آن نوع مردمان فرومایه ، اشعار می کند ، که از تغییر ریاسات یا انقلاب حکومات ، بیهوده در مقام هراس و بیم می باشند ؛ و آنقدر تمیز و خرد ، که خرافسانه داشت ، ندارند ؛ که یکپاره اندیشه کنند ؛ که چون جور و تعدی حکام و سلاطین ، در هر حال ، بناگزیر ، ایشان را باید برداشت ؛ وجز بآنکه تن ، بفرمان ستمرانان ، در دهند ؛ و سر بر خط احکام ظلمهٔ بنی آدم نهند ؛ هیچ چاره ندارند ؛ چرا از تبدیل زید ، و عمر ، بدل اندیشناک باید بود ؛ آری ! بیت

چو یوسف نیست ، کز قحطم رهاند ؛ مرا چه ابن یامین ، چه یهودا ؛

داستان هفتاد و چهارم ،

مردی لاف زن در روایت ، از خصوصیات سیاحت ،

آورده اند ، که مردی ، بسفر رفته بود ؛ و پس از انقضای روزگار دراز ، بخانه باز آمده ؛ روزی میان یاران و همسایگانش نشسته ، نوادر سیر و سیاحت ، (چنانکه عادتست ؛) بیان می کرد ؛ در میان نقل دیگر

شگفتهای سفرش ، گفت ؛ که در رودز ، (نام جزیرهٔ از جزائر بحر روم ، که مردمان آنجا در جست و خیز ، و کشتی گیری شهرت دارند ؛) رفته بودم ؛ و آنجا در ورزش جست و خیز ، آنچنان خود را ممتاز گردانیدم ؛ که هیچ کس را ، از ساکنان آن بقعه ، یارای آن نبود ، که درین شیوه ، با من برابری کنند ؛ چون حاضران ، گفتهٔ ویرا ، بزودي (چنانکه او پنداشته بود ،) باور نداشتند ؛ بنابر آن از بهر اثبات سخنش ، چنگ ، بحلف و یمین ، که دستاویز دروغ گویان ، یا وقایهٔ کذب گزافیانست ؛ زدن آغاز کرد ؛ درین اثنا ، یکي از حضار ، از میان مجلس برخاسته ، بادي گفت ؛ برادر ! از بهر تصحیح دعویت ، هیچ احتیاج ، بدین یمین و سوگند نداري ؛ چون مي خواهم که ترا در کار بیازمایم ؛ ع ، بیا جانان ! درین میدان ، همین گوي ، و همین چوگان ؛ پندار که در جزیرهٔ رودز نشسته ایم ؛ بسم الله ! جست و خیز غرابت انگیز خود را ، مکرر بساز ؛ و سخن خود را از ایمان ، و دلهای یاران را از گمان ، پاک بپرداز ؛ مرد لاف زن بشنیدن این سخن راست مرد آزما ، بر جایش ساکت و صامت بنشست ؛ و از آن پس ، ازینگونه هرزه درائي ، لب ببست ؛

تعبیر * این حکایت ، نیکو سرزنش آن یاوه گویان بیصرفه سرای ، و ژاژخایان هرزه درای است ؛ که در راه سخن گزاري ، آنقدر مطلق العنان مي شتابند ؛ که زنهار خود باور ندارند ، آنها که بر زبان مي آرند ؛ و برخي ازین گزافیان پوچ بافت اند ، که با آنکه خودشان بدان یاوها ، اعتقاد ندارند ، میکوشند که دیگران ، بدان ایمان آرند ؛ یا هذیانات ایشانرا باور کنند ؛ بنابر آن اخلاف

شده‌اند، و ایمان غلیظ را، دستاویز راستی و درستی اباطیل خود، می انگارند؛ و از کمال بیشرمی، این نمط گزافهای سوختنی را، از در ولایت یا نبوت می شمارند؛ و نفس شوم ایشان، درین مقام آنچنان وا ژونه راه می رود، که بجای فریب دادن دیگران، در اول وهله، خود شان منخدع می گردند؛ زیرا که، چون به تجارب احوال نبی آدم، روشن گردیده است، که حلف و یمین یکی از عادات فرومایگان دون، و ناکسان زبونست، و راستکاران والانهاد، و گرامی گوهران پاکزاد، از خود شرم میدارند، که بچیزی زبان بگشایند، که دل پاک شان، بدان همداستان نباشد، یا سامعان ایشان را، در آن سخن تصدیق نکنند؛ تا بسوگند و یمین چه رسد؛ بنا بر آن این همه احالف بدلالت معکوس، بنا چار مبطل سخنان آنان خواهد گردید؛ و در نظر یاران، ایشان را، بروز سیاه و نان کذّاب خواهد نشانید؛ چه زیباست! سخن بعضی ازاماثل، که در وصف حال یکی ازین اراذل ننگ دودمان نوع انسان، میگوید؛ سخنی گفت، راست انگاشتم، باز همان سخن بتکرار گفت، در شک افتادم؛ و همین که سوگند خورد، نیک باور کردم، که دروغ میگوید؛

داستان هفتاد و پنجم

در آئنه دیدن دو تن، برادر و خواهر، صورتهای شان، و نا خشنود گشتن این، بر آن

آورده اند، که یکی از توانگران، دوتا فرزند داشت، پسر، و دختر؛ پسر یوسف جمال، نازنین تمثال؛ و دختر، گونه نازیبا پیکر؛ هنگامیکه هنوز بسن جوانان نرسیده بودند؛ و در بستان جهان، میوهٔ نورسیده؛

قضارا روزی ، نزدیک آئنه ، که در خانهٔ مادرشان بود ، بازي مي کردند ؛ درین اثنا ، نظر پسر در آئنه ، مي افتد ؛ و بعکس صورت زیبا ، و طلعت دلارایش ، تا زمان دراز نگاه کرده ، آثار بشاشت و دلشادي از بشره اش نمایان مي گردد ؛ وآنگاه از راه خودبیني ، بر سبیل تعریض ، بخواهرش مي گوید ، چه زیبا پیکر ، ولطیف منظراست ! اینکه مي نماید ؛ دختر ازین سخن توهین انگیز ، برآشفت ؛ و چگونه نیاشفتی ! که بناي گفتار ، بر استحقار او بود ؛ بنابرآن ، باکمال برافروختگي ، نزد پدر بشتافت ، وتقصیر حقیر برادرش ، بکبیر وانمود ؛ از جمله سخنان شکایت افشانش یکي آن بود ؛ که شوخي و گستاخ کاري برادرم را بایددید ، که دست یازي مي کند ، بدان نوع چیزها ، چون شانه وآئنه ، که خاص ازبراي زنانست ؛ یا ، باآنکه ازمردان است ، چون زنان درآئنه مي نگرد ؛ پدر فرزانه ، ازراه مهرباني ، هردو دختر و پسر را ، بآغوش شفقت درکشیده ، نخست روبسوي پسر آورد ؛ وگفت ، جان پدر ! صورت خودرا ، درآئنه مي بین ؛ ولیکن بدین نیت ، که اگر ، درآنجا حسني یا خوبي درنظر آري ، درآن نیکو بکوشي ، که از سیرت نکوهیده ، وخوي ناپسندیده ، آن زیبائي را بزشتي ، بدل ننمائي ؛ بلکه بشیم گزیده ، وخصال ستوده ، آن جمال ظاهررا ، دوبالا کني ؛ وتو ، نور چشم پدر ! روبسوي دختر کرده گفت ، نیز درآئنه نگاه میکن ، ولیکن بدین عزیمت ، که اگراحیانا ، کدام زشتي یا نازیبائي ، درچهره است ، که خوشنما است ، بنگري ؛

نیکو جهد کنی ، که از سجایای مرضیه ، جبر آن حقیر نقصان ، صد چندان کرده باشی ؛

تعبیر* این حکایت بر وجه تمثیل ظریفانه ، از حال کودک منشان بنی آدم ، که در عهد جوانی و پیرانه سری ، بباز یچهای طفلانه می پردازند ؛ و با ادعای مردانگی و دلیری ، از راه کمال بیشرمی ، کارهای خاص زنان ، می سازند ؛ روایت میکند ؛ گاهی در آئینه ظاهر ، عکس صورت خود را باکسوتهای مستعار که هم عین عاریت در بر دارد ، و هم کاف کراهیت بر سر ، آراسته و پیراسته ، می نگرند ، و بر خود می بالند ؛ ع ، که چه ندرت فزا ست پیکر ما ! وگاهی در آئینه خیال ، کمالات کسبی ، و هنرهای وهبی خود را ، که حسن و خوبی آن همین در عرف خاص بعضی از اصناف بشر است ؛ و آن نیز از برای اکتساب روزی ناگزیر ، یا جبر نقصان اصلی گوهر انسانی ، با هزار زحمت تعلیم ، حاصل ساخته شده ؛ دیده ، کلاه گوشهٔ مباهات میشکنند ؛ که ع ، وه ! چه طرفه است هنرهای روان پرور ما ! افسوس ! اگر آن ناظران مرآت ظاهر ، اندکی برهنگی و نقصان فطری ، و گندگیهای درونی ، و ضعف و امراض گوناگون و آلام بوقلمون ، و ناتوانی از منهٔ صبا ، و سستی و کرو ری اوان کهن سالی ، که یکسر اجسام یا ابدان انسانی ، معروض آن می باشد ؛ و این نگرندگان آئینهٔ خیال ، قدری بر رذائل نفسانی خاصه کون انسانی ، چون حسد و کینه ورزی و فرط آز جاه و مال ، و طول آمال ، و کورانه پندار ، یا خود بینی ، و خویشتن ناشناسی ، و عشوه خری از حیات فانی ، و جهل و نادانی بواقعی منافع و مضار زندگانی ، وغیره که ملازم نشأت بشریست ؛ پی برندی ؛ و هردو فریق رذائل و فضائل خاص خود را مقابل یکدیگر نهادندی ؛ شاید ، بجای افتخار ، و مباهات ،

سر از گریبان حسرت و پشیمانی بر نگرفتندی ؛ و هر فرد از ایشان در شکست نفس ستمگار خویش ، که بدسگالیست بصورت خیراندیش ، و گرگی در پوستین میش ؛ گفتندی ؛

* بیت *

گر تیغ بکف یابی بر نفس ، دو دستی زن ؛ ور سنگ بدست آری ، بر شیشهٔ هستی زن ؛

داستان هفتاد و ششم ،

انگشت فروشی سیاه نامه ، با گاذری سپید جامه ،

آورده اند ، که انگشت فروشی ، و گاذری ، که باهم در زمان پیشین یار بودند ، و از انقلاب روزگار ، چندی ، یکدیگر را ندیده ؛ در یکی از روزها دوچار شدند ؛ انگشت فروش ، پس از طی تکلفات ظاهر ، با گاذر ، که در چشمش بسیار تهیدست و نادار نمود ، از راه مهربانی میگوید ؛ که چون من سکنی فراخ دارم ؛ و ترا این چنین تنگحال و مفلس می نمائی ؛ مناسب چنان می بینم که احمال اثقال خود ، بمخلص خانه ، نقل کنی ؛ تا در یکجا باهم در نان و نمک انباز باشیم ؛ و در جوار هم خوش و خرم زندگانی کنیم ؛ گاذر ، پس از ادای وظائف سپاسداری ، با انگشت فروش میگوید ؛ که دل مهرپرور من ، بسیار می خواهد که دعوت مردانهٔ ترا لبیک اجابت بگویم ؛ ولیکن چون شیوهٔ من و تو ضد یکدیگر افتاده است ؛ ازین جهت امیدوارم که درین باره ، معذرتهای مرا بپذیری ، و درین ابا ، بر من خورده نگیری ؛ چون میدانم ؛ که آن همه که من در تمامی روز بزحمت ، سپید کرده باشم ، شامگاهان بگرد و غبار انگشت تو بایست ، سیاه خواهد گردید ؛

تعبیر * آری! از معظم اسباب معاشرت، یا مصاحبت، هم پیشگی و همکاریست، همچنانکه اتحاد سن، و خصوصیت مزاج، یا سرشت، از اهم شرایط دوستداری؛ این داستان بفحوای ظاهرش، اعلام است باینکه متباینان در کار و سرشت، مصاحبت و معاشرت را نشایند؛ و دباغ، و عطار، در صحبت هم زیبا ننمایند؛ و هرقدر اسباب تشارک و دواعی اتحاد، در میان مردم بیشتر، عقد مودت یا پیوند محبت استوارتر و محکم تر، خواهد بود، بدانشرط، که رشک و ناتوان بینی که بر همتن خانمان موالات والتیام است؛ و اکثر در میان هم پیشگان بنی آدم، پیدا میگردد؛ در میان نباشد؛ و بمعنی باطنش، تحذیر است از مصاحبت بدان سیه کار، و ناکسان تیره روزکار؛ زیرا که، هرچند در همنشینی و مجالست ایشان، از اطوار بد، و معایب شان، دامن خود را یکسر پاک داریم؛ و زنها رنگذاریم که گرد و غبار کردار، زغال آثار ایشان، بر کسوت سپید ما بنشیند؛ با این همه، بسبب همواره دیدن کارهای ناشایسته، و پیوسته شنیدن گفتارهای ناپایستهٔ شان، گونه تاثیر صحی آن، در ما، کار خواهد کرد؛ وکم از انکه، آن بدکنشیها در نظر ما آنچنان بد نخواهند نمود؛ و بیم است که بعد چندی دست تطاول بر ما بکشایند، و دلهای ما را بربایند؛

داستان هفتاد و هفتم،

روباهی نظرباز و نغز گفتار، و چهرهٔ تهی فا مغز دار،

آورده اند، که روباهی را در دوکان چهره پردازی، که گوناگون چهرهای ساخته، بر نگار رنگ زیب و نگار پرداخته، در آنجا داشته بود، گذار افتاد؛

در یکی از آن چهرها که پرشگرف و نادره ساز بود، و منه نظر بازما، تا دیر نگریست؛ واطراف وجوانب آنرا نیکو دیده و سنجیده بدین آهنگ مترنم گردید؛ * بیت *

چه زیبا بود، وه! این پیکر نغز ولی حیفست! کامد پوست بی مغز

تعبیر * از گردش روزگار عجایب آور، و ادوار نوادر گستر، که بوالعجب وار، همواره نیرنگهای گوناگون، وطلسمهای؛ بوقلمون، از نهانخانهٔ بطون، بیرون می آرد ونگارهای رنگارنگ، حیرت افزای مهین دانش و فرهنگ، مي نگارد؛ نهمین پیکرهای گوهري اکوان، وصور اصناف انسان، در قوالب رنگارنگ ریخته مي شوند، وباهمه اتحاد اسمي، هرکالبد از کالبدهای اکوان هرزمان صورتي خاص مي پذیرد؛ بلکه اطوار، واوضاع، وانحای زندگاني بني آدم، نیز در هرکشور واقلیم، برنگهای مختلف، پیوسته متلون میگردند؛ یاد زمانهٔ همایون! وخوشا روزگاری میمون! که صور بني آدم، معاني میداشت؛ وازین ملکات؛ حیا، ومردمي، وجوانمردي، و مرحمت، ووفاداري، وراستکاري، ومانند آن، که درین زمان نحوست توامان، بجز نام تهي بر زبانها، یادر مطاوي اوراق، نشاني نمانده است، اثري درمیان افراد انسان، شاید، یافته مي شد؛ یا بر سبیل ندرت هم ازین گزیده صفات انساني نشان مي دادند؛ اکنون یکسر شهرها ومعمورات، نمودار دوکانچهای چهره پردازان است، وبس؛ هرپیکر ازین پیکرها، بگوناگون الوان وپیرایهای نغز آراسته توان یافت؛ ولیکن اگر از معاني انسانیت باز جست کرده شود، نهمین از ملکات گزیده واخلاق پسندیده، که آدمیت عبارت از آنست، آن پیکرهای ساخته، یکسر تهي وخالي اند؛ بلکه از سادگي، وآزادگي، وخرسندي، وصحت

یا تندرستي ، و آرایش ، که خصایص گوهري عامهٔ جانداران است ، نیز بي بهره و محروم مانده اند ؛ و آنچیزها که جای این همه گزیده صفات خداداد طبیعي ، و آن همه ستوده اخلاق تعلیمي صناعي ، بر گرفته اند ، طمع یا آز مفرط بجاه و مال ، و رشک ، و کینه ورزي ، و امساک نافع ، و پندار ، و دلدادگي بخودنمائي ، و فریبناکي ، و بیوفائي ، و سنگدلي ، و پریشان خاطري ، و بیماري ، و ناتواني ، و امثال آن ، اند ؛ از بزرگان نامدار ، و ناموران عالي مقدار این زمانه ، هانکس است ، که از ذو فنوني و مکائد دون ، و دانشهاي خدیعت مقرون ، و زرق و حیلهٔ زبون ، زر و سیم فراوان ، و نعمت و مال بیکران ، که نه خودش از آن بهره مند تواند گردید ، و نه دیگر محتاجان مستمند را که استحقاق آن دارند ، از آن نصیبي تواند رسید ، فراهم آرد ؛ و با هزاران زحمت و محنت ، و بدگماني ، و شبهت ، آن ودیعتهای آسماني را که از بهر ارباب حاجات ، شاید ، پیدا ساخته شده بود ؛ مانند پاسبانان بي نصیب ، بیهوده ، در حین حیات ، نگاه دارد ؛ و هنگام مرگ ، باد و صد حسرت و درد ، آن همه خواستها را بر سبیل اضطرار ، و بخواست ، بدست دشمنانش واگذارد ؛ بلکه از رهگذر این سوختنیهای سرمایهٔ ستیهش و نزاع ، جمعي را از بیگانه و یگانه که چشم طمع ، بر آن ، دوخته دارند ؛ در دست هزاران تشویش و بلا ، و پریشاني و عنا ، باز سپارد ؛

* مثنوي *

مشرق و مغرب همه پر مردم است ، لیکن ازآنگونه که باید کم است ؛
نیکي مردم نه نکو روئي است ، خوي گزین مایهٔ نیکوئي است ؛
آنکه مزاجش همه زور است و زور ، دور ز ما ! ز آدمیانست دور ؛
خوب ، به پیرایه نباشد بشر ، زو ، ددودام است درین خوبتر ؛

مردمی ار، مردمیت لازم است؛ عود که بویش نبود هیزم است؛
علم و هنر، هیچ نیاید بکار، راستی آور که شوی رستگار؛
علم که از تو، نرهاند ترا، درره تزویر، دواند ترا؛
زود فروش، این هنر ناسزا، کت بره کج بشود رهنما؛
جهل خر، ای جان من! وسادگی، راستی و پاکی وآزادگی؛
کاین همه سرمایهٔ انسانی است، وآنچه جز این، اصل پشیمانی است؛

داستان هفتاد وهشتم

دو تا غوك در بحث و حرف، بر سر چاهی عمیق یا ژرف،

آورده اند، که در موسم تابستان، هنگامیکه اغلب انهار وجویبار، خشک وبی آب گردیده بودند؛ دو تا غوک باهم درجستجوی آبگیر وخانی، هرسوی می شتافتند؛ آخرکار، بسر چاهی ژرف فرارسیدند؛ وبرلب آن چشمه، تادیر، دربارهٔ سکونت گزیدن درآن، یاملاذ وماوی گرفتن ازآن، دوقولی ومتردد بودند؛ یکی ازایشان، براین رای زد، که درون آن چاه، که خوش ماوی وپناهگاه است، باید فرو جست؛ چه، ازین رو که آبش بسیار، وشیرین وخوشگوار است، خوش وخرم درآن، زندگانی می توان کردن؛ ونیز از رهگذر ژرفی آبدان، واستواری بنیانش، ازخوف وخطر بیرونی، حصنی است حصین، ومامنی گزین؛ ولیکن رفیق وی، حزم واحتیاط راکار فرموده، باوی می گوید؛ برادر! آنچه گفتی درست است وراست؛ ولیکن پیش بینی

یا انجام نگری را که بهمین چارهٔ کار این دیر پر اخطار است؛ یکباره از دست نباید داد؛ بلکه در آغاز هر کار، پایان آنرا پیش نظر باید نهاد؛ چه، بر آن تقدیر که آب این چاه خشک گردد؛ (و این امر، خود از عالم امکانست، و چندان دور نیست؛) راه زندگانی بر ما بسته خواهد گردید؛ و ازین رو که برشدن یا بدر جستن از آن قعر ژرف، نسبت بما ضعیفان ناشدنی نیست یا دشوار؛ لا محاله این وطنگاه عیش و سرور، برما چاه گور، خواهد گشت؛

* تعبیر * این حکایت، پندیست گزیده، و اندرزی پسندیده، که در آغاز هر کار بزرگ و مهمّ ستترگ، نظر بپایان آن باید داشت؛ بلکه پیش از مباشرت بامری خطیر، بر انجام آن، و بر نتائج و اثمار، که بر آن کار، مترتب گشتنی؛ و بر مضار و اخطار، که در راه آن، پیش آمدنی است؛ نگاه کردن، و پرتو التفات انداختن، از اهم شرایط نیکو زندگانی، درین خطرگاه فانی، است؛ آری ! ع، مرد آخر بین مبارک بندهٔ ایست؛ اگر نیکو نگریسته شود، روشن خواهد گردید که از رهگذر فروگذاشت همین اندیشه، چندین سکینان بنی آدم، گرفتار انواع بلا، و انحای عنا، گردیده اند؛ و میگردند؛ و سبب این کوری، و چشم پوشی، اغلب، نادانی یا نا تجربه کاری، یا فرط ولع بتحصیل چیزی، یا تقلید نابسامان می افتد؛ مثال اول، اغلب زناشوئیست، که نوجوانان نا آزموده کار، باغوای جوشش عنفوان جوانی، در عقد بستن آن، بیباکانه می شتابند؛ و آنچه بر ایشان، در انجام کار، خواهد افتاد، زنهار در آغاز، در نمی یابند؛ و مثال دوم، هوس مفرط ملک گیری، و شاهنشاهی است،

که هزاران عباد ، درین معرکه آرائی ، و نبرد آزمائی ، از طرفین ، و بسا هنگام خود اصحاب هوس کشته و خون ریخته میگردند ؛ و مثال سیوم ، برای اسراف رفتن تجارت پیشگان تنگ سرمایه است ، بتقلید امیران بلند پایه ؛ چه ، درین کورانه تقلید ، در اندک مدت ، کار ، بر آنان دشوار میگردد ؛ و پشیمانی ، در پایان کار ، هیچ سودمند نمی افتد ؛

داستان هفتاد ونهم ،

لئیمی ناپاك وكمینه ، بازرش ، زیرخاك دفینه ،

آورده اند ، که یکی از لیام نافرجام ، پس از آنکه مبلغی اززر ، با صد زحمت ، و درد سر ، فراهم آورده بود ؛ روزی ، در میان باغی که داشت ، دربن مغاکچه ، آن مبلغ را گور یا مدفون کرد ؛ عظیم سبب مسرت ونشاط آن هوا قبله ، خیال پرست ، همین بود ؛ که هر روز یکبار ، برسم زائران که ببقاع متبرکه ، باعتقاد می روند ؛ در آنجا برود ؛ وبنظر امعان ، و دل شادمان ، در آن ، بنگرد ؛ چون دو سه بار ، این حال را یکی از ظریفان همسایه اش ، مشاهده کرد ؛ پنداشت ؛ که درینجا چیزی هست ؛ واین تیز دیدن همواره اش ، بی چیزی نیست ؛ بنابر آن ، شب هنگام ، پنهانی در آنجا رفته ؛ زر مدفون را از زمین برآورده ببرد ؛ چون روز دیگر ، مرد هوس پرست ، برعادت مستمر ، بزیارت گور متبرک زرش ، فراز آمد ، و گور برکنده دید ؛ دانست که جسد پاک را فرشتگان بردند ؛ بنابر آن ، با کمال اندوه وحزن ، رو و موخراشیدن و برکندن گرفت ؛

و بنیاد ناله و زاري با درختان آن بوستان آغاز نهاد ؛ درین اثنا ، یکي از آشنایانش ، که از مزاج خست امتزاجش ، با خبر بود ؛ فریاد و فغانش نهاني شنیده ، از سبب زارنالیش ، آگاه گردید ؛ پس بنزدیک آن غمزدهٔ وهم پرست آمده گفت ؛ شاد باش ! تو هیچ چیز گم نکردهٔ ، در آنجا هنوز سوراخي هست ، میرو ، و بهمان نظر ، که پیش ازین مي دیدي ، مي نگر ؛ چه ! اگر ، در دولت ، همان اندیشهٔ پیشین خواهي داشت ، تماشاي آن سوراخ ، در شاد داشتنت ، هیچ کمي نخواهد کرد ؛ یا بجاي آن زر خاک بسر ، دو سه تا سنگ در آنجا بگذار ، و آنهارا همان زر نابکار ، بینگار ؛ آري ! *ع* براي نهادن ، چه سنگ و چه زر ؛

* تعبیر * این حکایت پر درایت ؛ نهمین حسب حال آن مالداران ناکس و پست فطرت است ؛ که از هزاران سود و فائدهٔ واقعي زر ، که کلید حاجات سکینان نوع بشر است ؛ و بهاي گوناگون چیزهاي نشاط آور ، و شادماني پرور ، مي افتد ؛ هم بدان دلهاي شکسته را درست مي توان ساخت ؛ و هم بدان بناهاي نیکنامي ، و جوادي ، که نفس انساني را ، بالاتر ازان لذتي نیست ، بر مي توان افراخت ؛ دشمنان بد اندیش را بوسیلهٔ آن دوست توان کرد ؛ و آزادگان والا منش از مردم گریز را ، بدین دام و دانه دربند و کمند توان آورد ؛ بهمین خیال خام ، و سوداي ناتمام ، که این مبالغ زر ، از آن ماست ؛ خرسند میگردند ؛ و از غایت تنک ظرفي ، از بحر عمان ، بر نمي ، و از ابر نیسان ، بر شبنمي ، دل مي نهند ؛ و بجاي آنکه بدان زر ، بیگانگانرا خویش کنند ؛ خویشانرا بداندیش مي سازند ؛ و بجاي آنکه ببذل آن ، آزادان را بنده سازند ؛ خود در محنت و بند صیانت و حراست آن ،

چون زر در بوته میگدازند و چون بندگان بزر خریده؛ پاسداری و نگاهبانیش می‌پردازند؛ بلکه نیز اشارتست بهنجوزند کانی عامهٔ بنی آدم یا کافهٔ بشر که شاید این طبقه از میان همه اکوان، بدان، ممتاز است؛ یعنی خرسند بودن بخیالی یا اندیشهٔ خاص؛ هرچند از در محال باشد؛ آنقدر راحت و رنج، و اندوه و شادمانی وی وابستهٔ خیال است، که می‌توان گفت؛ (چنانکه عرفا گفته اند؛ * مثنوی *

ای برادر! تو همین اندیشهٔ؛ ما بقی تو استخوان و ریشهٔ؛
انده و شادیت بسته، بر خیال؛ خواب و بیداریت، هردو، در خیال؛
یکزمان آسایشت، ز اندیشه نیست؛ غیر این خواب و خیالت پیشه نیست؛
آه! ازین نیرنگهائی نفس دون؛ آه! ازین اندیشهائی پرفسون؛
از گلی، گاهی دلت نالان شود؛ گه زخاری، خاطرت بالان شود؛
این خیالت راست، دشمن آن دگر؛ چون در آمد آن، نماند زین اثر؛
می پرانند، می دوانند، جابجا این خیالت، کش نه پر هست و نه پا؛
ای! هوایت قبله، اندیشه خدای؛ چند آواره روی؛ یکدم بپای؛
چند هرزه رفتنت دنبال فی؛ سایه است این فی و سایه نیست شی؛)

که مگر حقیقت انسانی همین خیالست و بس؛ چنانکه سوفسطائیه میگویند؛ در یکدم فرط عیش و نشاط آن مسکین را، بسخنی هوائی که در دلش کارکند؛ بر باد می‌توان داد؛ و بسخنی دیگر، بار کوه غم و اندوه، که بر دلش محکم نشسته است؛ چون پر کاهی با کمال آسانی، می‌توان پرانید؛ بسیاری از تاجران که کارخانهای تجارتی، در ممالک دور و دراز دارند؛ گماشتگان شان. بسخنان دروغ که اصلی ندارد، می‌توانند آنها را غمگین و شادمان ساخت؛ و همگی عمر با ایشان نرد واژگونه باخت؛

سخن مختصر، این بشر، عجیب جانور، خاکی پیکر، با دسراست، که برخلاف دیگر اکوان، اکثر اسباب شادی و اندوه وی، محض خیالی است، و هوائی؛ و اغلب فربهی ولاغریش را نیز سبب، ملائم و منافر اندیشه می افتد؛ چون دمهٔ آهنگران بدمی، فربه می نماید، و به دم دیگر لاغر؛ نه این را اصلی در طبیعت، و نه آن را حقیقتی در گوهر؛

داستان هشتادم،

زغنی آشیانه در بالای درختی، و خوك مسکن گیرد در پایین آن،
و گربهٔ خیانتکارشان، درمیان،

آورده اند، که زغنی، آشیانهٔ خود را بر بلند ترین شاخ درخت سندیان، ساخته بود؛ و گربهٔ وحشی، در میانهٔ آن، درون جوف تنه اش، مسکن گرفته؛ و پائین آن درخت، ماده خوکی با بچگانش، درکاواکش، زندگانی بسر می برد؛ این همسایگان، باهم، تازمان دراز خوش و خرم زندگانی کردندی، اگر گربهٔ حیلتگر، سنگ تفرقه در جمع شان، نیند اختی؛ چه، اولا، این محتاله فتنه انگیز، نزد زغن که یکی از همسایگانش بود رفته، زبان فسون خوان بکشاد؛ و گفت، نیکو کار جار! می دانم، که ما همه تباه گردیدنی ایم، و در همین نزدیکی خانمان ما، بر باد رفتنی است؛ زیرا که آن خوک ناپاک، که پایین درخت سکنی گزیده است؛ تمامی همتش، بر آن مصروف میدارد، که اولا این درخت را از بن و بیخ برکنده از پا درآرد؛ و آنگاه بآسانی هرچه تمامتر، بر بچگان و طفلان ما، دست ستمگری بکشاید، یا دست بردی چنانکه

مي خواهد ، بنمايد ؛ من خود درين باب ، نيك انديشناكم ، وناتوان بديدباني ، آن زباني ، خواهم پرداخت ؛ وهمواره ، خودرا وقف نيك درنظر داشتن حركت وسكون آن زشت وزبون ، خواهم ساخت ؛ اگرچه اين معني ، خواهان يكماهه ماندنم در وثاق باشد ؛ اين است پس نهاد من ، گرامي همسايه ! وتو ، هرچه دلت خوش كند ، بكن ؛ هنگاميكه اين سخن وحشت انگيز ، كه دراند يشناك ساختن زغن ، هيچ قصور نكرده ، باتمام رسانيد ؛ آهسته ازآنجا فرود آمده نزديك خوك رفت ؛ وگفت ، برادر ! نيك پرحذرباش ؛ وزنهار ، ازخانه پابيرون مگذار ؛ چرا ، خوك پرسيد ، گربه ، ظاهرا ، باكمال بي اعتنائي يا بي پروائي ، جواب داد ، هرچه خواهي بكن ؛ وليكن من پنهاني گوش داشته ، شنيده ام ، كه زغن ، بچهاي خودرا نويد ميداد ؛ همينكه خوك ازسكنش بدرمي رود ، من از بهر شما خوك بچه خواهم آورد ؛ من خود دركارم ، پرانديشناكم ؛ ومي ترسم ؛ كه مبادا آن ستم پيشه بيرحم ، درين ميان ، يكي از نوزادگان مرا ، درربوده باشد ؛ بنابرآن ، مرابايد ، خدايارتان باد ! كه بزودي بردم ، ودرنگاهباني خوردان عزيزم ، نيكوبكوشم ؛ واميد دارم ، كه درين شتاب روي ، مرا معذور خواهي داشت ؛ اين بگفت وبزودي برشده ، به سوراخ وثاقش درخزيد ؛ شبها اين حيلت گرفسون سنج ، از بهرصيد وشكارش ، پنهاني ، ازنظرهمسايگان ، مي رفت ؛ وروزانه ، بپرنگريستن رياكارانه ، گاهي بسوي زير ، وگاهي

بسوی بالا ، ووا نمودن تمامتر دل بستگي يا تعلق خاطرش ، درنگاهبانی نوزادگان خود ، ازدست برد همسایگان ، آن قدر نقش ستمگري وبدسگالي ، خوک ، وزغن ، دردل یکدیگر منطبع گردانید ؛ که هیچیک ازایشان ، درین مدت زمان ، .. بجستجوی روزي ناگزیر ، بیرون نرفت ؛ وبپایان کار ، هردو باخوردان شان ازشدت گرسنگي ، تلف شدند ؛ وکار گربهٔ محتال ، که ازان نیرنگ واحتیال ، غایتش همین بود ، بالا رفت ؛ چنانچه هردو خانمان زیرو بالارا ، گربه وبچگانش تاراج کردند ؛ وغنیمت شمردند ؛

* تعبیر * این داستان ، ازآن ناکسان فتنه انگیز ، وبدگوهران رنگ آمیز ، حکایت میکند ؛ که از بهر پیش بردن یا تمشیت غرضي دون ودني ، که دارند ، دودمانها را برهم میزنند ؛ واز راه نیرنگسازي ، وفسون پردازي ، سنگ تفرقه درجمعیت شان ، مي اندازند ؛ پس وظیفهٔ نیک نهادان پاک گوهر ، وصافي طینتان خجسته سیر ، درین صورت ، همان تواند بود ؛ که زنهار بگفتهٔ این نکوهیده منشان تخم خصومت ریز ، ومیانچیان ستیهش انگیز ، هیچ گوش ندهند ، ودل ننهند ، وباهمسایگان وخویشاوندان ، بادل پاک مرحمت پرور ، ودرونه صاف عاطفت گستر ، خوش وخرم ، زندگاني کنند ؛ وبجای بدگمان زیستن ، از ترس وهراس یکدیگر ، بسخنان هرزه درایان بدگوهر ، درآن گوشند ؛ که هرگز زلال دوستي وآشنائي شان ، بدین نوع درد وآلایش بیروني ، تیره وغبارآلود نگردد ؛

داستان هشتاد و یکم ٬

گوسپند و شیر ٬ آن بر جای بلند بالا ٬ و این در جای پست زیر ٬

آورده اند ٬ که شیری ٬ گوسپندی را بر آن چنان کوهچهٔ سراسیب و بلند ٬ دید ؛ که با همه نیرومندی شیری ٬ در آنجا برشدن نتوانست ؛ تا بشکار کردنش چه رسد ؛ بنابر آن جناب سلطنت مآب ٬ از بهر بالا رفتن کار ٬ عنوان شیران جلادت شعار ٬ و هزبران نخدت دثار را ٬ واگذاشته ٬ از گریبان گرگان حیلت گر ٬ و روباهان فریب گستر ٬ سر برمی آرد ؛ و از راه ملاطفت و نرمی از آن گوسپند می پرسد ؛ که تو ازین حرکت ناخردپسند ٬ چه دلخوشی می یابی ؛ که ازین تل بلند بر آن می جهی ؛ و بساهنگام خود را عرضهٔ آنچنان خطر بیم ناک ٬ می سازی ؛ که دور نیست ؛ که دست و پایت خورد گردد ٬ یا گردنت بشکند ؛ و من درین باره ٬ بسیار عجب دارم ؛ که چرا از آنچنان پرخطر جای فرود نمی آئی ؛ تا درین مرغزار سرسبز و خرم ٬ که هوایش دلکشا است ؛ و فضایش نزهت افزا ٬ بچری ؛ گوسپند ٬ بپاسخ گفت ؛ که آنچه فرمودی ٬ عین صواب است ٬ و حقیقت ؛ بی شائبهٔ ارتیاب ؛ ولیکن چون سخن جناب ٬ نزد رهی ٬ غرض آمیز می نماید ؛ و طمع دون اعلاحضرت ٬ از پردهٔ راستی ٬ بر من سکاین کمین می کشاید ؛ بنابر آن امیدوارم ٬ که اگر موعظت حسنهٔ آن جناب بسمع قبول نشنوم ؛ لطف آن سرخیل کرام ٬ مرا معذور خواهد داشت ؛ و هرگز از در نافرمانبرداری ٬ نخواهد پنداشت ؛

تعبیر* این داستان نهایین، خوش ریشخند آن رئیسان والادستگاه،
یا سلاطین عالي جاه است، که چون بر زیردستان پست پایه، و ناتوانان
تنک سرمایه، بکدام سببی از اسباب، دست تطاول شان نمیرسد؛
و بهوس دون، و سیرت زبون، مي خواهند که بر عرض و مال ایشان دست بردی
نمایند؛ چنک بجیل رذیلت بنیاد، و مکائد دناءت نهاد میزنند؛ و باهمه دعوي سلطاني،
و زي قهرماني، از کمال بیشرمي، جسارت؛ برکارهای کمینه، که فرومایگي و دوني
از آن می تراود؛ مي کنند؛ بلکه نیز موعظت حسنهٔ ایست، از براي کسان،
تا سخن غرض گویان راست سما، و بداندیشان دوست نما، که بچرب زباني
و شیرین بیاني، مي خواهند، زهر ستم در کام شان فرو ریزند؛ و خاک مصیبت
بر سر ایشان بیزند؛ هرگز بگوش قبول نشنوند؛ و زنهار بمقتضای گفتار شان،
اگرچه راست می نماید؛ نروند؛ اما بدرست شناختن دشمن و دوست،
و خیرسگال، و بداندیش، اگرچه بمجرد گفتار بسیار دشوار است؛ چه کجبازان بني آدم،
در صورتهاي ریاي ساخته، کارها میکنند، که اکثر ساده دلان پاک طینت، فریب
می خورند، و منخدع می شوند؛ با این همه اگر گونه پي برده شود باغراضیکه آن نوع مردم
را، بر آن نحو سخن، آورده است، خواه بعنوان مشهور سخن سرا یا قائل،
یا بطرز کلام، یا بقرائن دیگر که حال و مقام، اقتضای آن میکند، آن نقاب بخوبي
منکشف خواهد گردید، و سامع فرزانه، به ته سخن خواهد رسید؛

داستان هشتاد و دوم؛

شیری هراسان، از آواز غوکی از نظر پنهان؛

آورده اند، که شیری، در اثنای راه، ناگهان، آوازی شنید؛ و چون پیرامون خود نظر کرد، و هیچ چیز را که مصدر آن آواز، دریافته شدی، ندید؛ آشفته و حیرت ناک گردید؛ و ازین رو که آن صدا بار بار بگوشش می رسید؛ و خداوند آن پیدا نبود؛ حیرتش از گریبان ترسناکی سر بر آورد؛ و نیک سراسیمه اش، کرد؛ پس از زمانی، غوکی را، سر از ته آب خانیچه بر کرده، دید؛ و دانست، که صاحب آن آوای حیرت افزای، همان کوچک جاندار، سامعه آزار بود؛ بنابرآن قدری از راه خشم و غضب ناکی، و قدری از قبل گستاخی و بی باکی، آن شوخک هنگامه آرا را، بزیر پای سیاست پامال ساخت؛ و دل خود را از آن حیرت و دهشت پاک بپرداخت؛

تعبیر * این حکایت، بر سبیل کنایت، از ضعف فطرت، و قوت توهم کافهٔ بنی آدم، روایت می کند؛ که بمجرد آوازتهی یا صدای بیمعنی، که در آوان طفلی یازمان کودکی، از مادر یادایه و غیر آن در بارهٔ دیو، و پری، و فرشته، و مانند ایشان، می شنوند؛ تامدت حیات، ازین وساوس عاطل، و اوهام باطل، که جز برزبان افسانه خوانان هذیان سرا، و ارباب عزایم هرزه درا، از آنها نشانی نیست؛ ترسان و هراسان می زیند؛ و باآنکه در اسنان شعور و تمیز، اصحاب معرفت و دانش، که از طبقات عوام ممتازاند؛ از سوداهای خام زنان؛ و خیالات ناتمام کودکان، تا توان براءت ساحت خود می نمایند؛ و از قائل شدن بوجود غول،

و دیو و پري و عفریت و غیر آن ، شرم میدارند؛ و تا توان ذکر این چنین صور وهمي ، و اشباح خیالي را بر زبان نمي آرند ؛ از اعتراف کردن بوجود فرشتگان و عقول وغیره ، که اسفار ادیان ، و افسانهای باستان ، از اسمای ساختهٔ شان پر است ؛ و همان ضعف فطرت ، و اوهام خاصهٔ بشري ، مصدر ایجاد شان ، در اسلاف هر قوم ، و هر گروه شده بود ؛ چاره نمي بینند ؛ وای بني آدم مسکین ! خیلی بخشودني ! و بسیار حزین ! که ناتواني فطرت ، وضعف نیروی تمیز یا خرد ش ، ویرا ، برایجاد آنچنان چیزهای بي بنیاد ، آورده ، ودر دست آنچنان وساوس جانکاه ، وهواجس تباه ، واسپرده است ؛ که بجاي چاره نمودن نقصان فطري ، یا چاره ساختن دردگو هریش ، درافزایش نالاني ، و تضعیف ناتواني وي ، کوشیده اند ؛ وکار زخم ویرا ، بناصوري ، و ناخنه اش را ، باستخواني ، رسانیده ؛ از یکطرف تهدیدات دیني ، و انذارات ایماني ، بر آن مستمند کمین مي کشایند ؛ و از طرف دیگر ، وساوس خیالي و صور وهمي ، ویرا لکدکوب دهشت و وحشت ، مي نمایند ؛ در بیداري ، و تندرستي ، از شر و دیو مردم ، که اعادي وحُسّاد اویند ، هراسان ، مي باشد ؛ و در خواب و بیماري ، از عفاریت خیالي ، و دیوان وهمي ، نالان ؛

داستان هشتاد وسیوم ،

سروبني بلند وبالان ، وخاربني پست ونوان ،

آورده اند ، که یکي از درختان صنوبر ، که بسیار بلند ، و بالیده ، و از میان دیگر اشجار بیشه ، سرافراز یا سر برآورده بود ؛ بدیدن برسرآمدگي ، ورفعت برز و بالایش ، آنچنان خودبین ، وپرنخوت گردید ، که دیگر

ووجاهت همسایه را ، به چشم کم دیدن ، یا بنظر خواری نگریستن ، گرفت ؛ خاربني ترشش نام ، که یکي از نظرافکندگان ، وبه چشم کم دیدگانش ، بود ؛ تاب آن همه پندار ، وخود بینیش ، نیاورده ، ازوي مي پرسد ؛ که این سرکشي وباذبروتي را معني چیست ؛ صنوبر جواب داد ؛ عجب نیست ، اگر بالای بلند ، وتارک آسمان پیوندم ، سر ، بخاک نشینان پست پایه ، وزمین بستران تنگ سرمایه ، فرو نیارد ؛ وخود را ، نسبت باینان ، سرافرازتر شمارد ؛ زیراکه درباره تنومندي وبلند بالائي ، وموزون پیکري ، وزیبا منظري ، سرآمد یکسر درختان این جنگلستانم ؛ سر رفعت وبزرگواریم ، بابر مي ساید ؛ واغصان طبقات دار از فراخي ، گام بگام بکوتاهي گرای من ، پیوسته سرسبز وشاداب مي نماید ؛ مادامیکه امثال تان ، سر خواري ، بزمین فرو افکنده ، مي روئید وآماده پامال گشتن هرکس وناکس ، مي باشید ؛ پرورش وسرسبزي تان ، از آن نمهاست ، که از شاخ بلندم فرو مي چکد ؛ خاربن جواب داد اینها که سرودي ، همه درست وراست است ؛ ولیکن هنگامیکه دروگر شهتیر جو ، از بهر عمارت خانه یا کشتي یا دیگر مصالح ، ترا نشان خواهد کرد یا از میان ما همین ترا برخواهد گزید ؛ وتبر تیز ، با کمال بي رحمي ، بر پا وتنه ات خواهد نهاد ؛ هیچ شک ندارم ، که آن یگانه سرافراز ، همسایه آرزو ، بدل خواهد کرد ، که اي کاش ! یکي ازین زیردستان کوتاه وحقیر بودمي ، تا بروزگارم این بد داوري نرفتي ، وزمانه ، سر بلندم ، با خاک پست برابر نساختي ؛

تعبیر ٭ الحق، سخن خار بن، بآب زر نگاشتني است؛ و یکسر درست وراست انگاشتني؛ اگر آن همه آلام جاني وجسماني، واخطار بیروني، ودروني، که مالداران تونگر، وتومندان خداوند زر، معروض آنند؛ وتهیدستان نادار، ولاغران مسکنت شعار، بسبب همین ناداري، ولاغري، از آن یکسر یا اکثر آزاد و بر کنار؛ با آن حشم و خدم، وکروفر، که آنان، نسبت باینان، درآن ممتازاند؛ واینها، باایشان، درآن انباز نیستند، برابر کرده شوند؛ ودر دو پلهٔ ترازوی قیاس صحیح، باهم سنجیده؛ گمان غالب همین است، که مزیت جاه وشوکت، در وزن، سبک و ناچیز بر خواهد آمد؛ وبار الم، وزحمت، سنگین وگران، خواهد نمود؛ آرایش درون، وتندرستي یا صحت، که هر دو جزو مقوم سعادت بشري، یا کامراني انساني است، در عالم تهیدستي اکثر توان یافت نسبت بتونگري؛ وازینرو که لذت عبارتست، از احساس چیزهای ملائم طبع، یا انفعال طبع از ملایمات؛ می توان بر سبیل استدلال فیلسو فانه، مبرهن ساخت؛ که لذات طبیعي مسکینان تنگمایه که ملایمات زندگاني را بقدر حاجت، پس از اشتهای صادق، می یابند، وبناچار انفعال طبایع شان از آن کامل و تمام است، نسبت بلذات تونگران، تمامتر و کاملتر خواهد بود؛ که ملایمات زندگاني شان، بیشتر از حاجت، پیشتر از اشتیاق طبایع آنها، آماده مي باشد؛ وبناچار از آن کمتر منفعل میگردند؛ واي جهل و ناداني! که ملازم کافهٔ افراد انساني است؛ هر کس، از ایشان سودای خام دولت و مکنت، که در معني نقمت ونکبت است، کورانه مي پزد؛ وبا آنکه مفاسد بیکران، که بسیاري نعمت و مال، بر آن محتویست؛ بچشم سر مشاهده مي کند؛ هنوز هوس دون، وبرا

نمي گذارد، که از آن آرزوی بیسرو بن، که پایان پذیر نیست، باز ایستد؛ و طرفه تر اینکه، تا آنزمان که این سودا، در سرش نه پیچیده است، آن مسکین غني است، بصورت افلاس؛ چه، غني ها نست، که بقدر کفایت یا قدری بیش از آن، دارد؛ و شک نیست که اوساط الناس را اکثر این مرتبه میسر است؛ ولیکن همین که در سلک این هوا پرستان تونگر نام منظوم گشت، مفلس میگردد، در زي غنا، چون او را، درین زمان، از آنچه هست، بیشتر می باید؛ و این خود حقیقت فقر یا درویشي است؛ حاصل آنکه سعادت این نشأت فاني خرسندي باطن یا آرایش د رونست، که اغلب در کلبهٔ مساکین و فرومایگان، که حاجات طبیعي شان یسیر است؛ و طرق انجاح آن کثیر، سکونت میدارد؛ نه در مشکوی شاهان و دولت سرای تونگران، که آرزوهای بر بسته و هوائي وهوسهای سودائي و ریائي شان، از آن بیشتر است، که نعمت و مال این جهاني آنرا آسوده و سیر تواند ساخت؛ الحق نعمت و جاه این جهاني خاصیت سنگ آهن ربا دارد؛ هرقدر کمیت آن می افزاید، در خداوندش، حرص جذب یا آز بر کشیدن سیم و زر یا هوس فراخ ساختن حوزهٔ مکنت و شوکت، فزون تر میگردد؛ و بنا چار روز بروز دلش از مقام خرسندي، و آرایش، دور تر مي افتد؛ * بیت *

خاک عالم بر سر افزایش این جاه و فر؛ آنکه مارا مي کشد هردم، سوی فقری دگر؛

داستان هشتاد وچهارم،

گاوی گریزان ده رهراس، وبزکی شوخ ناخود شناس،

آورده اند، که شیری، گاویرا سخت رانده بود؛ وچون این مسکین، از جور آن شیر عرین، هیچ روی رهائي ندید؛ بناچار، روبسوی غاری آورده،

خواست ، که خود را درون آن پنهان سازد ؛ ولیکن همینکه در آن غار درشدن میگیرد ؛ بزی را که پیشتر از وي ، آن غار را در گرفته بود ، می بیند ، که شاخهای دراز وتیز خود را پیش کرده ، ویرا می ترساند ؛ وبدین گونه حرکت پرخاش جویانه ، اورا در آمدن نمي ماند ؛ چون گاو ، در آنچنان حالت گریز وفرار ، فرصت ستیزه وپیکار ، باآن حقیر ونابکار ، نداشت ؛ بنابرآن بزودي از در غار ، راه فرار ، پیمود ؛ پس ازآنکه بزبان اهانت فشان ، باآن بزک گفت ، که زنهار گمان مبر ؛ ای ناشناس وبیخبر ! که این شتاب باز گشتنم ، از بیم جنگ وشاخ داري تست ؛ اگر شیر ، بدنبال من ، چنان نزدیک نبودی ، بزودي برتوسکین ، نیک روشن مي ساختم ، که در میان گاو وگوسپند ، تفاوت چگونه است وچند ؛

تعبیر ◉ این حکایت ، در ظاهر ، حسب حال آن بدگوهران وحشي سیرت ، ونامردمان دوسر پرست است ؛ که نهاین حمایت ورعایت خود را ، از ستمندان ستمرسیده ، یا بیچارگان مصیبت روزگار دیده ، دریغ میدارند ، وباآنکه دسترس اعانت وصیانت شان ، در خود مي یابند ، دون منشي ، ایشانرا ، رخصت نمیدهد ، که قوت دستگیری خود را ، بکار اعانت افتادگان در آرند ؛ بلکه بخشن گفتاري ، وجفاکاري ، نمک بر دلهای ریش ایشان می پاشند ؛ وبناخنهای میهمان آزاري ، ونا سازگاري ، جگرهای مجروح شان ، بیشترمي خراشند ؛ ودر باطن مخبر است ازعادات آن پست فطرتان خس طینت ، ودونان ناپاک فطرت ، که چون شر بدگوهري شان ، درخستن دلی ، یاآزردن جانی ، بتنهائي ، دسترس ندارد ؛

همواره در جستجوی فرصت شرانگیزي مي باشند، تا چنينکه بر احدی از همسايگان يا نزديکان ايشان کاري مي افتد؛ يا دشواری رخ مي نمايد؛ نيروی ايذا رسانی خود را در آن زمان بر آن ستمند در کار مي آرند، و تيغ تيز آماده داشته خود را بکاويش مي سپارند، و اين چنين ستمکاري را از در فيروزي و ظفر مي شمارند هر چند اين عادت، اکثر در ميان سلاطين کبار، و شاهان نامدار، يافته مي شود، مشعر است بر رذيلي اصل فطرت انساني، و حاکي از ضعف و ناتواني قوت جانيش، درين کالبد ظلماني؛ آري نشان والا منشي يا اقتدار جاني همانست که بر روی افتادگان ستمند، اگرچه دشمن باشند، در بخشايش و مرحمت کشايند؛ نه که منتظر روز سياه ايشان مانند؛ تا در آن حين، آثار صولت و جرأت خود را بر ايشان وا نمايند؛

داستان هشتاد و پنجم،

صياد مرغان، و سياهک تيز زبان،

آورده اند، در محلی که صيادی، دام خود را نصب مي کرد؛ و تله در يسمانهای آن را در کنارهٔ بيشه، بترتيب مي نهاد؛ سياهکی، ديرا، درين حال، از بالای درختی ديد؛ و چون بسر رشتهٔ کار آن صياد، پي نبرد؛ از راه هوسناکي، از وي پرسيد؛ که اين چه شغله ايست، که سرگرم آن مي نمائي؛ صياد مکدت بنياد، بجواب آن مرغ ساده نهاد، بدين نمط زبان بکشاد؛ که اين اساس مدينه ايست، که از بهر بود و باش مرغان همجنس تان، بناي گذارم؛ و هر گونه سامان و اساس زندگاني

طیور ، درآن ، آماده مي سازم ؛ تا درآن شهر عافیت بهر ، باخوشدلي وفراغبالي ، زندگاني کنید ؛ واز مفاسد روزگار ، ومکائد اشرار ، مصؤن وایمن باشید ؛ پس از اتمام این سخن ، آن گرگ کهن ، آهسته بفن ، یکسو مي شتابد ؛ ودر کمینگاهي ، خودرا پنهان مي سازد ؛ چون سیاهک ساده نهاد ، بیخبراز حیل صیاد ، از درخت فرود آمده ، بطمع دانهاي پاشیده ، دردام چیده گرفتار گردید ؛ صیّاد شیّاد ، از کمینگاه بدر جسته بدست بي رحمي ، اورا برگرفت ؛ سیاهک تیز زبان ، درآن زمان ، بعنوان ظرافت فشان ، باوي گفت ؛ اگر راستي ودیانت آن مرحمت گنجور ، باني مدینهٔ طیور ، همین است ، که مي بینم ؛ گمان غالب من آن است ، که این شهر ، بندرت ، معمور ، خواهد گردید ؛ بلکه از آبادي ، بمراحل دور ، خواهد ماند ؛

تعبیر * صیاد این حکایت ، عبارت است از آن فسون سازان شیرین بیان ، ودغاپیشگان چرب زبان ، که بحرفهاي خوش ظاهر ، ودانهاي دلفریب پر اه ساده دلان مي پاشند ، وبادامهاي گلو گیر باطن ، درکمینگاه فرصت ، آمادهٔ شکارشان ، مي باشند ؛

* بیت *

خوش خنده وز بهر پاش ما دام ؛ ضحاک دهان ؛ واژدها کام ؛

بسخن ، نوشابهاي شکرین ، بر سامعه مي پیمایند ؛ وبکردار ، چشمهاي هلاهل ، درکام جان میکشایند ؛ یا از آن فرمانروایان ستم پیشه ، که بزبان قال یا ظاهر ، وامي نمایند که پاسبانان کافهٔ رعایا ، وخیرسگالان عامهٔ برایاایم ؛ وهرقانون ودستوري که مي نهیم ، غرض کلي از آن ، فلاح عباد ، وآبادي بلاد ، واصلاح

فسادست ؛ و بزبان حال یا فعال ، بر مردم روشن می سازند ؛ که گرگانند بزی چوپان ، و دزدان در صورت پاسبان ؛ قانون ریاست و دستور عدالت را مهماست ، که از بهر شکار کردن ، یا بحیلت بر گرفتن عرض و مال مساکین در چیده اند ؛ و محکمه و دیوان داد ، دامهاست ، که از بهر خواندن مرغان ساده دل ، و بند شدن در تله ، یا حبالهٔ ، پاشیده ؛

داستان هشتاد و ششم ،

برگزیدن خدایان یونان ، درختان را بنامهای خاص شان ،

آورده اند ، که در بعضی از زمان ، خدایان یونان را آنچنان ، بخاطر گذشت ؛ که هریک از ایشان ، درختی را نامزد خویش ساخت ، یا بنام خود اختصاص داد ؛ و بتربیت و تیمار داری آن ، دل برنهاد ؛ جو پطر ، درخت سندیان یا بلوط را برگزید ، و وینس ، شجر مورد یا آس را نامزد خود گردانید ؛ و اپالو ، درخت ده مشت ، یارند ، را از میان اشجار ، اختیار کرد ؛ سیبیلی ، نوژن یا ناژبن را بپسندید ؛ و هرکیولس ، دوحهٔ چنار ، یا دیودار ، از خود ساخت ؛ پالاس ، در آن مجمع حاضر بود ، گفت در شگفت فرومانده ام ، از گزینش خدایان ، آنچنان دوحات را که هیچ ثمر بر نمی آرند ؛ آیا سبب این چه خواهد بود ؛ جو پطر جواب داد ، که سبب این پر ظاهر و مبین است ؛ چه ، ما گروه خدایان را نباید که تربیت و احسان ما معلل یا وابسته باغراض باشد ؛ یا پرورش و حمایت ما ، ایشان را از جهت سودی

باشد ، که بسوی ما باز گردد ؛ پالاس ، گفت ، هرچه دل شما خواهد ، بکنید ؛ مرا بدان خلاف و نزاع نیست ؛ ولیکن مرا باید درخت زیتون را اختیار کنم ؛ و گزینش من ، از بهر این است ، که او اثمار بسیار و نافع میدهد ؛ تندر ، بشنیدن این سخن زیرکانه ، با کمال تمکین ، با پالاس ، گفت ؛ الحق دختر فرزانه ! سخن تو ، از پرتو نیکو داوري بي بهره نیست ؛ چه ، جز آنکه نوعی سود ، یا گونه منفعت ، پیش نظر کارکن باشد ؛ همین بدین پندار ، که او را بزرگوار ، خوانند ؛ یا جواد دانند ؛ مباشر کاري شدن ، از در بي حاصلي است ؛

تعبیر * جزو نخستین این داستان ، اخبار مي نماید ، از ینکه افعال ربوبیت از جنس افعال عبودیت نیست ، که وابسته اغراض و منافع باشد ، که بسوي فاعل باز گردند ؛ چنانچه در کارهای بني آدم ، مشاهده مي رود ، که غرض اصلي از پرداختن آن ، جذب منافع گوهري یا خیالي ، یا دفع مضار طبیعي ، یا وهمي است ؛ و این چنین کارها هرآئنه نشان روشن یا دلیل بین نقصان فطري ، یا افتقار گوهري خداوند شان است ؛ و از همین جا مبرهن شد ، که آن همه صفات خشنودي ، و خشمناکي ، یا رضا و سخط ، که ارباب ادیان خدا اگر ، بسوی آلهه صناعي خود ، که با همه تقدس و پاکي شان ، از صفات امکاني ، (چنانچه اهل ادیان میگویند ؛) از افعال نیک و بد عباد شان خرم و دژم ، میگردند ؛ نسبت مي کنند ؛ از باب تناقض و سفسطه ، است ؛ و نیز از در ریختن خدایان ، در کالبد انسان ، یا بر بستن بر دچوب ، تهمت خواص امکان ؛

* رباعي *

این مبحث کفر و دین مقال من و تست ؛ نیک و بد دهر حسب حال من و تست ؛

وآن سخط، و رضا که بر خدای بندی؛ ای بیخبر از خدا خیال من و تست؛ بلکه افعال پاک یزدان، (اگر بدین لفظ خواندن روا باشد،) بر نهج جود است و پاشش، و فیضان و بخشش، که هم ارادت و مشیت، و هم غرض و منفعت را (با آنکه همگی منفعت و سود، و سرمایهٔ وجود و بود، است؛) در آن بار نیست؛ نی نی گوهر یزدان خود ش بود است و وجود ساری در همه موجود، و شهود نمایان از همه مشهود؛

* رباعی *

حق جان جهانست و جهان جمله بدن؛ ارواح و ملائکه، قوای آن تن
ارکان و نجوم و جمله اکوان اعضا؛ توحید همین است و دگرها همه فن؛

و جزو پسینش، تصریح می کند از اینکه فعل عبودیت که یکسر افتقار یا احتیاجست، اگر مثمر نتیجهٔ یا مفید سودی بسزا، که از آن، بسوی صاحب آن، باز گردد، نباشد؛ و بنایش همین بر خود نمائی و ریاکاری بود، بجای آنکه صاحبش نزد فرزانگان محمود یا ستوده باشد، مذموم و ملوم خواهد گردید؛

داستان هشتاد و هفتم

روباهی گریزان، و باخار بنی ستیزان،

آورده اند، که سگان شکاری در دنبال روباهی افتاده، از بسیاری تگ و تاز، کار، بر آن مسکین دشوار، ساخته بودند؛ چون آن بیچاره هیچ جا، پناهی، و از آن آفت، گریزگاهی، ندید؛ بناچار، رو به خاربستی، که در آن نزدیکی بود، آورده، خواست، که بالای آن بر شود؛ قضارا خاربنی که در آنجا بررسته بود؛ پایش خسته و فگار ساخت؛ روباه،

درین حال تباه ، برخاربن سرتیز ، زبان ستیهس بگشاد ؛ و درشت خوئی وی را ، خاصه نسبت بچنان ستمندی ستمرسیده که از تطاول روزگار ، بجوار آن میهمان آزار ، پناه جسته بود ؛ بسخنان سرزنش فشان ، بیان نمود ؛ ولیکن خاربن ، درجواب وي گفت ؛ آری ! مي دانم ، که بامید عطوفت و مرحمت ، چنگ بدامن خاربن ، زده بودي ؛ واز بهر جستجوی مامنی دراینجا آمده ؛ ولیکن این اندرز مرا بگوش هوش بشنو ؛ و بخاطرت نیکو جای بده ؛ که درآینده ، اندام نازک و نرم خود را ، زنهار ، بدست آویختن بی باکانه ، باامثال من خاربن ، که آزردن و خستن ، خاصه گوهري ماست ، خسته ورنجه نسازي ؛ چه ، از خاربن جز فگار کردن ، و دریدن نیاید ؛ و سوزن خار رفوگری را نشاید ؛

تعبیر • تعبیر این حکایت از آن روشن تر است ، که به توضیح آن ، بیشتر حاجت افتد ، از ینکه هرچند صاحب غرض بمثابهٔ کور و مجنون مي باشد ؛ و هنگام استمداد ، و استعانت ، دست امید ، بهر بد و نیک ، مي زند ؛ و در میان آنکه از و سو دي عائد او گردیدني است ، و آنکه (بر ضد چشمداشت وي ،) از وزیاني بوي رسیدني ؛ کمتر امتیاز مي کند ؛ و لیکن مرد فرزانهٔ هوشمند را لازم است ، که در اینچنین حال ، تا توان در تقویت و تایت خود ، کوشد ؛ و هوش و تمییز را که بهین یاریگر ش درین جهان اند ، از دست ندهد ؛ و زینهار در مقام چاره جوئي ، پیش از دریافتن مزاج و سرشت آنکس ، که از و یاري طلبیدن میخواهد ، گستاخانه با وي نیاویزد ؛ تا ور صورت بدگوهر بودنش ، مصیبت او دو بالا نگردد ؛ یا هرچه از دزد مانده است رمال نبرد ؛ چنانچه صورت حال مظلومان این زمانه است

که از بهر اصلاح حال خود، بمکتبها، از برای داوري یا انصاف میروند؛ و در آنجا از باقي مانده هم بي نصیب ساخته مي شوند؛

داستان هشتاد وهشتم،

گربهٔ محتال، وموشان چارهٔ سگال،

آورده اند، که یکي از خانها، از ستم موشان، وخانه براندازي ایشان، رو بخرابي آورده بود؛ وازین رهگذر مردمان خانه نیک پریشان خاطر گشته؛ در آخر، مصلحت درآن دیدند؛ که گربه را از برای دفع این بلا، در آنجا آوردند؛ واو، هرروز، یکي را از آن موشان مي گرفت، ومي خورد؛ بعد چند روز چون موشان دیدند، که عدد ایشان، رخ بکاستن نهاده است؛ وسنگ تفرقه در جمعیت شان افتاده؛ بنابرآن روزی مجلس شورا یا کنگاش منعقد ساخته، از بهر بستن رخنهٔ کار، وکوتاه ساختن دست ستمگري گربهٔ موش اوبار، باهم رایها زدند؛ پس از قال مقال بسیار، ومطارحه ومناظرهٔ بیشمار، آرای جمع، برآن قرار گرفت؛ که هرگز از بلندترین طبقهٔ تختهای سر دیوار یا دیوار تختها، هیچ کس از ایشان فروتر نزود؛ چون گربه، راه فرود آمدن موشان بسته، ورونق کارش شکسته دید؛ رو بحیلتگري یا فریب ناکي آورده، خودرا از میخیکه در دیوار خانه زده بودند، بپاي پسین درآویخت؛ وخویشتن بشکل مرده وانمود؛ القصه برین احتیال، زمانه دراز نگذشته بود، که موشي تجربه کار، فرسوده روزگار، از کنارهٔ تختهٔ دیوار، سربدر کرده،

پس از آنکه بسوی گربهٔ محتال آویزان، نیک نظر کرده، وشناخته بود، بدین نمط خطاب، بادی درمی آید؛ گربهٔ خاتون! دراینجا قدم رنجه ساختهٔ، خوش باش! ولیکن زنهار اعتماد را نشائی؛ اگر پوست از تنت برکنند، وبکاه بیاگنند؛

تعبیر • این داستان، مخبر از هوشمندی آن تجربه کاران روزگار دیده است؛ که زنهار بر سخن محتالان زمانه اعتماد نمی کنند؛ وبهرزی وکسوت که خود را بیارایند؛ هرگز عشوهٔ ایشان نمی خرند؛ وهمین که یکبار بدگوهری یادونی شان نزد ایشان ثابت گردید؛ دیگر بسیار کم فریب شان می خورند؛

——<•>——

داستان هشتاد ونهم،

روباهی پناهجوی، وده هگانی دوروی،

آورده اند، که روباهی پس از پردویدن وگریختن، از بیم شکاریان درعقب تازان، وسخت کوفته وخسته شدنش، بسبب آن، رو بسوی کابهٔ دهگانی می آرد؛ ودریوزهٔ پناه، ازوی کنان می گوید، که همین قدر از لطف وعنایت تو چشم می دارم؛ که تا زمان باز گردیدن صیادان، که در دنبال من اند، مرا اجازت دهی؛ تا دریکی از گوشهای خانه ات خود را پنهان سازم؛ مرد روستا، انگشت قبول بردیده نهاد؛ وروباه در گوشهٔ خزیده، پوشیده گشت؛ پس از اندک زمانهٔ شکاریان، روباه جویان، برسر روستا، دررسیده پرسیدند؛ که روباهی را ازین راه گریزان دیدهٔ؛ گفت نه؛ ولیکن درتمامی

مانندٔ سوال و جواب ، بانگشت ، اشارت بدان سوي کرد ، که روباه پوشیده بود ؛ چون شکاریان ، اشارتش ، درنیافتند ؛ سگان شکاري را بازخوانده ، براه خویش ، شتافتند ؛ از آن پس روباه زآن گوشه ، بدر آمده راه خود گرفت ؛ بدیدن این ، دهگان وفادار ما ، بروي بانگ زده ، گفت ، اي دمنه نابکار ! این چه ناشایسته رفتار است ، که مي پوئي ؛ که بدون آنکه گونه سپاس محسنت ، که در صیانت جانت ، کوشیده است ؛ گزارده باشي ، این چنین براه کفران مي شتابي ؛ روباه ، چون بر ماجراي رفته نیک آگاه بود ؛ وآن اشارتها که دهگان بانگشت ، بسویش مي کرد ، از رخنهٔ دیوار دیده ؛ جواب داد ؛ بلي ! از احسانهایت نیک باخبرم ؛ و براستي ، اگر فعل تو باقولت یار بودي یا کردار تو ، باگفتارت همداستاني نمودي ؛ نه همین اعتراف نیکوئیت ، تنها ، بزبان نمودمي ، بلکه تا دم واپسین ، شرمندهٔ آن بودمي ؛

تعبیر ◦ این داستان ، بعبارت ظاهر ، وا مي نماید ؛ که احسان ناتمام یا نیکوئي نا یکسان رونده از آغاز تا بانجام ، هیچ استحقاق سپاسداري ندارد ؛ بلکه تا انسان بخلوص دل و صدق نیّت ، بکار خیر نمي پردازد ، یا اهتمام در پرداختن آن بر ذمّت خود ، لازم نمیداند ؛ اگرچه بر سبیل اتفاق مصدر آن گردد ؛ شایستهٔ لقب فرخنده نیکوکار ، یا ستوده کردار ، نخواهد گشت ؛ و باشارت باطن ، اشعار مي کند ، که تلون یا بي ثباتي در کار و معاملت ، و بوقلموني در اطوار معاشرت ، از زشت‌ترین رذائل انساني ، و بدترین ذمایم جاني است ؛ بلکه این ذمیمه ، در معاشرت

یا مصاحبت آنقدر رنگو بیهوده و زشت است، که همین یک رذیلت، تنها، در بر باد دادن عزت و اعتبار خداوندش کافی است؛ بلکه مردم دو رنگ یا دو روی (که عرصهٔ روزگار از ایشان پر است) سستو جب نام آدمی، نیستند؛ چون مانند غولان مردم فریب، هر زمان خود را برنگی می نمایند، و هر دم آهنگی میسرایند؛ دشمن پیدا یکرنگ که بدخواهیش عیانست؛ بسیار بهتر است، از دوست دو روی که پیش رو نیک، خواه و خویش است، و پس پشت بیگانه و بد اندیش؛ * بیت *

نه صلحت، صلح، نی جنگ تو جنگ است؛ نمیدانم ترا، ای گل! چه رنگ است؛

الحق! مردم متلون یکسر بی اصل، یا بی حقیقت اند؛ که هیولای جان شان، هنوز صورتی، نگرفته است؛ و مزاج روحانی شان، کیفیت خاصی نپذیرفته؛ آری * بیت *

سپیدی کن حقیقت یا سیاهی؛ که نبود مار ماهی، مار و ماهی؛

داستان نودم،

مردی سگ گزیده ساده درون، و لقمان افسانه پرداز ذوفنون،

آورده اند، که ساده دلی سگ گزیده را، در محلیکه از هر کس چارهٔ زخم خود، می جست؛ یکی از پیرزنان همسایه اش، از راه فسون، این چنین معالجه وانمود؛ تا پارهٔ نان، بخون آن زخم، ترکرده، پیش همان سگ، که گزیده بود، بیندازد؛ مرد سگ گزیده، گفتهٔ آن زن را کار بست؛ قضا را لقمان داستان طراز، یا افسانه پرداز را، بدانجا که سگ گزیده، با سگ این معامله داشت؛ گذار

مي افتد ؛ وپس از استکشاف صورت واقعه ، از آن مرد ساده ، مي گويد ، برادر ! اگر اين کار مي کني ؛ باري از بهر خدا ، آنچنان پنهان کن ، که مي تواني ؛ زيرا که اگر بزرگان شهر ، (خدا نخواسته باشد ،) اين قضيه حالي مي شود ؛ ما همه از دست ايشان ، بدشواري جان خواهيم برد ؛ و باميد اين جزاي حسن ، يکسر گزيده و دريده خواهيم گرديد ؛

تعبير ٭ اين حکايت ، بوجه لطيف ، و طرز ظريف ، بدين معني اشارت مي کند ، که اگر ستمگاران مردم آزار که از خوک بتر ، واز سگ کمتر اند ؛ در خور کردار خود ، بسياست نرسند ؛ بلکه بجاي باد افراه بدکنش ايشان ، پاداش نيک داده شود ؛ راه زندگاني ، بر سکينان نوع انساني ، بسته خواهد گرديد ؛ آري ! همين سختگيري سياسات ، و داوري محکمها است ؛ که سگ منشان غيب آزار ، و گرگ سيرتان ستمگار را ، دندان وچنگال ، کند و بيکار ، ميدارد ؛ وطبع مردم دري اين سباع آدم صورت را ، برخونريزي ، و دل آزاري نمي گذارد ؛ و از همين جاست ، که در هر کشور و اقليم ، که شحنهٔ سياست ، گونه خفته است ، کار دزدان وحراميان نيک بالا رفته است ؛ و هرجا آن نيک بيدار ، اينان بسيار کمتر درکار ؛

داستان نود و يکم ،

کودکي درخواب گران ، وگدار بخت بر آن ،

آورده اند ، که پسري خورد سال ، برکنار چاهي مي خفت ؛ قضا را ، بخت وي را ، از آن راه ، گذار افتاد ؛ وبفور ، نزد وي شتافته از

خواب شیرینش بیدار ساخت ؛ وگفت ؛ پسر ! درینجا خواب مکن ؛ چه ، اگر ، (خدانخواسته) درین چاه مي افتي ؛ هیچکس این واقعه نحوست انتمارا ، بتو نسبت نخواهد داد ؛ بلکه یکسر بار سرزنش برگردن من سیه بخت ، خواهد افتاد ؛ و هرکس وناکس همین خواهد سرود ؛ که بخت توخیره ، و اختر تیره بود ؛

تعبیر * آري بخت بیچاره ، در هرسانحه نامالائم ، همواره ، از زبان بهتان فشان افراد انسان ، عرضهٔ سرزنش و ملام مي باشد ؛ هرچند این تهمت دروغ ، و بهتان بیفروغ ، شاید ، از عامهٔ ذمایم بني آدم است ؛ با این همه می توان گفت که شعرای پسین عربي و پارسي زبان ، از راه غایت بیشرمي ، و نهایت بي آزرمي ، این رذیلت را باقصا غایات رسانیده اند ؛ وبدین آلودگي نجاست آمیز ، و چرک نفرت انگیز ، سخنان موزون خودرا ، آنقدر زشت و زبون ساخته اند ، که طبایع سلیم ، و اذهان مستقیم ، از خواندن آن ، بطبع استکراه می نماید ؛ بجاي آنکه هوس سبکسارشم ، وهوای نادیده ورملوم خودرا که آن زاژخایان تیره راي ، و فرومایه فطرتان هرزه درای را ، کورانه ، بر جستجوی جاه و مال ، و مستحق شناختن شان ، بلوازم دولت و اقبال ، مي آرد ؛ وچشم بصیرت و انصاف شان ، بخاک سیاه می انبارد ؛ نیکو ضبط کنند ، یا آبي بر آتشش زنند ؛ آسمان یا اختر یا عالم بالا که تمامي خیرات این تیره خاکدان ، و برکات این ظلمتستان ، با نظار جان پرور روان بار ، و انوار فیض گستر توان کار آن ، وابسته است ، و هرلحظه صنوف آلای جاني ، و الوف نعمای روحاني ، بي شائبهٔ ضنت ، و آمیزش منت ، از آن عالم قدسي نوراني ، باین ظلمت سرای فاني ، متوالي وپي هم میرسد ؛ از آن کوردلان

ظلمت سرشت ، و تیره درونان قوي زشت ، گاهی بالقاب سفله نواز دون پرور ، و فرزانه گداز ، ناکس برآور ، خوانده مي‌شود ، وگاهي بنامهای گردون دون ، و اختر واژون ، طالع سیاه و نژند ، و بخت نامسعود و نافیروزمند ، روزگار جفا پیشه و دهر بد اندیشه ، و غیر آن ، خطابش رانده ؛ مقام حیرت است ، که این دونان ناسپاس ، و کافر نعمتان حق ناشناس ، بدین دو سه حرف کژ مژ نوشتن ، یاد و سه هذیان پریشان باهم بستن ، چه منت و احسان ، نسبت بعالم قدس ثابت کرده اند ، که کاخ کلوخي وجود منحوس خود را که بیک وزیدن بادی ، ازهم پاشیده مي‌گردد ، این قدر قیمت مي‌نهند ، و عالم سماوي را ، این القاب مي‌دهند ؛ * نظم *

ای ناسپاس بشر ! حق ناشناس بشر !
ای بو الفضول بشر ! ناکس ، جهول بشر !

داستان نود و دوم ،

لافیدن استری از نسل اسپ جولان ، و پشیمان گشتن در آخر آن ،

آورده‌اند ، که استری از رهگذر پرخواري ، و کم زحمتکشي بار برداري یاسواري ، بسیار فربه و سمین ، و توسن و خود بین ، گردیده بود ؛ بارها ، هنگام جستن و دویدن ، در دل خود مي‌گفت ، که چرا در تیزي و چابکي ، بابهترین همجنسان خود ، همعنان نباشم ؛ چون نیک معلوم است ، که پدر بزرگوارم اسپي بود تازي نژاد ، تیز تگ و خوش جولان ، و بادپای یوم رهان ؛ اتفاقاً خواجه اش را مهمي پیش آمد ؛ وآن استر باد سررا ، در زیر زین و لگام کشیده ، خواست ، که او را تیز رانده

بزودي بمنزل مقصود برسد ؛ بنا برآن بتازیانه زدن ، وبه مهميز انگيزدادنش آغاز کرد ؛ وليکن آن استرک حمار نژاد ، خواجه اش را بمنزل نارسانيده ، ودراثناي راه ، آثار واماندگی وتعب وانمودن گرفت ؛ درآنزمان ، چون خود را آنچنان خسته وکوفته يافت ؛ رگ انصاف ، آن استرک هرزه لاف ، درحرکت آمده ، باخودش چنين خطاب مي کند ؛ اکنون کجااست ! آن خون ، وگرمي ، ونيروی آن اسپان نجيب ، که ازآن مي لافيدي ؛ اگرچه مرا شرم مي آيد ؛ وليکن بجزم مي دانم ، که پدر بزرگوارت خری بود پالاني ، نه اسپ جولاني ؛

تعبير * اين حکايت ، نهمين برخي آن نوع مردم اشعار مي نمايد ، که بجای هنر وکمال گوهري ، که اصل سرمايهٔ فضيلت انسانيست ، دراثبات شرافت خود ، چنگ به بزرگواري يا هنرمندي اسلاف خويش ميزنند ؛ وبدين دعوي ، بي خبرانه خود را ازمقام بزرگي ، بدر مي اندازند ؛ يا بي نصيب مي سازند ؛ چه ، نيک روشن است ، که اگر هنرها ی ضروري ياخيالي بشري يا بزور يا زور ملک گيري ، استحقاق فضل وبالائي بر ديگران داشته باشد ؛ لامحاله اين فضل وبزرگي ، ازآن همانکس خواهد بود ، که صاحب آن هنرو ملک است ؛ واگر ازبهر بالائي وشرافت ، بزرگ زادگي ضرور باشد ، (چنانچه گمان عوام بني آدم است ،) لازم مي آيد که اسلاف خاص آنها ، که منشأ يا مصدر بزرگواري ايشان بوده اند ، نه پدران شان عاري ازشرافت وبزرگواري باشند ؛ چه ، آن بزرگان ، کوچک زاده اند ، نه بزرگ زاده ؛ بلکه نيز بدين معني اشارت مي کند ، که دعوي لقب ومرتبهٔ سلف ، ازفرزندان ناخلف زنهار زيبا نيست ؛ * بيت *

تکيه بر جای بزرگان ، نتوان زد ، بگذاف ؛ مگر اسباب بزرگی همه آماده کني ؛

داستان نود وسیوم

روباهی عیار، با نسناسی در زیّ شهریار

آورده اند، که در یکی از ازمنهٔ باستان، وحوش و سباع، آنچنان بیخبر و ساده دل بودند؛ که بوزینهٔ را بپادشاهي برگزیده، پیرایهٔ فرمانروائي دربر، وافسر دارائي برسرش نهادند؛ وکافهٔ دد ودام، زمام مهام ملکداري، درکف کفایتش سپرده، خط اطاعت وبندگي خود، بدست او، دردادند؛ وآن بوزینهٔ فرزانه نما، بانواع بازیچه ولاغ، ورقصیدن، وتقلید مردم کردن، آنچنان در دلهای ساده لوحان وحشي، راه کرده بود؛ که پس از آنکه اورا بر تخت سروري نشانیده، واکلیل شاهي برسرش پوشانیده بودند؛ اورا یگانهٔ روزگار، وفرزانهٔ حکمت شعار، مي پنداشتند؛ روباهی دمنه نژاد، که یکي ازآن جماعت بود؛ ازین بیجا شرایط تعظیم، وتکریم که بهایم نسبت بآن نسناس بجاي آوردند؛ دردل خود بسیار رنجیده وناخشنود مي گردید؛ ومي خواست که آن بیخبران ساده را، بتقریبی شایسته، برناپسندیده گزینش شان، آگاهي دهد؛ ونیز جناب سلطنت مآب را، ازبهر آن گستاخکاري وجرأت، نیکو سرزنش، وتوبیخ کند؛ پس از اندک زمانه، دمنهٔ فطانت پیشه، چارهٔ کارسگال، دامي را، در غاري نصب کرده مي بیند؛ که گوشت پاره درآن بطریق طعمهٔ صید نهاده بودند؛ وبزودي هرچه تمامتر، نزد بوزینه بادشاه بهایم مي شتابد؛ واورا ازراه بشارت، مژدهٔ یافتن نعمت بیکران، وگنج شایگان،

مي دهد ؛ واز راه طنازي طيبت انگيز، بادي مي گويد ، كه بفر دولت شاهنشاهي ، واقبال نامتناهي ، گنجي باد آورد ، وبحر پرورد ، در كنج ويرانهٔ كه داخل ممالك محروسه است ، يافته شده ؛ وخاص از آن اين دولت ابد مدت ، است ؛ تا هر گونه كه طبع والاي شاهنشاهي ، اقتضا كند؛ بروي دست تصرف بگشايد ؛ بوزينه از ين سخنان چرب وشيرين ، از جاي رفته، بزودي ، بسوي آن مكان نشان داده شتافت ؛ نهادن پايش برطعمه همان بود ؛ ودر دام بلا گرفتار شدنش همان ؛ پادشاه خرد پناه ما، بمشاهدهٔ اين حال ، سخريه تمثال ، باكمال خشمناكي وندامت ، نسبت بروباه ، زبان ملام ودشنام بگشاد ؛ وآن نيرنگساز بي انباز ، را ، باغي وخيانت كارنام نهاد ؛ وبعبارت طيش آميز ، وتهديد انگيز ، بادي گفت ، كه انتقام اين گستاخ كاري از تو خواهم گرفت ؛ وليكن دمنهٔ محتال ، از سخنان ابلهانه اش ، بدل مي خنديد ؛ واز تهديد بي معني وي ، به هيچ گونه در دل نمي رنجيد ؛ آخر كار، از راه غايت توهين ، بادي ، اين سخن عبرت آئين گويان براه خود شتافت ؛ واي بادشاهي ! كه دام را از گنج ، وراحت را از رنج باز نشناسد ؛

* تعبير * اين داستان ، بروجه نمايان ، اعلام مي نمايد ، كه امر خطير چوپاني عامهٔ رعايا ، وپاسباني كافهٔ برايا ، بمضمون * بيت *

رعيت نوازي وسرلشكري ، نه كاريست بازيچهٔ وسرسري ؛

کارهرناکس آدم صورت، بوزینه سیرت، که بجای متحلی بودن بهمین درجات فرزانگی، و دانشوري، ومردم‌شناسي، وبخشایش، وبخشش، وزحمت کشی، وخیرسگالی عامهٔ مردم، وسیاست اشرار، وحمایت اخیار، وچاره گري ستمدیدگان دردمند، ودستگیري افتادگان مستمند، وعاري بودن از کهین مراتب رذائل وذمایم که مباین مقام شهریاری، ومنافي منصب تاجداري است؛ از ملکات عامهٔ دانشوران هوشیار، واخلاق جمهور مردم نیکوکار، بی بهره باشد؛ نیست؟

داستان نود وچهارم،

بچهٔ موش کور، تهي از راستي وپر از زور،

آورده اند، که بچهٔ موش کور، که درسرشت، نیک سبکسار، وپر ریاکار افتاده بود، روزي دوسه بار، باغایت شگفت، از راه استشمام، دم برکشیده با مادرش مي گوید، که چه خوش رایحهٔ جان بخش، ودماغ پرور، بمشامم میرسد! وبعد اندک زمانه، باز آن هرزه درا، مي سراید، این چه غریو وغلغلهٔ ایست که بگوشم مي خورد! گوئي هزاران چرخ، یا آسیاهای کاغذسازي، درگردش اند؛ وپس از ساعتي، باز سرژاژ خائیش، بدر رو مي آید، ومي سراید، بنگر! مادر! چه ندرت بار تماشا! پیش نظر ما است؛ مادر روزگار دیده اش، که بشنیدن آنهمه یاوه وهذیان، بدل ناخشنود ورنجیده شده بود؛ از راه خشمناکي، بانگ برآن هرزه لاف زده گفت؛ بچه فضول! زنهار، زبان، ازین نوع هذیان، بدوز؛ وخرمن راستي، بدین زبانه، پاک مسوز؛ اگر آرزو داري،

که ترا از خواص گوهري ، بهره مند انگارم ؛ بیهوده ، از راه ریاکاري ؛ بوانمودن بیشتر از آنچه داده خداست ؛ مکوشش ؛ و هرباطل چون طبل تهي مخروش ؛

* تعبیر * این حکایت ، حسب حال آن بادسران هرزه لاف ، وخودفروشان پوچ باف است ؛ که بطمع شوم وانمودن هنرمندتر ، وبهتراز آنکه هستند ؛ درنظر ناقدان تمیزپیشه ، وفرزانگان صواب اندیشه ، خودرا فرومایه ودني مي نمایند ؛ وودربدگماني ایشان ، نسبت بآن هنروکمال که درآنان بود ، بر روي خود مي کشایند ؛ افسوس ! که این چنین زشت وناز یبا عادت ، که نزد طبع سلیم پرنفرت انگیزاست ، یکسرعالمگیر ، ومونس هربرنا وپیراست ؛ بلکه ثمر حسن تربیت ، وگزیده تعلیم این روزگارهمین است ، که دراخفاي چیزهاي گوهري بکوشند ؛ وآن هنروکمال راکه هرگز از آن بهره ندارند ، پریاران بفروشند ؛

داستان نود وپنجم ،

خوکی تیزکنندهٔ دندان ، وروباهی بازجویندهٔ سبب آن ،

آورده اند ، که خوکی نر ، بربن درخت کهن ، دندانهاي خودرا مي سود ؛ یاتیزو آبدارمي نمود ؛ چون روباهی ، ویرادرین کارمي بیند ؛ ازراه شگفت ، ازوي مي پرسد ، که چون درین ایام ، هیچ کس راباتوجنگ وپرخاش ، یانبرد وتلاش نیست ؛ چرا این آلهٔ جنگ وپیکار ، تیزوتیار مي کني ؛ خوک جواب داد ؛ آنچه گفتی راست است ، که اکنون ، باهیچ کس مرا حرب وجدال ، درپیش نیست ؛ ولیکن نیکو یاد دار ، که مردان

کار ، یا دلیران کارزار ، را باید که هنگام فرصت ، اسلحه یا آلات جنگ ، را صاف کرده و صیقل زده نگاه دارند ، تا هنگام پیش آمدن حرب ، آنهارا بخوبی درکار آرند ؛ چه وظیفهٔ روز نبرد ، استعمال آلات حرب ، است ؛ نه تیار ساختن ادوات طعن و ضرب ؛

* تعبیر * غرض ، ازین حکایت ، تعلیم این نکته است که مردان هرگونه صناعت و هنررا ، لازم است ، که در تدریب و ورزش آن ، هنگام فرصت بکوشند ؛ وآلات و سازهای آنرا نیکو آراسته ، و آماده دارند ؛ تا در وقت کار ، این سازهای تیار و اشتهٔ را باآن مهارت و ورزش ، که پیشتر حاصل نموده اند ؛ بآسانی و چابکی بکار توانند آورد ؛ یا این ، که چون ساکنین بني آدم ، رنگارنگ عقبهادر راه دارند ؛ وگوناگون آلام و اسقام ، خاصه ضعف پیرانه سری در پیش پا افتادهٔ شان است ؛ بنابر آن پیش بیني یا دور اندیشي را اکار فرموده ، هرکس را باید که درزمانهٔ اقبال ، و نیرومندي ، و جواني ، از آماده سازی سامان ناگزیر روزگار ادبار ، و ناتواني ، و کهن سالي ، فارغ نه نشیند ؛

داستان نود وششم ،

زنی و پرینهٔ روزگار ، با خمی تهي ساخته ازمي نوشگوار ،

آورده اند ، که زني دیرینه روزگار ، خمی تهی ساخته را که درهمان نزدیکي بادهٔ نوشگوار ، وخوش رائحه ، از آن ، برگرفته بودند ؛ وبوي دلنواز ، مشام جان تازه سازش ، هنوز از اطراف آن ، فائح ، و شمیم روح پرورش درهوای پیرامون آن ، پراگنده و پیچیده بود ؛ فروافتاده

می بیند ؛ و بینی خود ، پرنزدیک دهانه اش برده ، و باشتیاق تمام ، نادیده
از رائحهٔ دلکش آن ، کام گرفته ، بدین سخنان زبان میگشاید ؛ آه !
عین ، و ناب آن شراب جان فزا ، چگونه بوده باشد ؛ که اثر ،
و دردش ، این چنین دلکشا ، و نشاط زا ، است ؛

* تعبیر * این حکایت عبرت انگیز ، نهمین از راه کنایت ، حسب حال
آن خوبان صورت یا معنی است ، که تماشائیان آثار باقیماندهٔ حسن و جمال ،
و مستمعان گفتار فضل و کمال شان ، در آوان پیری ، و زمان افتادگی ، از راه
غایت حسرت ، حرمان خود را از دریافتن زمانهٔ جوانی و بهارشان ، و دیدن آن
گلهای بوستان افروز ، در عین شگفتگی جوانی ، و شنیدن داستان آن
بلبلان نغز نوا ، در سرابستان کامرانی ، بیان میکنند ؛ و ناگاه خود را بعبارت
فسوس آگین ، عیان می سازند ؛ * بیت *

در بهاران ، وه ! چه روح افزا ، بدست این بوستان ! کاینچنین دل میکشد شاخ نوانش ، در خزان ؛

بلکه نیز یاد میدهد ، از آن عهد باستان ، و زمانهٔ پاکان و راستان ، که بسبب
کم بودن گوناگون اقوال ، و رنگارنگ اوهام بنی آدم ، و ساده بودن صفحات
سینه از وساوس دون انسانی ، و هوسهای هوائی این نشأت ظلمانی ،
در آن ، نفوس قدسی قدمای مصریان ، و اشراقیان یونان ، و یزدانیان
ایران ، و پاکان هندوستان ، پس از نیکو وارسیدن بسریان نیروی
یزدانی ، در سراسر ارکان و اکوان ، خداوند آن بینشهای گزیده و دلپسند ، و
دانشهای ستوده وارجمند ، گشته بودند ؛ و به خجسته کنشهای فراخور آن بینش ،
و فرخنده اخلاق سزاوار این دانش ، عرصهٔ روزگار را آنچنان نورانی و خرم

ساخته ؛ که اندکی از بسیار ، ویکی از هزار ، از باقیات صالحات شان (که آههم ، باگوناگون خیالات پیشینیان اهل غرض ، وخرد اگران اوهام پرست ، اکثر مغشوش وزنگ زده گردیده است) چشمهای خونین از دیدهٔ مشتاقان شان (که انفاس پاک جان پرور ، وسخنان ساده روان . نخش آنانرا ، بدل ، جویان ، اند ، وبنقد جان بها کنان ،) میگشاید ؛ تا آنکه اینان بمطالعهٔ رمزی از مرموزات آنان ، (زیرا که سخنان آن قدسی گروه یکسر مرموز وپیچیده است ، که جز بذوق صحیح ، پی بردن ، بدان خیلی دشوار است ،) که همگی ساده وپرکار ، مشحون از جواهر اسرار است ؛ از کال سوز وگداز ، بانگ واا سفا ! میزنند ؛ و بیاد آن روزگار ، راستی پیوند ، که دیدهای اهل آن ، بنور راستی می دیدند ؛ ودلهای شان همین پرتو صدق را برمی گزید ؛ زبانها از هرزه درائی ، وهذیان سرائی ، بسته بود ؛ وخامها از اوهام ظلمانی نگارمی شکسته ؛ سادگی وپاکی گوهری را رونق کار بود ؛ ونیکو کرداری وراست گفتاری را گرمی بازار ؛ نعرهٔ ای دریغا ! دوا حسرتا ! زنان جامه بر تن چاک میکنند ؛ ومیگویند که چسان همایون ! وچگونه میمون ! بوده است آن روزگار ، که اثری از آثار فرخندهٔ اصحاب آن را ، پس از انقضای چندین قرون ، اینچنین بر دلها زور وتاثیر است ؛

داستان نود وهفتم

صیاد مرغان ، و پرستوک نالان ،

آورده اند ، که صیادی ، که دامش ، از بهر گرفتن مرغان ، در میدانی درچیده بود ، پس از زمانی ، پرستوکی را شکار کرده ؛ بیچاره مرغک ناتوان ،

چون خود را در آنچنان بند جان فرسا گرفتار یافت ؛ هیچش از زار نالیدن و ناله و فغان برکشیدن ، چاره نبود ؛ که ، یا رب ! چه گناه کرده ام ! و کدام کبیره را مصدر شده ! بجز برچیدن دانهٔ چند که خورش گوهري من است ؛ که سزاوار گشتن ، در گمان این ستمگار گشته ام ؛ و مستوجب این همه عقوبت بیشمار شده ؛ نه بر عرض و مال مردم دست غصب گشاده ام ، و نه بزور سرپنجه ، دست هاي ناتوانرا تاب داده ؛

* تعبیر * این داستان عبرت توأمان ، اشعار بر سخافت دعواي عدالت یا انصاف که ارباب محکمه و دیوان ، از هر طائفه از طوائف امم ، میکنند ، مي نماید ؛ و خوش خوش در رسوائي و شرمساري ، بر نامنفعلان آن اکنه ، میکشاید ؛ جاییکه از بهر کوچک جنایات ، و اندک خیانات ، مجرمان و خائنان ، که شاید مصدر آن جنایت و این خیانت از راه غفلت بشري ، یا نگاهداشتن خود یا خانمان شان ، از سطوت فقر و فاقه ، شده بودند ؛ حد زده و سیاست کرده مي شوند ؛ مادامیکه آن حکام حیلتگر ، و سلاطین جفاگستر ، که از رهگذر صرف هوسناکي ، و بي باکي ، بروز روشن ، و بوجه اعلان ، اسباب و اموال بندگان خدا بزور یا زور مي ستانند ؛ و به شمشیر بیداد ، خون هزاران عباد ، به بهانهٔ جنگ و جهاد ، مي فشانند ؛ از آن مفتیان شریعت پناه ، و قاضیان دیانت دستگاه ، بهیچ وجه باز پرس کرده نمي شوند ؛ اگر کسي یک آدم را بسهو یا عمد بعلتي بکشد ؛ آن را خوني نام است ، و قصاصش واجب است ، بفرمان شریعتگر ؛ و لیکن اگر سلطان دین پناه ما ، ملک بیگانه بزور لشکر بگیرد ، و هزاران مردم بیگناه را بهمان جرم که

تاب مقاومتش ندارند، به تیغ بی دریغ بکشد؛ لقبش غازیست و مظفر؛ و در
شریعت و ملت هیچ قوم، از بهروی، سیاست و عقاب معین و مقرر، نیست؛

داستان نود وهشتم

بومی در حالت غنودگی برسر شاخ، وجراسکی بانگ زنان گستاخ،

آورده اند، که بومی در حالت غنودگی، بر سر شاخ درختی نشسته بود؛ ولیکن غریو یافریاد جراسک (نام یکی از حشرات الارض هنگامه آرا، ناخوش صدا،) که در آن زمان، زیر آن درخت، بآواز غریوانش، سامعه خراشی می نمود؛ آن مرغ غیور استراحت طلب را نگذاشت، که قدری بیار آمد؛ بلکه سخنان پریشان و وحشت انگیز؛ نسبت بآن مرغ پارسا گوهر، از مردم گریز، گفتن آغاز کرد؛ که چه مایهٔ دون و فرومایه! که هنگام شب، که زمان آرامش وخفتن یکسر جانداران است؛ به جستجوی روزی یا طلب قوت می پردازی؛ وروزانه درجوف درختان کاواک، و شگاف یا رخنهٔ دیوارها پنهان می مانی؛ بوم حلیم، از آن بیهرفه سرا، التماس صموت و سکون نمود؛ تا از آنگونه هرزهای سامعه آزار باز ایستد؛ ولیکن آن ناهنجار یاوه گفتار، هیچ التفات بدان سخن ننموده، بیشتر از نخست، زبان بسبّ وملامش بکشاد؛ بوم باوقار، دیگر بار، از در این لینت ورفق درآمده، بالحاح و زاری ازوی درخواست؛ تا خاموش ماند؛ مگر هیچ سود نداد؛ وآن هنگامه آرا همچنان درشور و غوغا ماند؛ آخرکار، چون بوم بردبار، می بیند، که سخنان

ملاطفت فشانش ، همه برباد رفت ؛ ودر آن سنگدل ، هیچ تاثیر نکرد ؛
بلکه دم مدارا ، زبانهٔ آن آتشپاره را تیزتر ساخت ؛ بسیار دلتنگ
وآزرده خاطر گشته ، مي خواهد که بدام حیاتش شکار کند ؛ وافسون
زبان بندي را نسبت بوي بکار برد ؛ بنابر آن بخطاب وي مي گوید ،
چون مرا از بیدار ماندن چاره نیست ؛ باري باچنین نغمهٔ دلاویز ، وآهنگ
طرب انگیز تو بیدار مانم ؛ ومن بدل اعتراف مي کنم ، که آواز جان نوازت
بشیریني ، ودلنشیني ، کمتر از آواز ارغنون وبربط نیست ؛ واکنون
مي خواهم ، که در شکرانهٔ تو باربدنوا ، جرعهٔ چند ، از آن شربت نوشگوار ،
که خاتون مکرمت اساس ، پالاس ، از راه عطوفت ومهرباني ، بمن
ارزاني فرموده است ؛ پیشکش تو سازم ؛ تا آن لب خوش نوا ،
وزبان شیرین ادا ، را که از بسیاري ترنم وسرود خشک گردیده
است ؛ تر وشاداب سازي ؛ جراسک سبکسر ، چون
دهانش از پرگوئي یا مکثاري ؛ خشک گردیده بود ؛ ازین سخنان چرب
وشیرین ، از جا رفته ، بامید شربت معلوم ، بسوي بوم ، شتافت ؛
بوم ، بمشاهدهٔ اینکه آن بدسگال بپاي خودش ، بدام وي درمي آید ؛
بزودي پذیره شده ، بچنگ انتقامش ، تنگ ، درگرفت ؛
وجهان را از ننگ وجودش پاک بپرداخت ؛ وباهلاک
چنین دشمني گرانجان ؛ خود را بکام دوستان ، هماغوش راحت
وامان ، ساخت ؛

تعبیر ٭ این حکایت اعلام است، بر اینکه چون کوچکان فرومایه، و فرومایگان کوچکپایه، چشم تمییز خود را بخاک غفلت انباشته، با بزرگان باوقار، و والا منشان با اقتدار، راه گستاخکاری، و شوخی می پویند؛ و بی سبب درآزردن آنچنان مردم حلیم، که دو سه بار، بمقتضای تمکین و وقار، زنهار، بسخنان آن گستاخکاران، اظهار رنجش و ملال نکرده، بطور آسان و سهل، آنها را از آن شوخی و بی باکی نهی نموده اند؛ بتکرار میکوشند؛ بنابر آن ایشان را باید، (چون انتقام بدکنش در گوهر انسان نهاده اند؛ و قوت دفع ضرر بهر حیله که دست دهد، جامهٔ حیوانرا داده، که آمادهٔ بادافراه جراسک باشند؛ و نیکو بدانند، که بوم، اگرچه درعرف مردم منحوس یا شوم، است؛ در کشتن دشمنش خاصه چون جراسک ناچیز، چنگلش چون شهباز، تیز، است؛

داستان نود و نهم،

غزالهٔ اعور، از کمین روزگار بیخبر ٭

آورده اند، که ماده آهوی اعور یا یک چشم، که بحکم احتیاط، پیوسته برلب دریائی می چرید؛ تا از آسیب روزگار، و شر مردمان شکار، مصون یا ایمن باشد؛ چشم نابینایش، همیشه بجانب دریا، که از آنسو احتمال شر، و توقع ضرر، کمتر بود، میداشت؛ و بدیگر چشم بینا، هنگام چرا، بسوی صحرا دوده نگاه می کرد؛ و بدین روش دید بانی واحتیاط، خود را از حوادث زمانه ماموں و بیخطر می پنداشت؛ صیادی عیار، دلدادهٔ شکار، که از چند روز، درپی صید وی بود؛ و هیچ نقش احتیالش،

بجائی نشست؛ آخرکار، سفینهٔ بدست آورده، دو و سه بار، از راه
غلط اندازی، در دریا، این سو و آن سو گردانیده ناگهان بجانب او
کشتی براند؛ و بزخم یک گولهٔ تفنگ، کارش بپایان برساند؛ بیچاره
ساده، آهوی ماده، در دم واپسین، بدین سخنان حسرت آگین
زبان بگشود، و آنگاه جان تسلیم نمود؛ وای احتیاط خام، و حزم
ناتمام من نادان، بیخبر از بازی دوران؛

تعبیر * این داستان، بعبارت جلی، اشعار می کند، که این نشأت فانی، آنقدر پر از شر و رو اخطار است؛ و طرق در آمد آنها، آنچنان بسیار بل بیشمار؛ که باوجود تمامی دور اندیشی و پیش بینی یا بر بستن رخنهای شر، و بکار بردن هرگونه احتیاط و حزم، در صیانت از خطر، که مردم هوشیار در آن میکوشند، ناشد نیست که یکسر مصون، از مفاسد این دیر بوقلمون، باشند؛ زیرا که ساکین حیوان، خاصه انسان، که اعادی جان آزار، و مفاسد جان شکارش، نسبت بدیگران بسیار اند؛ و اخطار جانی و جسمانی، و بیرونی و درونی بیشمار؛ از همان شر و رمی توانند پرهیزید، که می بینند یا می دانند؛ نه از آن اخطار بیشمار، که هم از نظر ظاهر، و هم از اندیشهٔ باطن شان، بصد پرده و سحاب، پنهان اند؛ و چون بینش و دانش شان هردو ضعیف و ناقص است؛ و بسا هنگام نیش، بنظر شان، بصورت نوش در می آید؛ و دشمن جانی، بخیال شان دوست روحانی، می نماید؛ لا محاله بسیار خواهد افتاد، که از همانجانب که احتمال خطر کمتر می داریم، و از همان کسان یا چیزها که بکام دل خود، می شماریم، در آفت جانکاه مبتلا بگردیم؛ و از همان شربت که نوشابهٔ جان نوازمی نامیم، تلخابهٔ روان

گداز، بخشیم؛ و باشارت خفي پند میدهد، که وظیفهٔ ما بیچارگان بیخبر، از پنهاني اسرار قضا و قدر، و نادان، از واقعي سود و زیان، همانست، که بیهوده خود را گرفتار وساوس و اندیشهای دور از کار، دربارهٔ صیانت از شرور و اخطار، نداریم؛ و مانند دیگر جانداران تسلیم پیشه، در حراست و حمایت خود، بیشتر از آنکه قرین قیاس است، نکوشیده، خود را، از مفاسد موذي این حیات از یکسر ایمن و بیخطر نشماریم؛

* بیت *

رهزن دهر نخفته است، مشو ایمن، از آن؛ اگر امروز نبرده است، بفردا ببرد؛

داستان صلم،

ماهئ رودبار، باماهئ دریابار،

آورده اند، بمحاییکه آب رودخانهٔ، از رهگذر سیلاب، در طغیان آمده بود؛ ماهئ کوچک آن رودخانه، همراه آب جوشان، بگام اضطرار خودرا بدریائی انداخت؛ که آب آن نهریار ود، در آن مي ریخت؛ همینکه آن ماهیک آب جوی شیرین، بل پرکالهٔ آتشین، خود را در آن ولایت جدید، دریای پهناور و وسیع دید؛ بنظر نخوت پاپندار درخود نگریستن گرفت؛ و ماهیان دریارا به چشم کم، وخوار، دیدن آغاز کرد؛ گاهي مي گفت، که من از عالي دودمان شاهانه ام، و در شرف نسب، و عز حسب، یگانه؛ وگاهي مي سرود، که بخت ناسازگار و اختر ناهموار من بوده است، که از آن چنان بلند جایگاه حشمت واقبال، و ثروت و اجلال، درین چنین نشیبستان که نه محل فراخور چون

منی است آورده؛ بنابرآن ای ساکنان آب تیره وشور! برشما لازم است، که نسبت بمن راه تعظیم وتکریم بسزا، بپویید؛ وزنهار درهیچ باب، برمن پیشدستی ورجحان مجویید؛ چناغ، (نام ماهی که یکي ازمخاطبان بود،) این سخنان توهین فشان راسخت گران گرفته، بخطاب طیش انتساب، باآن ماهیک صغیر گفت، که ازین ژاژخائیهابس است، ای ناکس! بل سوختنی خس! زنهار لب ازین یاوهٔ بدوز، وخرمن راستي بزبانهٔ زبانت مسوز؛ تنومندي جثه وقوت نیروی ما، وکوچکي تن، وناتواني جانت، ازآن روشن تراست که محتاج بیان باشد؛ علاوه آنکه اگر ماهی گیری ترا ومارا شکار کرده دربازار خواهد فروخت؛ قدر وبهای ماوتو، آن زمان نیکو مبرهن خواهد گردید؛ وبخوبي روشن خواهد گشت، که تفاوت هردو چه مقدار است وچند؛ چه، ترا همین اراذل، به پشیزی یارایگان، خواهند برد؛ ومارا باثمان غالي ازبهرخوان سلاطین وامرای ارجمند؛

تعبیر* ماهي صغیررودباري کنایت است، ازآن فرومایگان تنک حوصله، که چون بگردش روزگار، اززادبوم خود، به ملک غربت مي افتند؛ بحکم خودفروشي وبه نمائي، که لازمهٔ این طبقه است؛ گاهی ازنزاهت سرزمین، ولطافت آب وهوای کشورخویش مي لافند؛ وگاهي ازعظمت حسب ونسب خود، پیش بیگانگان، قفاع مي کشایند؛ غافل ازینکه کرامت وبزرگي انسان، ازجهت کرامت ذاتي علم وادب است؛ نه ازقبل شرافت اضافي حسب ونسب؛ وهمچنین سرمایهٔ شایستهٔ مباهات انساني، (اگردرین کالبدظلماني وتن، مباهات یا افتخار؛

سمت جواز داشته باشد) کمالات روحاني و هنرهای جاني است ؛ نه خرمي و نزهت مکاني ؛ هنرمندان فرزانه از هر کشور و هر دودمان که باشند نزد هنرشناسان دیده ور ، قدر و قیمت خواهند یافت ؛ و بي هنران . بیخرد ، اگرچه از اقلیم معتدل و دلکشا ، و نژاد کیخسرو و دارا باشند ، بجوي نخواهند ارزید و ممیزان مردم شناس ، ایشانرا مفت هم نخواهند خرید ؛

داستان یکصد و یکم ،

بازي کردن لقمان حکیم با کودکان ، و خورده گرفتن ابلهي بر آن ،

آورده اند ، که یکي از یونانیان ، لقمان افسانه طراز ، یا داستان پرداز را (که او نیز یکي از آن گروه بود ؛) در میان کودکان خورد سال ، در بازي طفلانه دیده ، راه سخریه و خنده ، با آن فرزانهٔ یگانه ، و بهلول زمانه ، پیمود ؛ چون آن موبذ هوشمند خودش ، از آن ظریف تر و بذله سنج تر بود ، که دیگری نسبت بوي ، از در مزاح یا تمسخر درآید ؛ بنابرآن . بجای پاسخ آن مرد ساده لوح ، کمانی زه باز گرفته ، پیش او نهاده ، از وي پرسد ؛ هان ! اي فیلسوف زمان ! و موبذ دوران ! این معمای سربسته را معني چیست ؛ و راز پنهان ، این زه باز گرفته کمان ، چه ؛ مرد معترض تا زمان دراز ، از بهر واکشادن آن راز ، سر بگریبان فکرت فروبرد ؛ ولیکن ثمر آن فکر و تامّل ، بجز سر خاریدن و غنودن دراول ؛ و بقایم ریختن و سپر افگندن ، با حریف پخته کار ظرافت پرور ؛ در آخر ، امری دیگر ، نبود ؛ اکنون آن حکیم اوستاد ، بحل آن مرموز ، زبان بگشاد ؛

و گفت ، چنانکه کمان را همواره در زه داشتن ، زور و تاب آن را می شکند ، و می کاهد ؛ همچنان قوت عاقله را همیشه در کار داشتن ، و دراز مدت بیداری ، کم از یک دو ساعت . بازی ولاغ ، یا بسیر و تماشا ، هنگام فراغ ، نپرداختن ، یا بدان گونه شغله که قوت فکری در آن ، بیاساید ؛ یا بعطالت گراید ؛ میل ننمودن ؛ موجب دهن وسستی آن قوت می گردد ؛ ودر آخر از گریبان پریشان خاطری ، وآسیمه سری سر برمی آرد ؛

تعبیر * معنی عیان این داستان ، اخبار است از یکه چون خرد انسانی قوت محدود است ، مانند قوای جسمانی ، همین تحمل باری در خور آن ، تواند نمود ؛ و بمعونت تجارب ، روشن گردیده است ، که ذهن انسان را همچنانکه از خوض کردن ، در آنچنان دشوار یا واشگافتن آنچنان سربسته رازی ، که نیروی آن در حسب استعداوش ننهاده اند ؛ یا از دسترس توانائیش بیرونست ؛ سآمت و ملالت پیدا می شود ؛ از پر در کار داشتن آن ، و زنهار یک دو ساعت فارغ نه گذاشتن ، نیز درماندگی ، وکلالت ، حاصل می گردد ؛ واگر این هر دو امر فراهم آیند ؛ یعنی ذهن انسان ، در آنچنان دشوارها که حل آن بازوی نیرویش نیست ؛ در اغلب اوقات شبارو زی ، مشغول ، داشته شود ؛ اغلب کار بسودا یا سراسیگی که نوعی از جنونست میکشد ؛ بنابرآن وظیفهٔ هوشمندان هنرپرور ، که می خواهند تا این نیرو ، همیشه در خور کار و بار ماند ؛ وکار و بارش ، بر سرش ، کل و بارنگردد ؛ همان تواند بود ، که دو سه ساعت ویرا یله وآزاد واگذارند ؛ وعنان طبیعت را دست آن نوع بازی و تماشا ؛ که قوت فکری

در آن عاطل ، و ذهن سود و زیان اندیشِ غافل میگردد ؛ بسپارند ؛ و اگر کودکان معصوم ، یا ساده دلان فرشته منش ، که از ریو و رنگ نشأت دون انسانی ، و از مفاسد خوف و رجای این جهانی ، هنوز آزاده و پاک اند ؛ در صحبت خویش بپذیرند ؛ و وحشت نگیرند ؛ یک دو ساعت با ایشان بسر بردن ، گوئی زندگانی نو ، بر گرفتن است ؛ و خوش وسیله ، از کشمکش اندیشهای تیره برنائی و پیری دو سه دم ، وارستن ؛ تماشای این نوزادگان ، نه‌این از این جهت دل پیران پاک زاد و کبیران والا نهاد ، می رباید ؛ که از روزگار طفولیت و معصومی خوشان ، یاد میدهد ؛ بلکه نیز از این رهگذر ، که از بازی و لاغ ، یا حرکات و کلمات ایشان ، که از اغراض دور و دراز بزرگان و زیان و سود شان ، یکسر بری است ؛ صرافت گوهری ، یا پاکی طبیعی می بارد ؛ و مانند دیگر جانداران ، آثار گوهری ، در ایشان غالب می نماید ؛ و از همین سبب یکسر حرکات شان ، خوب و زیبا ، بچشم درمی آید ؛ و راز پنهان این داستان ، اشارت است ، باینکه این کار و بار عقلی یا افکار و انظار خرد ؛ اگرچه در بازشگافتن ماهیات اشیاء ، (چنانکه طبقهٔ مدعیان از فلاسفه ، نسبت بانسان ، حسن ظن داشتن این نیروی بازشگافت میدارند ؛ و شاید هنوز خود را نشناخته اند ،) یا دیگر امور استدلالی ، باشد ؛ همه از عالم حرکت قسری یا ناگوهری است ؛ و بر طبع خداداد ثقل و بار ؛ که انسان ، از راه جهل و نادانی و ناشناختن یا ناتمیز کردن در میان هر دو قوت یزدانی و دادهٔ آسمانی ، و شیطانی و ابستهٔ تربیت و تعلیم خاص انسانی ، در افزایش آن میکوشد ؛ و آنچه طبیعت ضعیف بشری از بهر جبر نقصان خودش از راه تربیت و تعلیم ، بیاری و اعانت خوانده بود ، (و اگر بطریق اعتدال ؛ از وکار

گرفته شدی ، از معینان خیرسگال طبیعت بودی ؛) از رهگذر هوسهای هوائی عالم بشری ، و واگذاشتن حکومت مدینهٔ تن ، بردست این بیرونی حیلتگر سودائی منش ، که اولا آن هوسهای واهی در می آرد ، وآنگاه در خوشنود ساختن آن همت می گمارد ؛ بر طبیعت آسمانی کل و بار گردیده است ؛ و همیشه از دست این دشمن خانگی ، خانه زاد طبیعت ، آن نیروی یزدانی در گوناگون رنج و بلا مبتلا است ؛ وانسان بیچاره هرقدر درین می افزاید ازآن می کاهد ؛ و از همین جا است که قوت حدس[2] یا وجدان (یعنی آنقوت که تمامی حیوانات ، از بهر واشناختن منافع و مضار گوهری و اغذیهٔ جان پرور ، وادویهٔ اسقام وآلام بر ، و ساختن ناگزیر کارهای حضانت و صیانت خردان ، و تربیت و تعلیم بچگان ، بدان آسانی و اختصار که درکارهای طبیعی مشاهده میرود ، بدون تعلیم و تربیت خاص که متعارف بشر است ، میدارند ؛) در جمله حیوان که این قوت وسواسی که بنام خرد یا قوت عاقله خوانده می شود ، وافراط استعمالش مضعف قوای گوهریست ، کمتر دارند ؛ بسیار است ؛ وآن کارها که ایشان بدین قوت میسازند ؛ در اکتناه و بازشناختن چگونگی آن ، زهرهٔ حکیمان و فیلسوفان ، آب میگردد ؛ وبا همه دعوای حکمت ، یا قوت عاقله ، یا نفس ناطقه ، همچنانکه در صنایع و آثار طبیعت حیران می مانند ؛ در نوادر و عجایب کارهای این قوت نیز برابر سرگردان می باشند ؛ و چرا نباشند ، که این هردوگونه کار ، ساختهٔ طبیعت سمائی یا نیروی خدائی است ؛[3] نه پرداختهٔ قوت صناعی یا خرد انسانی که پیدا ساختهٔ این جهانی است ،

[2] Instinct. [3] That reason raise o'er instinct how you can :
In this 'tis God directs; in that 'tis man.—Pope.

که در هرکس باعتبار تفاوت مراتب تعلیم و تربیت یا استعمال و ورزش مختلف می باشد ؛ (وهمین اختلاف و تباین خردهای انسانی ، دلیل روشن است ، بر اینکه قوت گوهری یا آسمانی نیست ؛ چه ، چیزهای طبیعی و گوهری ، در همه جا یکسان و در افراد هر نوع بر سبیل تساوی یافته می شود ، بهمین تفاوت شدت و ضعف ؛)

و این قوت حدس یا وجدان در انسان بسیار ضعیف یا کمتر است ؛ و قوی احتمال است ، که این ضعف حدس ، مانند ضعف دیگر قوای طبیعی وی را ، سبب موجب ، ناتوانی فطرت و ضعف بنیه ، و پر درکار داری قوت عاقله است ؛ و از همین جاست که در سنوح بعضی از امراض که این قوت منحوس بیکار میگردد ، در طبیعت انسانی قوت حدسی غالب می شود ؛ و در آن زمان حال وی شبیه بحال دیگر جانداران میگردد ؛ و به نفع و ضرر گوهری خودش پی میبرد ؛ که طبیب بیچاره در آن حیران می ماند ؛ و زنهار سببش نمیداند ؛ و باهنگام بردی زمانهٔ مرگ معلوم می شود ؛ وهمچنین در بعض خواب ، و ستی معتدل ، و جنون ، و عشق ، و کودکی ، و ریاضت و گوشه گیری ، که نفس انسانی درین حالات از کشمکش کار و بار انسانی ، و سوداهای سود و زیان ، و خوف و رجا ، آزاد و بری می باشد ؛ قوت حدس یا وجدان مصدر چیزهای شگرف گردیده است ، که از حد نیروی قوت عاقله استدلالی افزونست ؛ اغلب جانداران که در حالت اسیری با انسان ، در آب و دانه ، و حرکات صناعی بر بسته یا تکلفی شریک می شوند ، قوت حدسی گوهری گم یا کم میکنند ؛ و در نکبات خاصهٔ بشر ، ضعف قوی و آلام و اسقام گوناگون مبتلا می گردند ؛ آری ! ع ، بوی تو گرفته بود ، خوی تو گرفت ؛ حاصل اینکه چون این کارهای فکری و اندیشهای خاصهٔ انسانی بر بستهٔ خیالات سودائی ، و هوسهای هوائی و اغراض ریائی ،

که اصلی، در فطرت کمتر دارند؛ چنانکه بشدت و بسیار بعمل آورده می شوند؛ در کاهش نیروی آسمانی یا طبیعی می افزایند؛ و با آنکه طبع مهربان، بخواب وشراب و دیگر حیل، در جبر آن نقصان میکوشد؛ بسبب ناگوارائی این نوع کارها در اصل فطرت، وکل و بار بودن بر طبیعت، اکثر همین طبیعت انسانی میخواهد، که در زمان بیداری، دو سه ساعت این قوت فکری را معطل و بیکار دارد؛ وبسیر و تماشا، و بازی ولاغ یا قمار و عقار یا دیگر گونه کار و بار که خواهان فکر و نظر نیستند، بسر آرد؛ واز همین جا، در هر طایفه از طوایف بنی آدم، و هر صنفی از اصناف مردم، اگرچه مدعی افزایش حکمت و معرفت باشند، گوناگون بازیچها وملاعب، ورنگارنگ تقریبات واعیاد، وجشنهای خرد گداز، طبع نواز، وانحای اشربهٔ دانش سوز، طبع افروز، باقتضای طبیعت انسانی، ایجاد کرده شده اند؛ ازین همه بیان، نیک عیان است؛ که غایت کارهای خرد، جبر نقصان طبیعت یا تکمیل کار وی است، وبس؛ و هرگونه معرفت و دانش بر رغم آن، زور است و بهتان، و موجب ضعف و کاهش آن؛ * رباعی *

ای دوست! قلم بر رقم دشمن کش؛ اندر شب تاریک می روشن کش؛
دیوانگیا! بیا، سر از جیب بر آر؛ عقلا! تو برو، و پای در دامن کش؛

داستان یکصد و دوم

رشک بردن کلاغچهٔ، برکبوتران، و بتکلف در آوردن خودش میان شان،

آورده اند، که دیدن کلاغچهٔ، خوش و خرم زندگانی کردن کبوتران، باهم در برج شان، و پنداشتنش اینکه او خودش، در هیچ چیز، بجز

سپیدي بال و پر ؛ از آن طائران عصمت بنیان ، کمتر نیست ؛
ن سبکسر را بر آن داشت ، که پر و بال سیاه خود را نیک صابون
زده ، و شست و شو داده ، سپید گردانید ؛ و آنگاه با تمامي وثوق
اعتماد ، در جرگهٔ آن پري پیکران فرشته نهاد ، در آمد ؛ تا آنزمان
که آن مزور خیره سر ، ساکت و صامت بود ؛ کبوتران ساده درون ،
نهاد تیره ، و گوهر خیره اش پي نبردند ؛ و بدین حسن ظن ، که مگر او نیز از صنفي
ز اصناف ایشان است ؛ در آب و دانه اش شریک ساخته ؛
آزار و رنج وي ، روا نداشتند ؛ آخر کار ، روزی آن نا هنجار ، بباعثهٔ
گوهري یا اقتضای فطري ، بآواز سامعه گداز ش ، منقار بر گشاد ؛ و بدین
وسیله ، جاي کبوتران گردانید ، که او ، از چه مقوله یا گروه است ؛ بنا بر آن
از انباز ساختنش در آب و دانهٔ خود ، ابا کردند ؛ و از برج خویش
در ساختند ، و براندند ؛ بناچار آن تیره رای سیاه درون ، خواست
که خود را در سلک کلاغچگان باز منظوم سازد ؛ ولیکن آن طایران
شکین پرند ، چون ویرا ، از آن لباس شبگون ، عریان یافتند ؛ و
جناح وریشه بتر و یر سپید ساخته اش ، چون سپیدي پیس در نظر
یشان پر ستکره و زشت ، نمود ؛ ویرا در غور صحبت خویش ندیدند ؛
در قم حرمان ، بر صفحهٔ روزگارش کشیدند ؛

تعبیر ٭ چون صورت و معني این داستان ، نیک مانا است ، با ظاهر و باطن
داستان چارم ، که موضوع آن نیز همین کلاغچهٔ روسیاه است ؛ بنا بر آن بسیار
در خور بود ، که یکی را ازین دو داستان بر گرفتندي ؛ و بر دیگر رقم محو کشیدندي ؛

ولیکن این عیبی است، صد افسوس! که درین حکایات اکثریافته می شود؛ زیرا که از عظیم شرایط فن خطابت یا موعظت، خاصه آنکه، بزبان رمز و کنایت بیان کرده می شود؛ آنست، که در عبارت وجیز و روشن، بمضامین آن اشارت کرده شود؛ و در احتراز از تطویل و تکرار مبالغه رود؛ و چون از بهر پیروی اصل کتاب که در زبان براطنه، است؛ این داستان بمقام نگارش درآمده؛ تعبیر آنرا نیز تا توان بعنوان نو باید نوشت؛ چهرهٔ این داستان یا سمای آن، بر طرز حسن، مبرهن میکند، که هرچند تلبیس پیشگان ریاکار، یا نیرنگ سازان خدیعت شعار، که بباعثهٔ بعضی از اغراض که پیش نظر دارند؛ به تبدیل کسوت بیرونی؛ یا بهرنگ سازی خود با آن مردم که فریب دادن شان وجه همت ایشان است؛ چندی کار خود را پیش می برند؛ ولیکن باید این کوتاه اندیشان نادوربین، و عشوه گران غفلت آیین، نیکو یاد دارند؛ که باهمه رنگ آمیزی ظاهر نزد زبان دانان مردم شناس، همین زبان شان، پرده دری و غمازی باطن ایشان، خواهد نمود؛ و درهای انواع رسوائی بر روی شان خواهد کشود؛ * بیت *

بوی را پوشیده و مکنون کنی؛ چشم مست خویشتن را چون کنی

داستان یکصد و سیوم،

ماده سگی گستاخکار، و ماده خوکی با وقار،

آورده اند، که ماده خوکی با ماده سگی در راه دوچار شد؛ و سلسلهٔ سخن درمیان شان، دربارهٔ توالد و تناسل، دراز کشید؛ و آخرکار، سراز جیب مجادله برآورید؛ ماده سگ، برمزیت خود، درین باب،

نسبت بدیگر جانوران وحشي، خاصه خوک، دا ایستادنمود، وگفت،
که ما، دریکبار، بچهای کثیر، وبسیار زودتر داکثر مي زاییم؛ خوک ماده
بپاسخ وي مي گوید؛ خواهر! آنچه گفتي راست است؛ ولیکن ازیاد،
نباید داد؛ که از رهگذر راین شتابکاري وتیزدوي در راه طبیعت است،
که بچهاي تونابینا وبسته چشم از شکم بیرون مي آیند یامي زایند؛

تعبیر• چون این داستان باداستان شصت وهشتم نزدیک قرابت دارد؛
بنابرآن اگر در تعبیرا این بیشتر سخن افزوده نشود، بجای خود، خواهد بود؛ (چون تعبیرآن،
بگونه تفصیل رقمزدهٔ کلک بیان، گردیده است؛) جز باین نکته، که بسیار
هنروران بل ارباب تالیف خاصه سخن پیوندان، گاهي بتصریح وگاهي بتلویح، ادا
میفرمایند؛ یا درسرنامه یا خاتمهٔ تالیف خویش، بر نهج مباهات مي سرایند، که این
نامه یاچامه دراندک فرصت وکمتر مدت، بر جناح استعجال، یاسبیل ازتجال،
نگارش یافته؛ یعنی آنچه دیگرهمکاران دریکسال یایکماه یایکهفته میکنند؛ ما، دریکماه یایکهفته
یایکروز کرده ایم؛ ولیکن اگر، درزادهای طبع شان نیکو نظر کرده آید،
روشن خواهد گردید، که بواسطهٔ این شتابکاري، یکسر ناتمام یاناقص
الخلقة اند، بعضی از آنها چشم وگوش ندارند؛ وبعضي بیني ودوش نه؛

داستان یکصد وچهارم،

خرگوشی دربلای صعب گرفتار، وکنجشکی شامت ازشاخسار،

آورده اند، که خرگوشی درچنگال زغنی، گرفتار گردید؛ وآن زمان
مصیبت توأمان را، دم واپسین، ازحیات شیرین، پنداشته،

نالهای جانگداز، از سینه برمي کشید؛ کنجشکی، که برسرشاخ نزدیک آن نشسته بود؛ حال محنت تمثال وي دیده، بجای عبرت گرفتن، واز روز بدخود، یاد کردن، شماتت وسبکساري، آن خیره سررا برآن آورد؛ که از راه طنز ومزاح، باآن اسیر سرپنجهٔ تقدیر، بانگ زنان گفت؛ عجب از تو! اي خرگوش! تیزتگ وسختکوش! که این چنین خودرا بیدست وپاساخته، به بیچارگي واسیری تن درداده؛ هان! وهان! بزودي برخیز؛ وبدان پای صحرانورد، دریکنفس، بطرفی بگریز؛ هنوز آن کنجشک، ازجیک جیک بیهوده اش، نپرداخته بود، که بازی شکاري، ویرا درربود؛ وبرناله وفغان آن کنجشک هیچ التفات ننموده، همان دم سراپایش درید وخورد؛ خرگوش سکین، بدیدن این واقعهٔ سهمگین، که دشمن شماتت پیشه اورا رو نمود؛ اگرچه درحالت جان کندن بود؛ سختي مرگ بروي آسان، گردید؛ وبزبان حال، باآن کنجشک شوریده مقال، گفت؛ بنگر، اي بیخبر! نیک نادان، ازبازي دوران؛ که همین زمان برسانحهٔ جانکاه من، ازراه سفاهت خندیدي، وبس زود دردست همان قضای مبرم، گرفتار گردیدي؛

تعبیر* این داستان، ازبیشرمي وسبکساري آن مردمان، اخبار میکند، که ازرهگذر بدگوهري وسنگدلي، درواقعهٔ جانفرسای سکینان بشر، چون بیماري ومرگ، بجای آنکه ازسوزوگداز آب گردند؛ لب بسخنان شماتت انگیز، وریشخند آمیز، میکشایند؛ واز تلخي وسختي حالت ناگزیر خویش، که

پیش پا افتاده است ؛ زنهار یاد نمی آرند ؛ از جملهٔ رذائل بیشمار بنی آدم ، این ذمیمهٔ شماتت یعنی شاد گشتن بر مصیبت دیگران از بنی نوع خود ، بدون آنکه ازآن ، سودی ، بسوی شامت بازگردد ؛ پرنکوهیده و نفرت انگیز ، و مشعر بر غایت دون فطرتی و بدگوهری نوع انسان است ؛ و شاید ، درین رذیلت ، گوهرناپاکش ، از دیگر جانوران ممتاز است ؛ و هیچیک ازینها ، درین ذمیمه باوی انباز نه ؛

داستان یکصد و پنجم ،

قیصر طبرس ، در سفر ناپلس ،

آورده اند ، حینیکه طبرس (یکي از قیاصرهٔ روم) در سفری ، متوجه ناپلس بود ؛ در اثنای راه ، قصری شاهانه ، بنا ساختهٔ لوکاس ، بالای کوه سنس ، که از متعلقات شاهی بود ؛ نزول اجلال فرمود ؛ سواد و اطراف آن شاهانه مشکو ، خیلی دلکشا و فرح افزا بود ؛ از یک جانب بر بحیرهٔ تسکن مشرف ؛ و از جانب دیگر بر جزیرهٔ سیسلي از دور ناظر ؛ هنگامیکه درین بقعه نزهت فزا ، سلطان ، با معدودی چند از ندمای خود ، بگل گشت بساتین ، خلدآیین ، و صحرای طرب زایش ، مي پرداخت ؛ و از ازاهیر جان پرور ، و ریاحین نشاط گسترش ، مشام جان را طراوت آگین مي ساخت ؛ یکي از غلامان خانگي سلطان ، که بدان بقعه متعین بودند ؛ خود را در کسوت زیبا ، و وضع چابک و چست آراسته ، در یکي از گذرگاهها که شاهنشاه مي گشت ؛ آبگیری در دست گرفته ، آب پاشان از پیشش بگذشت ؛ و این کار آنچنان بار بار کرد ؛ و در روا مردنش آنچنان بکوشید ؛ که سلطان دریافت و بدل خندید ؛

چه ، آن ساده لوح ، در هر خیابان و چار سوی باغ ، آب پاشان پیش پیش می شتافت ؛ و بهر سو که سلطان متوجه می گردید ، آن ریاکار را سرگرم کار می یافت ؛ آخرکار ، غرضش ازین تگ و دو (یعنی سلطان بدیدن چابکی وعرق ریزیش شاد گشته رقم آزادی بر صفحهٔ روزگارش خواهد کشید ،) دریافت سلطان گردید ؛ و ثمرِ اینهمه سعی و کوشش وی همین بود ، که قیصر از راه سرخوشی ، ویرا نزدیک خود خواند ؛ و پس ازانکه بدست ملاطفت بریک طرف رخسارش نرم زده بود ؛ با آن غافل ، که با کمال سرورِ نشهٔ امید آزادی ، پیش او آمده ، چنین فرمود ؛ بشنو ، برادر ! از دیر تماشا می کنم که خود را ، پر مشغول و نیک آماده در کار ، وا می نمائی ؛ مگر این کار و خدمت بیجا ، و فضولی ناسزا ، و تضییع اوقات در کار بیکاران ، از تو هیچ گونه پسندیده ننمود ؛ بلکه همین نیکو ثابت گردانید ؛ که درین جا هیچ کار در دست نداری ؛ تا بدین ناکردنیها همت می گماری ؛ پس مناسب چنان می بینم ، که بجای آن هوس خام آزادی ، که از من امید می داری ؛ ترا بجای دیگر بفرستم که آنجا در کار شایسته ، اوقات بگذاری ؛ و نقش باطل ، بسبب بیکاری ، بیهوده ننگاری ؛

تعبیر • ظاهر این داستان ، حسب حال آن طبقهٔ بنی آدم است ، که همواره از رهگذر نا داشتن کار شایسته ، در دست ، بناکردنیها می پردازند ؛ و اوقات عزیز خود را بحرکات ریائی که ثمر هیچ فائده نیست ، بیهوده تلف می سازند ؛ غایت این همه پوچ مساعی ، که بکار می برند ، همین است ، تا بچشم مردم ، خود را ، اهل کار ،

وشایستهٔ اعتبار، وانمایند؛ وحال آنکه همین نا اهلی شان، برین وانمایش دروغ ایشان را آورده است؛ وباطن این، حسب حال اکثر بل یکسر بنی آدم سکین است، که مانند بازیچهای اطفال، وحرکات مجانین، غایات صحیح برافعال وحرکات شان مترتب نیست؛ سوداهای خام وخیالات هوائی، که در میزان خرد سلیم سنگی ندارد؛ از بام تا شام، این هواقبلگان سوداپرست را در جوش وخروش میدارد؛ وهر فرد از اینان آنچنان پر مشغول ودلبسته می نماید، که فرصت عرق پاک کردنش نیست؛ واگر نیکو نگر دبیکار است؛

داستان یکصد وششم

سگی خیانت کیش، وچوپانی سیاست اندیش

آورده اند، که چوپانی، سگی پرورده بود؛ واز رهگذر اعتماد که برامانت ودیانت وی، می داشت؛ هنگامیکه خودش، درپی کاری، بشهری رفت، پاسبانی گله، باختیارش می سپرد؛ تا او درغیبتش، به حراست وحمایت آن، از گرگ ودیگر سباع، نیکو پردازد؛ وبه ازای این خدمت گزاری، ونیابت، همواره اورا بخورش شایسته، می نواخت وبسا هنگام از آنها که خودش می خورد، اورا بقدر بهره ور می ساخت؛ ولیکن آن سگ خائن، امین نما، وکجباز، راستی سیما؛ همینکه آن چوپان خوشگمان، رو بشهر آوردی، یک دو سر گوسپند، هر بار می درید ومی خورد؛ بنهجیکه کسی از اهل خانهٔ چوپان، پی نمی برد؛ آخرکار، چون نزد چوپان، خیانت سگ گرگ پیشه، ودزد خانگی

غارت اندیشه ، نیک ثابت گردید ؛ اولا بسرزنش شایان آن غدار خیانت فشان ، پرداخته ، خواست تا او را از سر شاخ بیاویزد ؛ سگ ناحفاظ ، در محلیکه رسن در گلویش بسته ، خفه کردنش می خواستند ؛ با خواجه اش از راه استدلال می گوید ؛ چیست که مولای مهربانم ، از سر بی رحمی و سنگدلی ، دست تطاول بر فرمانبردار قدیمش ، می گشاید ؛ همین از رهگذر خیانت دو سه باره اش ؛ اگر همین دریدن گوسپندان ، گناه من است ، باید ، گرگ ستمگار ، که همواره این کار ، بر سبیل استمرار ، کرده است ، اولا گردن زده شود ؛ مرد چوپان بجوابش می گوید ؛ آری ! بهمین سبب که بیان کردی ، ترا باید نسبت بگرگ ، ده چند بیشتر سیاست کنم ؛ زیرا که از وی بجز تاراج و غارت ، چشم نمی دارم ؛ و بنا بر آن تا توان ، بانواع حیل پاسبانی ، از دست بردوی ، گوسپندان را نگاهبانی می نمایم ؛ ولیکن از تو دشمن خانگی دوست نما ، که هرگز گمان این غدر ، نداشتم ؛ و از کمال اعتماد ، این کار و بارت ، می پنداشتم ؛ این خیانت ، البته مستوجب گردن زدن ، بر سر چار سو و برزن است ؛ تا دیگر خائنان عبرت پذیرند ؛ و هرگز با منعمان خود ، راه کفران نگیرند ؛

تعبیر * این حکایت ، نهایت بر غلظت یا سختی گناه کفران ، و یا خیانت ، که مصدرش آن نوع مردم می شوند ، که از ایشان امید نیک اندیشی ، و جزای فراخور احسان ، میداریم ؛ و هرگز در دلهای ما ، از طرف ایشان ، گمان شر و فساد ،

نیست ؛ اشعار، میکنند؛ و از دونی و بدگوهری آنها، که نیکی را بدی، مکافات، میکنند، اخبار، می نماید؛ بلکه نیز آگاهی میدهد، که این نوع ستمگری، دلهای ضعیف ما مسکینان را (که از رهگذر ناتوانی فطرت، و کوچکدلی، و نادانی، بر هرکس و ناکس اعتماد میکنیم، و هر اهل و نا اهل را دوست خیرسگال، می انگاریم؛ و باندک خیری که از دوست مابکسان می رسد، خود را مستحق جزای اضعاف مضاعف می شماریم؛) نسبت بدیگر انواع جفا، که از دشمنان ظاهر، و بدخواهان آشکار، که از ایشان جز بدخواهی و آزاررسانی، چشم نداریم؛ و بنابر آن تاتوان در ازالهٔ شرور ایشان، بانواع حیل چاره گری می نمائیم؛ بیشتر می خارد؛ و بسیار می آزارد؛ زیرا که در این چنین صورت، بدوگونه زیان، متضرر میگردیم؛ یکی آنکه بی بهره ساخته شدیم، از آن خیر که امید می داشتیم؛ دوم آنکه ناگهان باشری دوچار شدیم که گمان آن بخاطر ما نبود؛ یا (بعبارت دیگر،) از دوست مظنون نیکخواه، کوب دشمن جانکاه خوردیم؛ و از گل دماغ پرور، بخلش خار گریبان در، رسیدیم؛ این نوع آزار، در اوائل انسان، که انسان، در آن، از راه سادگی، بر هرکس از افراد بنی آدم، (که شاید حق ناشناسی یا احسان فراموشی گوهری شان نیست؛) اعتماد میکنند؛ بسیار تاثیر میدارد؛ وپس از گونه تجربه، چون دو سه بار از مردم، از ینگونه غدر و بیوفائی مشاهده کرده می شود؛ در انسان، صفت حزم و بدگمانی، باقاطبهٔ افراد انسانی، پیدا می گردد؛ و در آنزمان زور این نوع ستمگری، اگر احیانا رخ نماید، بر دل، کمتر می ماند؛ اگرچه این حزم یا بدگمان زیستن، بیماری دیگر، سخت تر از آن آزار، است؛ آزادان بلند فطرت، اول را اختیار میکنند؛ و میگویند، که از دوست مظنون، گاهی سر

چنگ دشمن خوردن، بهتر است، ازانیکه تمامي عمر هر کس را دشمن پنداشتن؛ و مردم دیگر نوع، دوم را بر مي گزینند؛ و با هر کس بدگمان مي زیند؛

داستان یکصد و هفتم

دزدي عیار، و سگي وفادار،

آورده اند، که دزدي خانه برانداز، بمحلیکه مي خواست بتاراج کردن خانه، دستیازي نماید؛ سگي امین که پاسبان آنخانه بود؛ بانگ زدن یاعف عف کردن گرفت؛ و هرگز از فریاد و فغان، دهانش فرو نه بست؛ دزد، بطمع ساکت گردانیدنش، پارهٔ نان، بر رسم زبان بند یارشوت، پیش وي انداخت؛ مگر سگ امانت پیشه وفادار، زنهار، بدان نان پاره، التفات ننموده، بآن دزد، گفت، که پیش ازین به یغمائي یاحرامي بودنت گمان داشتم؛ اکنون ازین پاره یا رشوت که پیشکش من میسازي؛ بیقین دانستم، که همچناني؛ و چون از طرف مولایم، بپاسباني خانه، مامورم؛ وظیفهٔ من همین خواهد بود، که تاتوان، از نعره و فغان، دهان نه بندم؛ تادست تطاول چون تو دزدي که بریده باد! از مال و متاعش کوتاه ماند؛

تعبیر* این حکایت بعنوان عیان، حسب حال آن راستبازان پاک درون است، که از بهر اندک یا بسیار نفعي که عائد شان شدنیست؛ آزار یا اضرار محسنان قدیم خود، زنهار روا نمیدارند؛ و همت، بر توهین و انکار آن نوع مردم، که بمقدیم آن، دلهاي شان، ربودن مي خواهند، مي گمارند؛ و بدینگونه حرکت،

اینهارا از ارازل بني آدم، مي شمارند؛ وبسر نهانش، اشارتست، بدینکه چون اغلب کردارهای افراد بشر دورویه یا دو رنگ است؛ ویکروئي ویکرنگي یاسادگي وخلوص درکارهای شان بندرت یافته مي شود؛ اکثر این شیادان؛ بدانهٔ نواخته اسیر دام مي سازند؛ و مهرهای راست وا نموده داو کج می بازند؛ بنابر آن اگر احدی از ایشان، در اول روز تعارف، یا شناسائي، آن نوع رفتار پیش کند، که حق یاسزا وار دوستان قدیم است، یا اظهار آن نحو گرمجوشي و آمیزش نماید، که خوراي یاران صمیم، ویکدلان حمیم، باید پنداشت که این همه وانمایش بیجا بی چیزي نیست؛ واین چاشني شکرین، نوالهٔ زهرآگین از پس خواهد داشت؛ واین شگفته روئي عیان را، خار دل آزار در زیر دامان، چون گل، پنهان خواهد بود؛

داستان یکصد وهشتم،

مطربی بربط نواز، وباده بروتش بدان گونه ساز وآواز،

آورده اند، که را شکری بربط زن، روزی در مي خانهٔ خراباتیان، یا رندان قلاش، رفته بسرود ورود وساده اش، های وهوئی در میان درد کشان تنگ ظرف ورندان قطره سیر، که در آنجای تنگ وپست فراهم آمده بودند؛ درانداخت؛ ویکسر ایشان را سرور وشادمان ساخت؛ وازین رو که از رهگذر پستي دیوار، وکوتاهي یاتنگي فضای مکان، آهنگ مرده ریکش، گونه فروغي پیدا ساخته، ودر جمع سرخوشان دردي کش، غلغلهٔ واه، واه، درانداخته بود؛ آن خوانندهٔ سفیه وناخود شناس، به آفرین وتحسین رنود واوباش مي خانه، ازجا رفته، یافریفته شده،

پندا شت ؛ که او شایستهٔ صحبت اکابر و اشراف ، وسرود ورودش خواهان آفرین ، یاخورای تحسین عوام وخواص است ؛ بدین پندار وخوش گمانی ، نسبت بخود ، روزی ، در مجمعی ، که از هر گونه تماشائیان خرد وبزرگ ، درآن ، فراهم آمده بودند ؛ دار باب ترانه واُود آهنگ وادا ، ورامشگران نکیساساز ونوا ، ابواب نغمه و سرود کشاده دادترنم یاتغنّي مي دادند ؛ درآمده ، از بهرنوازش اسماع ، دوکان سماع ، واکشاد ؛ ولیکن زشتي وپستي آوازخودش ، وناسازگاري وناهمواري آهنگ بربطش ، درآن میدان فراخ ووسیع ، وهنگامهٔ عام شریف ووضیع ، آن قدر نفرت وکراهیت افزای سامعان عالي مذاق ، پرده شناس ، دربرابرآن ماهران استاد شیوه ، والا اساس ، گردید ؛ که بزودي ویرا ، ازآن معرکه ، یکسو براندند ؛

* تعبیر * غایت این حکایت ، ازآن روشن تراست ، که در توضیحش ازین بیشتر حاجت افتد ، که چون مدارج اهل هنروکمال ، متفاوت است ، وطبقات ناس ، برمراتب مختلف درپستي وبلندي ، درمعرفت وتمییزنهاده شده اند ؛ بنابرآن هنروران هرطبقه ، واهل کمال هرمرتبه را ، لازم است که طمع آفرین یا امید تحسین ، ازهمان مردم دارند ، که درطبقهٔ شان اند ؛ ودلدادهٔ کمال وجمال ایشان ؛ علاوه اینکه ، مذاقهای طبقات امم ، وقوای تمیزشان ، ازجهت رسم وعادت ، نه ازرهگذرحسن وقبح ذاتي یاخوبي وزشتي گوهري اشیا ، آنچنان متباین افتاده است ، که پسندیدهٔ یک طبقه ، اگرچه اعلی باشد ، ردکردهٔ طبقهٔ دیگر است اگرچه اسفل بود ، وبالعکس ؛ گوشهای عامهٔ ناس خوکردهٔ آهنگ ، وزیر

وبم سازهای که خاصه بني آدم است ، از داستان سرائي و نغز نوائي طیور کمتر منفعل مي گردند ؛ با آنکه سرایندگي این رامشگران هوائي و مطربان سمائي درجانفزائي ، و دلربائي ، آن تاثیر دارد ، که از بهمین سازهای موسیقي مردم ساخت ، امید نتوان داشت ؛ چه جای گلوی شان که طنبوریست منکوس تار شکسته ، یا چنگی بد آهنگ بیک تار نفس بر بسته ؛

داستان یکصد و نهم ،

ماده خرچنگ ، با دختر ش تیزفر هنگ ،

آورده اند ، که ماده خرچنگی کهن سال ، روزی ، بر دخترش ، که صغیر سن بود ، زبان ملامت کشاده ، دربارهٔ ناراست روي و بچپ و راست گرائي ، نیک سرزنش نمود ؛ وبا کمال خشمگیني ، ازوي درخواست ، تا ازین پس ، ازان گونه کج رفتاري محترز شود ؛ وبروشي که ناپسندیدهٔ جمهور انام ، و شایان ملام خاص و عام است دیگر نرود ؛ * بیت *
گفت ، دختر ، مادرا ! معذور دار ؛ بیش ازینم از ملامت دل مخار ؛
زیرا که درین باره که میفرمائي ، من خود شرم میدارم ؛ و بسیار میکوشم ، که ازین روش ناساز ، زنهار باز ایستادنمایم ؛ و ازین کجي ، براستي گرایم ؛
* ع * لیک با خود بر نیایم ؛ چون کنم ؛ بنابر آن امیدوارم ؛ که اولا مادر مهربانم ، خودش بدان گونه رفتار که میفرماید ، بخرامد ؛ تا اقتدایش از خوردان خام کار ، بخوبي صورت بندد ، یا نیک انجامد ؛

* تعبیر * این حکایت ' پر درایت ' به طرز زیبا ' و روش خوشنما ' از حال روزگار ما ' روایت میکند ؛ و از رهگذر کمال چسپانی نقل با اصل ' و همداستانی حکایت ' و محکی ' ناخن بدل میزند ؛ که در آن ' پیشوایان هر گروه ' و رهنمایان هر انبوه ' بعبارات سنجیده ' و اسالیب پسندیده ' با کمال طلاقت لسان ' و حلاوت بیان ' سخنان حکمت و معرفت ' یا اطوار خجسته ' و رفتار بایسته ' در مدرسه و دبستان ' و مساجد و معابد ' بر نهج تعلیم و تلقین ' بمقام تبیین در می آرند ؛ و تا توان بر تحریض نوآموزان نادان ' و مریدان ساده جنان ' بر کردارهای ستوده ' و خصال گزیده ' همت می گمارند ؛ و چون خودشان از آن کردار و اطوار بی بهره اند ؛ این همه مساعی شان در تعلیم و تربیت ' رایگان می رود ؛ و پوچ می افتد ؛ و نگارهای تعلیم زبانی شان ' از لوح سینهای تربیت پذیران نوآموز ' چون نقوش آب ' بزودی محو و نابود میگردد ؛ و هیچگونه پایداری و پایندگی نمی کند ؛ اگر این آموزگاران تربیت پیشه ' و مرشدان تلقین اندیشه ' بجای این همه اسفار پیرائی ' و اقوال آرائی ' در تهذیب اخلاق ' و تصفیهٔ اطوار ' و توفیق ظاهر و باطن خویش ' پرداختندی ؛ و مانند به گزین طبقهٔ اشراقیهٔ یونان ' و ریاضت کشان قدمای هندوستان ' و اشباه ایشان ' در های قال و مقال ' و بحث و تکرار بسیار را بسته ' و دفاتر و طوامیر سوختنی را ' بآب گزیدهٔ اعمال شسته ' بر صفحات سینهٔ نوزادگان ساده دل ' قدری از کردارهای خجسته ' و رفتارهای شایستهٔ خویش ' نقشهای ارجمند ' و تمثالهای دلپسند ' منطبع ساختندی ؛ هر آئینه این نقوش و تماثیل ' چون نگارهای کنده بر سنگ پاینده و بی زوال بودی ؛ آری تلقینات عملی

یا بوسیلهٔ عمل، طرفه تاثیر در نوآموزان تربیت پذیر میدارد؛ این نمط آموزش یا تربیت از راه دیده، درآمده درون دل می نشیند؛ یا اقامت میگزیند؛ وآنگاه در تربیت پذیر، باعثهٔ قوی برکردارهای اصلی پیدا میگردد؛ وهمین نوع تعلیم درمیان جانداران بی زبان متعارف است؛ وتعلیمات قولی، یا بواسطهٔ قول، خاصه هنگامیکه از قائل بیعمل، بکار آورده می شود؛ همین هوائی است وبس، که از راه گوش درآمده، بگنبذ سودای دماغ می پیچد؛ وپس از اندک زمان، راه بیرون شدنش می سپجد؛ وازهمین جهت است، که کودکان یاصبیان زمانه پر تزویر ما، باآنکه دراوائل اسنان که صفحات سادهٔ شان، پذیرائی یا قابلیت هرگونه تعلیم دارد؛ از راه گوش سخنان راست و مواعظ حسنه، واندرزهای گزیده، در دبستان و مدرسه، می شنوند، بل از بر میکنند؛ وچون بکار وبار درمی آیند؛ مصدرهمان نوع آثار زور و فریب، وکجی وکاستی، میگردند؛ که در اساتذه یا والدین واقارب وهمسایگان خود دیده بودند؛ وزنهار مباشر آن گونه کار نمی شوند، که از السنهٔ ایشان شنیده؛ ازهمین جابرسبیل استلزام می توان گفت، که تکثیر تالیفات ستوده، اخلاق آموز، یاگزیده دستورات معدلت یا انصاف افروز، هیچگونه در تهذیب اطوار ابنای روزگار، یا تعدیل کجرویهای اشرار، مفید نخواهد افتاد، جز آنکه مؤلفان آن تالیفات، ومقننان این دستورات، خودشان متحلی بفضایل میمون وفواضل همایون، ومتخلی از ناکردنیهای نکوهیده، ورذیلتهای ناپسندیده، گردند؛

داستان یکصد ودهم،

کودکی عیار، بادزدی تبه کار،

آورده اند، که کودکی عیار، برلب چاهی نشسته گریه وزاری می کرد؛ دزدی که ازآن راه می گذشت؛ سبب گریه ازوی می پرسد؛ کودک بادم سرد، آه ازدل برکشیده، جواب داد؛ که از گردش طالع واژونم، رسن ازهم بگسست، ودلو سیمینیم، درین چاه افتاده درتگ آب فرونشست؛ بشنیدن این سخن، عرق طمع دزد، درحرکت آمد؛ وبزودی رختهارا ازتنش برکنده، درچاه فرورفت وچون پس ازپژوهش وجستجوی فراوان، ازآن چاه، ناکام برمی آید؛ می بیند، که جامهایش کودک عیار برده است؛ ونیکوحالیش میگردد، که ناله وزاریش، دامی بود، از بهرصید شکار درچیده؛ وحدیث دلو سیمین، دانهای فریب، پاشیده؛

* تعبیر * عنوان نمایان این داستان، اعلان است، که درافراد بنی آدم، درجات خدائع وفنون مکائد، متفاوت اند؛ واهل آن، برنگارنگ حیل، وگوناگون طرق، درتخدیع یکدیگر مکوشند؛ اهل حرفت وصناعت، فنون فریب خودرا درکارهای شان پنهان می سازند؛ وبجزهمکاران ایشان، دیگران بدان پی نمی برند؛ و بناچار فریب می خورند؛ دزدان درشب تاریک، خانهٔ تاجران یابازارگانان تاراج میکنند؛ وایشان درروزروشن، راه آنان، دردوکان مسزنند؛ دیوانیان یاارکان دولت، انواع مکائد، درامورریاست وکارهای سلطنت، درديوان، بکارمی برند؛ وازمرشدان دین فروش، وایمهٔ درراه هدایت کوش، هزاران عشوه وفریب، درخانگاه وصومعه، می خرند؛ وازپنهان آن، اخبار راست

ازینکه خیانت و فریبناکی، در فطرت انسانی تعبیه کرده شده است؛ و بسبب ضعف قوای گوهری، که اصل تمامی رذائل، و منشای همگی ذمائم انسانی است؛ بسیار نادر خواهد افتاد؛ که کسی ازین گروه ناستوده، بدانشرط که از سیاست و ملامت، یکسر ایمن و بی خطر باشد؛ بر کالای بیگانه، یا خواستهٔ یگانه، دست خیانت نگشاید؛ یا هنگام دسترس یا اقتدار بر ستم، بر ملک و ریاست اغیار طمع ننماید؛ وای حال سکینان بنی آدم! اگر دغدغهٔ تعذیب و سیاست، و خلجان سرزنش و ملامت، در میان نبودی؛ آری! همین بیم عقاب و عذابست، که دست و پای ستمگری و ایذارسانی را بسته میدارد؛ و نیروی جور و تعدی انسان را یله و آزاد نمیگذارد؛ و با این همه در هر قدر رشر و ایصال ضرر، که توانائی آن در خود می یابد؛ قصور کردن را از دور کم حوصلگی یا خلاف مقتضای اولوالعزمی می انگارد؛ کیست از سلاطین دیندار، و اکابر نامدار، که بر تقدیر ایمن بودن اشتش از آسیب و گزند، دست تطاول بر ریاسات کوچک و حکومتهای ضعیف، که در جوار او بند، نگشاید، و بر همان اقتدار و قوت که دارد، قناعت نماید؛

داستان یکصد و یازدهم،

دو مرد، راستکار، و دروغ فشان، و سلوک چوبطربا هردو در خورشان،

آورده اند، که آزاد مردی، برلب جویباری، شاخ درختی می برید؛ قضارا از راه خطا، تبر، از دستش جدا گشته درون آب افتاد، و ناپیدا گردید؛ مرد مسکین، از سنوح این زیان، دل گرفته و پژمان،

برروی خاک بشست و بگریه وزاری درپیوست ؛ جوپطر ، بشنیدن ناله وفغانش ، خودرا بوي وا نمود ؛ وچون برسبب گریه اش آگاهي یافت ، بفور ، درآن جوی غوطه زده ، تبري زرین از تهٔ آب برآورده ، زآن مرد پرسید ، آیا تبرت همین است ؛ مرد راستي پیشه ، از در انکار درآمده ، گفت ، نی ؛ جو پطر بار دوم درآب فرو رفته تبري سیمین برآورد ؛ و مرد دیانت سیما ، از قبول آن نیز ابا نمود ؛ جو پطر ، بار سیوم غوطه خورده همان تبر آهنین ، که آن مرد گم کرده بود ، از تگ آب ، بیرون آورد ؛ درین بار مرد پاکزاد ؛ صداقت نهاد ، بدیدن آن خود ، بسیار سرور وشاد گشت ؛ وباسیمای سپاسداران ، وزبان شکر گزاران ، تبرش برگرفت ؛ جو پطر ، بملاحظهٔ دیانت وراستبازي مرد ، بسیار خوشدل گشته ، هردو تبر پیشین سیمین وزرین را بپاداش راستکاریش ، بوي بخشید ؛ آزاد مرد ، با این عطایای سنیه ، خوش وخرم ، بسوي قریبانش ، مي رود ؛ وازین روداد شگرف ، همکنان را آگاهي میدهد ؛ . شنیدن این داستان ، یکي از ایشان ، بزودي برخاسته ، بسوی همان جوی مي شتابد ؛ وعمدا تبر خودرا از دستش درآن آب ، سر میدهد ؛ وآنگاه برکنار جویبار ، نشسته بنای آه وناله مي کند ؛ وهردو دست تغابن برسر مي زند ؛ سخن مختصر ، آنچنان حال زارش وا مي نماید ، که براستي خستهٔ زخم روزگار ، وتبر خوردهٔ دست زمانهٔ غدار است ؛ جوپطر ، بدستور گذشته ، خودرا

بر وي پيدا مي كند ؛ و بر سر گذشت مرد نالان آگاه شده ، در آن نهر غوطه مي زند ؛ و تبري زرين برآورده از آن مرد استفسار مي كند ؛ ع ، همين تبر از آن تست ؛ مرد حريص آز پرور ، بديدن آن تبر زرين ، فريفته گشته ، با كمال خوشدلي و شادماني مي گويد ، آري ! ع ، همين است و همين است ، اي خداوند ! و از كمال هوس پيش مي شتابد ؛ تا بگيرد ؛ جو پيطر ، از درون مرد باخبر ، ازين بيشرمي و هوس پرستي ، متنفر يا بيزار گرديده ، بنظر توهين و خواري بسوي طامع زر قبله ، مي نگرد ؛ و بياد افراه اين قلبكاري و فرط آز زر ، همين او را از آن تبر زرين ، كه چشم طمع بر آن دوخته بود ؛ رشتهٔ املش پاك مي برد ؛ بلكه از تبر آهنين كه از آنش بود ؛ نيز او را محروم مي گرداند ؛

* تعبير * اين داستان وا مي نمايد ؛ كه اگرچه بحكم فطرت ضعيف ، انسان در مقام طمع سود ، اغلب استعمال زور و كذب مي سازد ؛ و بوا نمودن مس ، بصورت زر ، قلبكارانه مي پردازد ؛ و مي خواهد كه بدين وسيله بغايتي كه پيش نظر دارد ، برسد ؛ و ليكن چون اين طريقه خلاف گوهر يا طبيعت است ، اكثر نقاب تلميع و ساختگي وي ، از روي كار برمي افتد ؛ يا نور حقيقت ، غطاي مجاز را از رخ بر مي فگند ؛ و آنگاه صاحب آن بجاي سود ، هم آغوش زيان ميگردد ؛ و درين تجارت قلب ، حاصلي كه عائد او مي شود ، سقوط عزت و اعتبار ، نزد مردمان است ، و بز و رگرفته شدن كالا ، يا بضاعت ، به حاكمان زمان ، و تا مدت حيات پشيمان زيستنش ، ازين رسوائي آورخسران ؛ و بر خلاف وي مرد راستي پيشه اخلاصمند ، كه كار و بارش هموارهٔ سنجيدهٔ ميزان اعتدال است ، و مقالش

همداستان با حال ؛ قطع نظر از اینکه این چنین کس پیوسته در دل خود خرسند خواهد زیست ؛ چون هیچگاه مصدر امری نمیگردد ؛ که ضمیر پاکش او را متهم دارد ؛ یا شایستهٔ ملامت شمارد ؛ (و این خرسندی یا همداستانی دل ؛ دولتی است بیکران ؛ و گنجی شایگان ؛ که حکمای معرفت اساس ؛ و صاحبدلان درون‌شناس ؛ همگی سعادت بشری را در همین یک چیز محصور ساخته اند ؛ آری ! و اگر تمامی مردم بملامت ما بر خیزند ؛ و در اتهام و بدگفتن ما بایکدیگر بیامیزند ؛ ولیکن درون یا باطن ما ؛ ما را متهم ندارد ؛ و بر وجه راست ؛ تبریهٔ ما از آن بهتان و افترای بربستهٔ شان تواند نمود ؛ شک نیست که ما خرسند خواهیم زیست ؛ و سعادت ما تمام خواهد گردید ؛ و بر عکس آن ؛ اگر همه شان ؛ از بیرون بستایش و ثنای ما پردازند ؛ و درون ما ؛ ما را متهم سازد ؛ پهنای گیتی ؛ بر ما زندانخانهٔ تنگ خواهد گشت ؛ و زندگانی بر ما وبال خواهد گردید ؛ (ولیکن اینها نسبت بکسان راست خواهد بود ؛ که صاحب وجدان و ضمیر اند ؛ و مفاسد رسم و عادت ایشان را بروز بیدلان هوا پرست نه نشانیده است ؛) بسا هنگام پاداش نیک راستکاری ؛ و مجمدت شایستهٔ پاکبازیش ؛ از اهالان روزگار خواهد درود ؛

داستان یکصد و دوازدهم ؛

نالیدن چرخک گردونبان ؛ و پرسیدن این ؛ سببش از آن ؛

آورده اند ؛ که گردونبانی یا عرابه کشی ؛ صدای بلند ؛ از یکی از چرخهای گردونش شنیده بشگفت درماند ؛ خاصه هنگامیکه دریافت ؛ که مصدر این بانگ و صدا چرخکی است ؛ که نسبت بدیگر چرخها کوچک تر

وفرسوده تراست؛ وبادي ظن این چنین گستاکاري هرگز نمیداشت؛
وچون سبب آن نعره وفغان، ازآن چرخک نالان، پرسید؛ آن
سکینک دلریش، بجوابش سرود؛ که ناله وفریاد کردن،
گوهري آنهاست، که زیر بارگران مصیبت واندوه اند؛ وچارهٔ
آن نمي دانند؛ *بیت*

بشکسته دلی، وبسته کاری، معذورم؛ اگر بنالم؛ آری!

تعبیر ٭ اگرچه کوچکدلي وناتواني گوهري مساکین بني آدم بخشودني، که عرضهٔ
هزاران بلایای درونی وبرونی، وآلام جسماني ونفساني اند، ایشان را، هنگام فشرده
شدن زیر بارگران، وشدائد ومصائب این جهان، کشان کشان، برآن مي آرد،
که احزان جگر گداز، واشجان خاطر پریشان سازخودرا که سینهاي شان از ضبط
آن تنگي میکند، از راه چشم بسیلاب اشک، سر دهند، یا از راه دهان، بباد آه
وناله؛ بر، وباآنکه مي خواهند که ازین اشک ریزي آبروی استقلالی که کمتر دارند،
نریزند، وازین ناله وفغان خاک خواري، بر سرخویش نه بیزند، باخود بر نمي آیند؛ *بیت*
(ناله راهرچند مي خواهم که پنهان بر کشم؛ سینه میگوید، که من تنگ آمدم فریاد کن،)
ولیکن ازین روکه حاصل اینگونه زارنالي، جز دردسرافزودن مردم روزگار، که
بحال بدیا نیک خودآنقدرمشغول، ودرکار وبار خاص خویش، آنچنان فرورفته اند؛
که پروای دیگران، کمتر دارند؛ وزنهار سر بشنیدن افسانهاي کسان اگرچه پرمولم
ودردناک باشد، فرونمي آرند؛ نیست؛ وعلاوه آن، اکثرخواهد افتاد، که اگراز میان
هزار، یک یادوکس برحال زارما، شاید، بخشایند، وسخنان دلگداز ما را استماع
نمایند؛ دیگران، بیقین، از رهگذر شماتت یابد گوهري برگریه وزاري ما خواهند

خندید؛ و روی استکراه و نفرت در هم خواهند کشید؛ و بجای چاره گری و تسلیت، مارا به بیصبری یا ناشکیبائی، منسوب خواهند ساخت؛ لازمهٔ غمزدگان دردمند، و مصیبت کشان نژند، همان تواند بود؛ که تا توان، در ضبط ناله و فغان، بکوشند؛ و کرائب و مصائب خویش، از مردم بپوشند؛ و اگر آنچنان دل ضعیف دارند؛ که میدانند، بجز آنکه بچنین و انین پردازند؛ بهیچوجه خاطر ایشان بسکون و آرامش، نخواهد گرایید؛ درینصورت در خانه را نیکو بسته، هنگام شب در کنج خانه نشسته، دل پر راتهي سازند؛ یا در ویرانه و جنگل از نظر مردمان، دورتر رفته، مانند عاشقان تنگدل، و بیدلان لایعقل، که باد رختان و کوه و هامون، درهای دل نالان، و سوزهای سینه بریان، بیان مي سازند؛ چندانکه خواهند، گریه و زاري کنند؛ و بانگ و فریاد زنند؛

داستان یکصد و سیزدهم،

پرستیدن ساده دلی بتی چوبین، و در آخر کوفتنش برزمین،

آورده اند، که ساده دلی، بتی چوبین داشت، که آن را هر روز دوبار بروش عابدان عقیدت شعار، بامدادان، و شامگاهان، مي پرستید؛ و از ین رو که بسبب افلاس و اعسار، یا افتادگي کار، کار بروی دشوار، شده بود؛ در میان دیگر گونه تعظیم و اجلال آن بتک زیبا تمثال، از راه کمال ضراعت و ابتهال، از دي دریوزه مال و منال، مي کرد؛ و پس از آنکه روزگار دراز، برین نیاز و نماز، برگذشته بود؛ و از آن صنم چوبین، سنگین دل، هیچ گونه تراوش خیر و برکت نسبت بخود مشاهده ننمود؛ روزی از روی کمال غیظ و افروختگي، پاي آن بتک برگرفته،

از بلندی قد آدم بر صحن سرای سنگینش بکوفت؛ تا اجزای اندام وی از هم واگسیخت؛ ومقدار گرانمایه از زر وگوهر، که درون آن تعبیه کرده بودند؛ بیرون ریخت؛ درین زمان، آن مرد ساده، بخطاب آن بت شکسته، چنین می سراید؛ همانا! چه خود پرست وسرکش خدائی بوده! هنگامیکه با غایت سوز وگداز، ونماز ونیاز، از تو قدری زر دریوزه میکردم؛ هیچ التفات بخشوع وخضوع من ننمودی؛ واکنون که نک خسته وکوفته ساخته شده؛ آن قدر خزینه بموفوری، بیرون میدهی؛ که بیشتر از خواهش من است؛

تعبیر * این حکایت، بر نمط شگرف، از حال جهل اشتمال مساکین نوع انسان، پر فضول ونیک ناوان، که از باعثهٔ ضعف اصل فطرت، وناتوانی نیروهای جانی، که موجب تمامی نکبات جسمانی وروحانی وی گردیده؛ دردست هزاران عادات وعبادات خندیدنی بل گریستنی، مبتلا گشته است؛ روایت میکند؛ که نهمین این نقصان فطرت وفطنت، اورا بتراشیدن آنچنان خدایان هوا ساز، هوس پرداز، از چوب وسنگ یا وهم وفرهنگ، که هم درین سرا، در حالات بیکسی ودردمندی وبیماری وتنگدستی، دستیاری او نمایند؛ وابواب مرحمت ورافت بر رویش کشایند؛ ودعای ابتهال آمیز اورا بسمع قبول اجابت فرمایند؛ وهم در سرای دیگر همچنانکه هوسهای بیکران او اقتضا میکند، اسباب عیش وسرور وحور وقصور، پیش از رفتن وی در آن، آراسته دارند؛ ویکسر همت بر آماده سازی ساز وسامان وی گمارند؛ چنانکه عارفان گفته اند، * ع * ای هواهای تان خدای انگیز؛ آورده است؛ بلکه نیز بر آن داشته، که از همه علل واسباب ظاهر وعیان، که در طبایع وآثار، همیشه در کار اند،

وانسان را نیروی توفیق این آثار، با آن علل، بقدر، واراده شده است؛ کورانه چشم پوشیده، همگی کارهای عالم طبیعت یا این نشأت را، بسوی آن خدایان، که خودش مبدای ایجاد ایشان گردیده است، یا بدست صناعت و توهم صورت خاص شان داده، وکسوت وجود صناعی یا جعلی پوشانیده؛ منسوب میکند؛ اگر خیری، که سبب آن در عالم طبیعت ظاهر است، بسوی او میرسد؛ بکرم و رافت آنخدایان بیچاره، نسبت میدهد؛ واگر شری، که علت آن نیز، (اگر نیک بازجست کرده آید) عیان است، بسویش عائد میگردد؛ بقهر و غضب ایشان منسوب میکند؛ هیهات! هیهات! از جهل و نادانی انسان، وازفضولی و بیراه روی آن همه دانی، وهیچمدان؛ که از حقیقت، و عین، و وجود، بسوی مجاز، و اثر، وعدم، میگریزد؛ وازنور ناب یقین، چشم بصارت، و دیده بصیرت پوشیده، دست بظلمت محض خیال، یا مایه صرف وهم، می‌آویزد؛ * بیت *

راهزن‌مان شده این وهم غلط‌خوان؛ افسوس! کاش! این سنگ‌شک، از راه‌یقین بر خیزد؛

واگر بنظر ظرافت، در انواع پرستش و عبادات انسانی، خواه به بتان واصنام دست ساز، خواه به خدایان وهم و هواپرداز، دیده شود، تماشای شگرف حالی ناظر ظریف خواهد گردید؛ و در اثنای این تماشای خنده آور خواهد پنداشت؛ که گوئی طبیعت سمائی یا نیروی خدائی، مکافات شایسته و باد افراه بایسته، نیک در خورپندار و نخوت خرد انسانی، در کنار بنی آدم نهاده است؛ و جزای لائق باد سنجی و هرزه درائی شان داده؛ یعنی بازای این جرم بزرگ، و ناسپاسداری سترگ، که انسان، با غوای نفس شیطانی یا هواهای نفسانی، نسبت به نیروی آسمانی یا قوت یزدانی، مرتکب آن شده است و میشود؛ و بسوی

رب طبایع و آثار، و مظهر بدایع لیل ونهار، و مبدع نوادر خزان و بهار، و مفیض عجایب اعمار و ادوار، بچشم کم دیده است و می بیند؛ آن طبیعت مکافات سگال؛ اورا بر آن آورده، که تمامی عمر، کورانه، هواهای خود را یاخذ ایمان و بتان ساختهٔ خود را به پرستد؛ و از غایت نابینائی، و نادانی، بدین حرکات شزند، خواهان ریشخند، پی نبرد؛ آری! *بیت*

هرکه گریزد ز خراجات شاه؛ بارکش غول مغیلان شود؛

داستان یکصد وچهاردهم،

بزی بالای بام سایه بان، وگرگی بر زمین پایین آن،

آورده آند که بزی بالای بام خانه برشده، نسبت بگرگی که فروتر از وی بر روی زمین بود؛ زبان طنز و تشنیع بگشود؛ و در یاد کردن مطاعن وذمائم وی، مبالغه نمود؛ بشنیدن اینهمه سب ودشنام، وسرزنش وملام، از آن بزک کوچکدل، گرگ از جا نرفته، وبطور سنجیده ببالا نظر کرده، جواب داده؛ ای فرومایه کهترنژاد! زنهار، بدین دشنام و تهجین، وملام وتوهین؛ که نسبت بمن بکار بردی، خود را هیچ محل یا مرتبه ننهی؛ یا لقب احتشام و بزرگی ندهی؛ چه، نزد دانایان شناسای اطوار سخن، نیک پیدا و روشن است؛ که این همه شوخی و گستاخکاری، از تو بیچارهٔ ستمند، صورت نمی گیرد؛ بلکه از پشتی و حمایت این بامخانهٔ بلند، صورت وقوع می پذیرد؛

تعبیر — این حکایت حسب حال آن فرومایگان بزمنش است ، که به پشتی حکومت ، یا حمایت مال و منال ، با آزردن بلندفطرتان تنگدست ، و والامنشان پست پایه ، می پردازند ؛ * بیت *

که سفله خداوند هستی مباد ! جوان مرد را تنگدستی مباد !

و با آنکه ، دون منشان کوچک دل را که به پشتی زر و سیم ، یا وقایت و حمایت دیگرگون ، در توهین و تهجین کرام و پاکان نیک فرجام ، میکوشند ؛ یا در شکست قدر و منزلت ایشان که روشن است و عیان ، سعی میکنند ؛ همین دلیل ساطع دونی و فرومایگی نسبت بایشان است ، که از بهر بدگفتن و آزردن شان ، پناه جویی و وقایه طلب گردیده اند ؛ از کمال بیشرمی این نوع سلوک و رفتار را از اسباب مباهات و افتخار می شمارند ؛

داستان یکصد و پانزدهم ،

شیری جواد ، و دزدی شیاد ، و رهروی مسکین نهاد ،

آورده اند ، که شیری گوساله را شکار کرده می خواست که بخورد ؛ درین میان دزدی شوخ چشم ، بسر وقت وی رسیده فریاد میکند ، که ای شاه بیشه ، این شکار ، دو پاره کن ؛ نیمه اش خود بگیر ؛ و نیمه دیگر از بهر من بگذار ؛ شیر باوقار ، با آن دزد گستاخکار ، فرمود ؛ زنهار نه ، چون تو پرشوخ و بیباک می نمائی ؛ و بخواستگاری چیزی که استحقاق آن نداری ، زبان ابرام می گشائی ؛ درین اثنا ، مسافری از آن راه می گذشت ؛ و جناب شیر بیشه ، مهابت پیشه را ، از دور دیده ،

گونه از شوکت و هیبت ، و گونه از شرم و آزرم ؛ باز پس ماند ؛ و خواست که از راه دیگر برود ؛ بمشاهدهٔ این رود اد ، شیر کریم نژاد ، جواد نهاد ، با کمال ملاطفت و نرمي ، او را نزدیک خود مي خواند ؛ پس از آنکه وحشت و هیبت خود را بر دش مدارا ، و رفق آمیز ، از دلش یکسر بیرون مي راند ؛ و آنگاه مي فرماید ، تا او نیز از آن شکار بهره گیرد ، چون فروتي و حیامندي اورا شایستهٔ آن ساخته است ، که بادي طریق بخشش و مرحمت پیش کرده شود ؛ اکنون آن شاه بیشه ، مکرمت اندیشه ، آن شکار را در دو بهره متساوي تقسیم مي سازد ؛ و بهرهٔ از آن ، خودش تناول فرموده ؛ از بهر ازالهٔ بیم ، از آن مرد سلیم ، بسوي بیشه مي شتابد ؛ و بهرهٔ دیگر را ، در جاي خالي ، از ترس و باک ، وا مي گذارد ؛

تعبیر ٭ شیر این داستان ، عبارت است از آن سلطان ، معدلت نشان ، و پایه شناس مردمان ، که در هنگام جهانباني و فیضرساني ، (که جزو دوم ریاست است ؛) پس از شکار کردن یا در قبضهٔ تصرف آوردن یا جهانگیري ، (که جزو اول سلطنت است ؛) در تقسیم غنایم فتوحات ، یا خیرات و برکات مملکت ، یا توزیع مناصب و خدمات سلطنت ، خواه دیواني خواه لشکري ، ترازوي راست و عدل درست میدارد ؛ و جوهر و هنر مردمان ، بدان میزان ، نیکو مي سنجد ؛ و هر کس را از ارکان دولت ، و اعیان حضرت ، درخور فضل کمالش مرتبت مي نهد ؛ و منصب میدهد ؛ نه دعویداران گستاخکار ، و نه مایه داران تبیس شعار ، که منش بلند ، و خرد ارجمند ، شایستهٔ مهمات ملکداري ندارند ؛ در نظر نقادش فروغ و اعتبار دارند ؛ نه ارباب هنر و کمال ؛ که استحقاق مهتري ، و سروري ، بحسب منش و فطرت فرخنده حاصل

شان است ؛ و لیکن از رهگذر فقدان و سامان ، در کنج خمول و بنامی بسر می برند ؛ از فروغ طبع منور ، و پرتو دانش پنهان نگرش ، پوشیده مانده ؛ از حسنات ملکداری ، و برکات شهریاری او بی بهره و ناکام می مانند ؛

داستان یکصد و شانزدهم ،

گوسپندی تجربه کار ، با بزغاله اش نادیده روزگار ،

آورده اند ، درمحالیکه گوسپندی میخواست ، که از بهرچرا ، بمرغزار بیرون رود ، بزغاله اش را درخانه بند کرده ، این پند بادی واگذاشت ، که دررا ازاندرون ، استوار بسته دارد ؛ وبرروی هیچ کس نگشاید ؛ تاآن زمان که او باز بیاید ؛ قضارا گرگی ، ازپس دیوار ، این سخنان را می شنید ؛ وبعد از روانگی گوسپند ، باندک زمانه ، بردرآنخانه رسیده ، درکوفتن گرفت ؛ واز فسون گرگی ، بوسیلهٔ آواز گوسپند ساخته ، خواست ، که اندرون بیاید ؛ ولیکن بزغالهٔ تیزهوش ، سراز دریچه برآورده ، صورت ویرا می بیند ؛ و درمی یابد ، که کیست ؛ ومقصودش چیست ؛ بنابرآن بکوری آن گرگ حیات بنیاد ، بخطابش می گوید ؛ که هرچند از درتلبیس یاتلمیع درآمده ، خود را بدین آواز مزدور ، گوسپند سلیم ، وانمودی ؛ ولیکن از دیگرآثار واطوارت بروجه روشن ، پیداست ، که همان گرگ مرده ریگی که بودی ؛

تعبیر * بزغاله حکایت سطور ، عبارتست از آن فرزندان سعادتمند ، ونوزادگان ارجمند ، که اندرزهای گزیدهٔ پدر و مادر ، یا دیگر بزرگان وخویشاوندان

را که از رهگذر غایت مهربانی و دلسوزی که نسبت بایشان میدارند؛ و بسبب روزگارديدگي و فرسودگي به نیکو تجربت و گزین آزمون، بر ایشان سودمندی آن مبرهن گردیده است؛ در دلهاي شان مي چکانند؛ ويدل ميخواهند که اینان برحسب آن رفتار کنند، و ثمرات آن بدروند؛ بگوش قبول نیکو مي شنوند؛ و درون دل، جا میدهند؛ و از جهت کارکردن، برحسب آن، به ثمرات شيرين و سودمند آن، بهره ور و کامیاب میگردند؛

داستان یکصد وهفتادهم

داوري بردن گرگ وروباه، پیش بوزینهٔ معدلت پناه،

آورده اند، که گرگی، شکایت روباهي، پیش بوزینه که ویرا داور خصومت خویش تعیین نموده بودند؛ آورد؛ و نسبت بوي اظهار خیانت و فریب ناکي نمود؛ روباه ازین دعوي سر باززده یا انکار کرده، دست زد بر سینهٔ اظهار ش نهاد؛ جناب معدلت انتساب بوزینه، پس از نیک وارسیدن بتقریر طرفین، و براهین متخاصمین، بدین نوع داوري فرمود؛ اولا روبسوی گرگ آورده گفت؛ که مي انگارم که تو هيچ چيز گم یازیان نکرده از انکه بودیعت وي سپرده؛ و بخطاب روباه سرود، که هيچ شک ندارم، که تو دزدیده از آنچه نزد تو بامانت داشته شده بود؛ این چنین، آن حاکم عدالت آيين، نسبت خیانت و بهتان، باین و آن کنان، فصل خصومت نمود، و طرفین را ملزم، و مجرم فرمود؛

تعبیر * گرگ خیانت کیش ، و روباه خدیعت اندیش این داستان ، عبارت اند از آن نوع مردم که از رهگذر رکجرفتاري ، و فریب ناکي ، همواره باهم در ستیهش و پرخاش مي باشند ؛ و بناخن خیانت وزورسینهٔ یکدیگر مي خراشند ؛ و چون خصومت و لجاج دغاپیشگان راستي دشمن ، انجام پذیر نیست ؛ بناچار کار ایشان بداوریگاه یا محکمهٔ عدالت مي کشد ؛ اکنون اگر قاضي محکمه قیافه شناس ، و ظریف است ، نیکو خواهد دانست ، که هردو متخاصمین ، چنانکه خودرا وامي نمایند ، نیستند ؛ هم این چیزی ناکرده برآن بزور مي بندد ؛ و هم آن ، گناه کرده را انکار مي کند ؛ این ، از آن چیزي گرفته است و ابامي نماید ، وآن قدري ناداده را ازین خواستگاري مي سازد ؛ این حکایت بدرست و راست حاکي از حال مزوران این روزگار است ، که محکمها ازین ناپاکان زوار ، و خصومت پیشگان دعویدار پر است ؛ هرچند طریقهاي نو نو از بهر استکشاف صواب ، و تمییز حق از باطل ، ایجاد کرده مي شوند ؛ ولیکن زور و فریب این عیاران پخته کار ، درون آنچنان پردهاي بوقلمون تو بر تو بسته ، پنهان مي باشد ؛ که انکشاف آن خیلي دشوار است ؛ وای مفتیان بیچاره ! که ازدست این مفتریان عیاره ، که در فن تزویر وابطال حق ، و راست نمائي باطل ، ورزش ومشق مي سازند ، چقدر بسیار عشوه مي خرند ، و بازي مي خورند ؛

داستان یکصد وهژدهم ،

بخواهش تبدیل کردن خري خواجه اش را بار بار ؛ و پشیمان شدنش در آخر کار ،

آورده اند ، که خري که از آن مردي باغبان ، واز برداشتن بار گران ، همیشه دلتنگ ونالان بود ؛ باري بطریق عجز ونیاز ، از جوپطر درخواست ،

که اورا بخواجهٔ نوسپارد؛ جوپطر، برحسب خواست گاریش، وی را بخواجهٔ حواله ساخت، که بکار خشت مي پرداخت؛ اکنون، آن خرک ستمند، که اولا چیزهای وابستهٔ باغ وبوستان، چون ثمر وخویج، ومانند آن، مي کشید؛ هر روز خشت وآجر مي کشد؛ وپشتش نسبت بادل خسته وفگار تر است؛ ودلش ریش وپر آزار تر؛ بنابر آن خرک دردمند، باز پیش جوپطر مي رود؛ واز شدت حال، واز بد، به بتر انتقالش، شکایت مي کند؛ وبصد گونه الحاح وابرام ازوی خواهش واسپردن، بخواجهٔ دیگر که مهربان ومرحمت پیشه باشد، مي نماید؛ یا کم از آنکه بخواجهٔ دیگر هرچونکه باشد بسپارد؛ جوپطر، درین بار بر کمال ابلهي ونادانی آن خرک، از دردل پنهانی خندیدن چاره ندید؛ وبا این همه بر درخواستش رقم قبول رانده، اورا بدست دباغی حوالت نمود؛

مگر همینکه خرک سکین، خواجهٔ نوش دید، وبشناخت؛ بسیار تنگدل وحزین گردیده بر بلاهت ونادانیش نفرین کردن گرفت؛ که کار ویرا بجائی رسانید؛ وعنان زندگانیش بکف اختیار خواجهٔ باز گردانید؛ که نه همین درحین حیاتش، باحمال واثقال سنگین، اورا خواهد آزرد، بلکه پس از مرگ نیز جلد ویرا از صحیفهٔ تنش، برکنده، در شکنجهٔ سوز وگداز که لازمهٔ دباغت است، خواهد کشید؛

تعبیر * این حکایت حسب حال عامهٔ مسکینان بني آدم است، که از هوا پرستي وهوس بندگي، که مستلزم تلون وبي ثباتي است، هموارە بآرزوي مقام جدید،

نعل درآتش مي باشند؛ و سوداهاي نو مي پزند؛ و نقشهاي جديد مي تراشند؛ خرسندي و قناعت چيزي است، که بيچاره انسان را از آن نصيبي نداده، يا در کنار بختش ننهاده اند؛ اگر نعمت ومال قارون از ان او باشد، چشمش همان حريص، و دلش سوداي گنج ديگر خواهد پخت؛ و اگر ملک و حشم فريدون بتصرف او درآيد؛ خاطرگدامنش وي، در هواي کشور ديگر خواهد ماند؛ نه اينکه بوالهوسان بشر، در مقام اول، لوازم زندگاني و ملايمات حيات ثاني، کمتر ميدارند، که آرزوي مقام ديگر ميکنند؛ بلکه همين هوسهاي واهي و سوداهاي خام شان آنهارا برين تاوون و بوقلموني مي آرد؛ و در دلهاي شان اين نقش هوائي، که، درآنجا خير بيشتر است، مي نگارد؛

داستان يکصد ونوزدهم،

دزديدن پسري بياض عاجي از نزد يکي از همدرسان، و استحسان نمودن مادرش، برآن،

آورده اند، که يکي از کودکان دبستان، بياض عاجي، از نزد يکي از همدرسانش، دزديده، پيش مادرش آورد؛ واو، بجاي سرزنش وگوشمال وي، در باد افراه اين حرکت شنيع، ويرابستود؛ و اين کار نکبت آثار را نيکو پنداشته در پاداش وي، سيبي بدستش داد؛ چون آن کودک، بسن جوانان رسيد؛ سيرت نکوهيدهٔ دزدي يا پنهان ربودن خواستهٔ مردم، که تخم آن در دبستان، در مزرعهٔ دلش افشانده شده بود؛ بيخ و شاخش، نيک استوار و باليده گرديد؛

ناچه باری بعلت دزدی ؛ گرفتارش کردند ؛ و در زندان محنت ، احرامیان خانه برانداز ، محبوس ساختند ؛ وآخر کار داور محکمه ، پس از استکشاف خیانت سنگینش ، فتوی داد ؛ تا اورا بردار کشند ؛ در روز قصاص ، بهنگامیکه آن تیره اختر نوجوان را ، بسیاستگاه می بردند ؛ وانبوه عام از تماشائیان هوس پرست ، بدیدن این واقعهٔ جانگداز ، همراه وی می رفتند ؛ ومادر دردمندش ، باغایت آثار حزن واندوه ، مویه کنان وموکنان ، وخاک شیون برسر فشانان ، می رفت ؛ ناگهان ، نظر آن جوان ، بروی می افتد ؛ واز میر غضب یا شحنه که عنان کارش ، در دست او بود ؛ دریوزه می کند ؛ تا اورا اجازت دوسه سخن گفتن بامادرش بدهد ؛ میر غضب ، درخواه اورا انگشت قبول ، بردیده نهاد ؛ (وکدام کس رواخواهد داشت ، که این چنین درخواست ناچیز ، ازآنچنان سیاه روز بخشودنی ، درآنچنان زمان عبرت توأمان ، ناپذیرفته ماند ؛) وآنجوان ، (هنگامیکه جمهور حاضران راگمان آن بود ؛ که مگر امری گرانمایه یا وصیتی ناگزیر بامادرش درمیان خواهد نهاد ؛) ببهانهٔ سرگوشی ، گوش اورا ، باتندی تمام ، بدندانهایش برید ؛ وآن زن سوگوار را بدرد تازه گرفتار گردانید ؛ حیرت ونفرت ناظران ، بدیدن این حرکت ناشایان ، دوبالا شد ؛ چنانچه باهم می گفتند ، که مگر بار گران جریمهٔ دزدی ، بردوش آن سبکسار ، سنگین نه نموده بود ؛ که زحمت این چنین سرباری ، ویرا برسر ، بایستی کشید ؛ وغم والم درجوانی کشته شدن دردل آن ناتراشیده ،

ايا حقير و ناچيز بود ؛ كه بدين فعل ناشايسته ، عار و پشيمانيش علاوه آن گردانيد ؛ آن جوان نافرجام ، بشنيدن اينهمه تشنيع وملام ، از حاضران ، بديشان ، مي گويد ؛ اي نيكنامان بدگمان ، و بيخبر از كار اين زن نادان ! نيكو بدانيد ، كه او درخور اين ، و صد چنين عقوبت است ؛ واين طوفان محنت وبلا كه امروز برسرم فرو ريخته است ؛ اولا از شوره اين پيرزن برانگيخته ؛ زيراكه ، اگر او ، حينيكه اول بار ، دست بدزدي آلوده ، وبياض عاجي ، از نزد بعض همدرسان خود ، دزديده پيش وي آورده بودم ؛ مرا از بهر اين ناكردني ، سرزنش وتهديدي بسزا ، نموده بودي ؛ كارم بدين تباهي وروسياهي نينجاميدي ؛

تعبير ＊ اين حكايت ، بر اهم تجارب ، در كون انساني يا نشاءت بشري ، اشعار ميكند ؛ يعني باآنكه تخم تمامت نكبات و اصل همگي رذائل ، كه نوع بشر بدآن امتياز دارد ، ضعف بنيه و ناتواني فطرت اوست ؛ اكثر اخلاق ذميمه ، وعادات ناپسنديده ، كه در افراد بني آدم سائر و دائر ديده مي شود ؛ از راه بد تربيت درآمده ؛ واستحكام و استواري بر گرفته است ؛ نوزادگان فرشته نهاد ، وساده دلان يزداني بنياد ، درين خاكدان ظلماني ، كه پاك آن ، بآلايش آميخته ، وصافش بدرد درآويخته است ؛ اول چيزيكه بر آن چشم تماشا مي كشايند ؛ ونخست حرفيكه بگوش استماع مي نمايند ؛ رفتار وگفتار پدر و مادر ، وبرادر و خواهر ، وديگر خويشاوندان شانست ؛ هر نقش كج يا راست كه آن غريبان نوآمده خطه تيره خاك ، از عالم نوراني پاك ، بحكم مثل سائر الغريب اعمى ، (يعني مسافر غريب از كيف وكم مكان نو ، چشم پوشيده يا نابيناست ؛) از اينان در نظر مي آرند ؛

بنحو بي یاز شتي آن بي نبرده ، در ذهن ساده و پاک خویش ، که مانند موم قابلیت هرگونه شکل و پیکر دارد ؛ جا میدهند ؛ و بمرور ایام که پخته ساز هرگونه خام ، و بموم نرم ، نخشنده ، صلابت رخام است ؛ این نگارها ، چون نقشهای کنده در سنگ ، در دل محکم جاگیر ، و نازوال پذیر ، میگردند ؛ خاصه وقتیکه آنچه از خویشان و نزدیکان ، در زمان طفولیت و صبا بیخبرانه شنیده و دیده بودند ، و بر صفحات سینهای شان ، بیرنگ آن ، از رهگذر پذیرائي و قابلیت فطري ، در نشسته بود ؛ در ایام رشد و برنائي ، همان نگارها از راه تربیت و تعلیم ، عمدا ، دیگر بار ، در خاطرهای شان نگاشته ، شود ؛ یا آن بیرنگهای نخستین بار ، بار رنگ داده یا رنگ بست ساخته ؛ این همه سوداهای خام ، و خیالات ناتمام ، دربارهٔ دیو و پري و دیگر هستیهای وهمي تراشیدهٔ انساني ، که (با وجود ادعای مردم باینکه کار دانش و فرهنگ این زمانه ، ببلوغ و جواني کشیده است ؛ یا آفتاب معرفت ، بنصف النهار ، رسیده ؛) کما بیش در هر قوم متداول است ؛ اثر بد تربیت است ، که در اذهان سادهٔ صبیان ، در اوائل حال فرو مي چکانند ؛ و بر اوهام شان ، در جاي تحریض نمودن ، و دل دادن شان بمشاهدهٔ نوادر طبایع و آثار ، و عجایب ادوار ، و شگفتهای لیل و نهار ، این خیالات ظلماني بر انگیختهٔ طبایع ضعیف انساني ، مستولي میگردانند ؛ و اذهان پاک فرشتگان را بصور وهمي شیطاني و وساوس عالم هیولاني ، آلوده و چرکن مي سازند ؛ و طرفه تر اینکه اگرچه بزرگان ، خود شان بدان اعتقاد ندارند ؛ و خردهای شان ، نگار انکار آن ، مي نگارند ؛ و لیکن در تعلیم اطفال معصوم ، بدان سوداهای مشوم ، زنهار کوتاهي نمیکنند ؛ چه همایون اختر و فیروز مندانند ! آن کودکان که در آنچنان خاندان زادند ، که راستي و دیانت ، و پاکي سادگي گوهري ، و اطوار ، در آن

گرمی بازار دارد؛ و التیام و اتحاد و محبت و وداد طبیعی را در آن رونق کار است، و اهل آن اگرچه حسب والا و نسب نامدار ندارند؛ به شیوهٔ راستکارانه اکتساب روزی ناگزیر می نمایند؛ سرهای شان از هوای نمود بی بود، و آرزوی جاه و مکنت تهی است؛ و دلهای شان، از وساوس بیهودهٔ انسانی، و تشاویش پریشان، بر بستر اطمینان، آرمیده؛ و در آنچنان دبستان یا مدرسه تعلیم و تلقین یافتند؛ که اسفار تعلیمی آن، از گزیده اخلاق و ستوده صفات انسانی حکایت می کنند؛ و از اوهام هوائی، و افسانهای دروغ ساخته یا ایجاد کردهٔ بی مغزان باستان، یکسر خالی و بری اند؛ یا از آن فنون نافع زندگانی، و علوم مفید نشأت انسانی، روایت می سازند؛ که هم دانستن آن (چون همداستان است با احکام طبیعت) نور یقین می افزاید؛ و هم کار بستن آن، درهای تجارب درست و صحیح می کشاید؛ و بناچار حوزهٔ معیشت و روزی بقدر، وسیع و فراخ می نماید؛ و اهل آن، دیانت پیشگان راستکار، و پاکنهادان فرخنده اطوار اند، که از سیمای ساده و نظر پاک شان، دانش آموزان، گزیده روش مرحمت و حیا، و صدق و صفا، بیاموزند؛ همچنانکه از کتب، تحصیل دانش می نمایند؛ اگرچه اجتماع این همه اسباب پسندیده، و باهم آمدن این همه شرایط گزیده، درین روزگار ابتر، از بهر نوزادگان نوع بشر، عزیز تر یا نادر تر، از گوگرد سرخ یا کبریت احمر، است؛

داستان یکصد و بستم

بیمار افتادن ماده خر یا اتان، و بعیادتش آمدن جمعی از گرگان

آورده اند، که زمان بیماری ماده خری دراز کشید؛ و آوازهٔ صاحب فراشی وی، بگوش نزدیکان و دوران رسید؛ همسایگانش بدیدن

بعض آثار ردي ، چنان وانمودند ؛ که تا روز دیگر ، زنده نخواهد ماند ؛ بشنیدن این خبر ، فرصت اثر ، تني چند از گرگان که درجوار اقامت داشتند ، بحکم مثل سائر ، ع ، که مرگ خر بود سگ را عروسي ؛
بهوس جیفهٔ ریائي ، درباطن ، و رسم عیادت یا بهانهٔ بیمار پرسي ، درظاهر ، بدر خانهٔ وي درآمده از چگونگي حالاتش پرسیدن گرفتند ؛ خرکرهٔ ظریف از سیمای عائدان حریف ، نیت دروني شان ، بفراست دریافته ، بدین جواب ، حرمان انتساب ، باایشان خطاب نمود ؛ که حضرات ! شما ، عبث رنجه شدید ؛ وتصدیع کشیدید ؛ مادر من ، نسبت به پیشین بسیار بهتر است ؛ ورنج والمش بغایت کمتر ؛ امیدوارم که فردا یا پس فردا غسل شفا کند ؛ و بیرون خرامد ؛

تعبیر * گرگان این داستان ، نکس طینتان نوع انسان اند ، که پیش از جامه گذاشتن یا مردن خویشان ایشان ، بجاذبهٔ هوس منحوس ، وطمع پرفسوس ، درآن حال که آن دردمندان بیچاره ، در آلام صعب گرفتار ، اند ؛ و حسرت واگذاشتن این جهان ، واندوه حرمان از عزیزان وخویشان ، و هرگونه چیزهای محبوب ایشان ، بر دلهای فگار شان کارزخم شمشیروسنان میکند ؛ از راه ریاکاری ، برسم عیادت یا بیمار پرسي شان میروند ؛ و بوانمودن صورت ریائي خویش ، که ارادتهاي باطن شان ، اززیر نقاب آن نیکو روشن ومنجلي است ؛ سینه های ریش آن بیماران ، فگارتر مي سازند ؛ واغلب مي افتد که این نامردمان گرگ سیرت ، بدینگونه دلازاري وسینه خاري ، ازبهره یاسهم خویش که در نصیب

شان افتادي؛ محروم گردانيده مي شوند؛ و ديگر نزديكان و محرمان، كه بر خلاف آنان باكمال حيا و آزرم، با آن بيماران سلوك ميكنند؛ (از راه وصيت شان) بهرهٔ آنها مي برند؛

داستان يكصد و بست و يكم،

گروه موران، و جرا سك نادان،

آورده اند، كه در فصل زمستان، جمعي موران، بدلگرمي و چابكي تمام، در صيانت ذخيرهٔ غله كه دانه دانه در تابستان فراهم آورده بودند، كوشيده، از راه پيش بيني، و احتياط، تا فساد يا پوسيدگي، بدان راه نيابد؛ از انبار خانه اش بدر آورده، گرداگرد سر سوراخ يا باب مدينهٔ زير زميني شان، در آفتاب پراكنده ساخته بودند؛ و هوا ميدادند؛ قضارا جراسكي كه از صدمهٔ نكباي خزان و صرصر زمستان كه زمان مرگ شان است، زنده مانده بود؛ وليكن از سختي سردي، و استيلاي گرسنگي، كار بروي دشوار، و جانش بلب رسيده؛ نزد ايشان آمده، باكمال خاكساري و فروتني، دريوزه دو سه دانهٔ گندم يا كنگر نمود؛ تا بدان، سد رمق، يا چارهٔ جان از گرسنگي برلب آمده كند؛ يكي از آن موران، از وي پرسيد، كه موسم تابستان را كه هنگام ذخيره گذاري، و سامان از وقت زمستان فراهم آري است؛ چگونه بسر بردي، كه كارت بدين سكنت و فقر و فاقه كشيد؛ جراسك جواب داد؛ هيهات! هيهات! اي فرزانگان پيش انديش! و راستكاران خجسته كيش! ما بيكاران نادان، روزگار تابستان را

که زمانهٔ ذخیره نهادن بود؛ در لهو و طرب بسر بردیم؛ و هیچ گونه اندیشهٔ زمستان که هنگام انزوا و گوشه نشینی است، بدل راه ندادیم؛ مور فرزانه، بجوابش سرود؛ اگر سرگذشت تو بدرست همین است، که وانمودی؛ مارا بپاسخت بایستی گفت که هر که موسم تابستان یا عهد برنائی را که زمانه پیش اندیشی و ذخیره نهی است، از برای زمستان یا پیرانه سری، در لعب و بازی تلف میکند؛ ثمر کوتاه اندیشی یا انجام غفلت وی همین خواهد بود، که در زمان شتا یا کهن سالی، در ناداری و تنگحالی بسر برد، یا بسختی جان سپارد؛

تعبیر* نیک روشن و جلی است، که غرض، از وضع این داستان، تعلیم چالاکی و پیش بینی، بمساکین بنی آدم است؛ که نه‌همین بر این دردمندان بی بال و پر، که از رهگذر ضعف بنیه و فراوانی احمال و اثقال زندگانی، که نقل کردن آن؛ یا از اقلیمی بکشور دیگر بردن برحسب اقتضای موسم، بسیار دشوار است، (قشلاق و ییلاق (مانند طیور و دیگر جانوران قوی) کردن نمی یارند، یا استطاعت آن نمیدارند؛ واجب است که در تابستان که زمانهٔ موفوری خیرات آسمانی، و فراوانی انظار ربانی، بر این خاکدان ظلمانی است؛ سامان و ساز زمستان، که هنگام اعسار و ادبار این خاک تودهٔ تاریک و تار است؛ فراهم آرند؛ و بر ذخیره نهادن همت گمارند؛ بلکه نیز ازینرو که این ناتوانان ضعیف گوهر، عرضهٔ هزاران آلام، و اسقام و اعراض و امراض، جسمانی و روحانی، اند، و درین حال، تاب و توانائی دستیاب ساختن قوت صناعی گم میکنند؛ و زمانهٔ دراز پیرانه سری که هنگام افتادگی نیروهای نفسانی و ضعف قوای جسمانی و نالانی بنیهٔ خاکی است،

ودر آن حال اقتدار بر اکتساب روزي ناگزير کمتر خواهند داشت؛ در پيش
ميدارند؛ براين مساکين مستمند لازم است، که دراز منهٔ تندرستي، و نيرومندي،
و برنائي، سامان و ذخيره، از براى ادوار بيماري، و کمزوري ديرينه روزگاري،
از راه پيش بيني، آماده دارند، و بنهند؛ تا چون جراسک نادان داستان،
از بهر روزي ناگزير، بدريوزه، نزد هر صغير و کبير رفتن حاجت نيفتد؛

داستان يکصد و بست و دوم،

خروس و شير و خر، با يکديگر،

آورده اند، که خروسي، و خري دريک مقام، بجستجوي دانه و کاه،
فراهم آمده بودند؛ ناگاه نظرشان بر شيري که از دور بجانب اينان
مي آمد؛ مي افتد؛ وازين رو که شير را از آواز خروس، نفرت ذاتي
است؛ بانگ برآوردن، اين همان بود؛ وگريختن ياپاي پس
باز گشتن آن، همان؛ مسکين خرک باز پس شدن شير را برصولت
وهيبت خود حمل کرده، يامنسوب نموده، با دلاوري وجرأت ساخته،
در پي آن سلطان بيشه دوان رفت؛ تا آن مقام که بانگ خروس
از رسيدن بآن، کوتاهي کرد؛ اکنون چون شير، بدنبال خود نظر ميکند؛
وبفراست، بر ضمير خر بي راي وتدبير، که درعقبش گوش برکنان، شتابان
مي آمد؛ آگاهي مي يابد؛ بزودي مي خواهد، که بغضب شيرانه دمار از روزگار
آن خرک ناهنجار، خود فراموشکار، برآرد؛ درين زمان آن حمار نابکار،
بر خريش نيک مشرف گشته، بدين کلمات حسرت سمات،

باخود زبان مي کشاید ؛ چه بلا خام کار خود فروش! و نادان خویشتن فراموش!
بوده ام ؛ که با همه دانستن کوچکدلي و جبن گوهري ، از راه ابلهي وخري ،
خودرا ، درکام نهنگ انداختم ؛ مادامیکه از در امکان بود که خودرا ازین
بلای محکم ، وقضای مبرم ، بنوعي از احتیال مصون و مامون مي ساختم ؛

تعبیر * خراین داستان ، عبارتست ازآن کوچکدلان خود ناشناس ، و خر
فطرتان بلاهت اساس ، که بجای آنکه جبن و نامردي خود را بپوشند ؛ و در اخفای
بیدلی خود نیکو بکوشند ؛ ابلهي ، و بي تمیزي ، ایشان را برآن میدارد ، که در
وانمایش پردلي و مردانگي که زنهار ندارند ، بیهوده کوشش نمایند ؛ و از همین جهت
درهاي انحای رسوائي و آزار ، بر روی روزگار خویش کشایند ؛ اکثر این تقلید
پیشگان ریاکار ، از رهگذر بي هنگام اظهارجرأت که نیک وروشن برهان نا داشتن
آنست ؛ و ناشناختن مرتبه و مقام حریفی که با وي طرف گردیدن مي خواهند ؛ جان
خود را بر باد میدهند ؛

داستان یکصد وبست وسیوم ،

در خواستن نسناسي ، پاره از دم دراز روباه ، و ابانمودن این از اجابت این درخواه ،

آورده اند ، که نسناسي بیدم ، روزی روباهی درازدم را دربیشه
دیده ، تنگدلي که از رهگذر پس برهنگي یابی دمي داشت ، اورا برآن آورد ،
که از راه نیازمندي ، از وي درخواست ؛ تا پاره از دم دراز وطولانیش ،
بوي ارزاني دارد ؛ تا او ، بدان ، دنبالهٔ مستعار ، جزو پسین خودرا ،
از عار برهنگي برهاند ؛ زیرا که مي بینم (نسناس مي گوید ،) که ذنبت

بسیار دراز، وبیشتر از گوهري نیاز است، بحدیکه هنگام رفتار ست اغلب بهرهٔ آن، جاروب آسا خاک ردبان مي رود؛ روباه جواب داد، آری! طول ذنبم بیشتر از آن است، که تو گمان مي کني؛ ولیکن با این همه بسیار دوست مي دارم، که دمم از جهت پرکالائي، گاه رفتن خاک بر وبد، از آنکه ناچیز بهرهٔ آن، بکار پوشش دنبالهٔ منحوس چون تو نناسي درآید؛

تعبیر* این حکایت، بفحوای عیانش، اشعار است بربی انتظامي یا ناسنجیدگي که در کارخانهٔ طبایع بنظر ظاهر، گاهي دیده مي شود؛ مثلا در عالم نباتات، بعضي از اشجار، از فراواني اثمار و گراني میوه و بار، شاخهایش فرو مي شکنند؛ و بعضي دیگر یکسر از بر و ثمر نا بهره و رمي مانند؛ و همچنین در طبقهٔ حیوانات، در بعضي نوع، طبیعت در بخشیدن عطایای گوهری، گوئي راه اسراف پیموده است؛ و در بعض دیگر در اعطای آلات ضروري حیات کمي نموده؛ روباه و طاؤس آن قدر دنبالهای دراز، (شاید همین از برای زینت و آرایش میدارند) که بر زمین مي افتد؛ و نسناس و ناس بیچاره، آنچنان بي نصیب و محروم افتاده اند، که بجای داشتن اسباب زینت و زین، در اصل فطرت، از موی و پشم تن پوش، که وقایهٔ ضروري از گرمي و سردي بودي نیز بي بهره شده اند؛ و بمعني پنهانش، اشارت میکند، بر پر ناموزوني و بیجائي، که در کارخانهای صناعي بشري یا مجمع نشأت هوائي انساني مشاهده کرده مي شود؛ جاییکه برخی از افراد انسان، از کثرت زخارف و حطام دنیائي، و موفوري آلات و اسباب خودنمائي، که بمشابهٔ دم طولاني روباهک افسانه، بهیچ کار ریاسود گوهري شان، نمي آید؛ بلکه بر روي شان

ابواب محنت و گرانباری، از رهگذر رنج و زحمت نگاهداشت آنها، از حوادث زمین و آسمان، و خیانت خائنان، و پریشانی باطن یا تعلق خاطر در آراستن و پیراستن، و بناچار با مردمان مختلف سر و کار داشتن، و اندوه بر باد گردیدن یا زیان پذیر شدن آنها، می کشاید؛ و در زیر بار گران، خاطر پریشان، گم کردهٔ اطمینان، می زیند؛ و اکثری در جوار و همسایهٔ شان، از ناداری روزی ناگزیر، یا پوشش تن عریان، بسبب سطوت جوع، یا شدت برد زمستان، روزانه، دل پرتب و تاب دارند؛ و شبانه در دیده خواب نه؛ و با آنکه (اگر نیک نگریسته شود) بخشش بیجا یا عطا کردن چیزهای ناسودمند، (نسبت بصاحب آن) بمحتاجان دردمند یا ستمندان ترند، از بهر فریقین غنی و فقیر، یا بخشنده و پذیرنده هردو، فائده رسان و مثمر سودهای نمایانست؛ آنها از آن پریشان خاطری و پندار بیجا، و فقدان لذائذ کامل گوهری، و بدگمانی، و هوسهای هوائی، و دیگر مفاسد که ساکنین بشر، در زمان موفوری مال و منال، ناگزیرانه در آن مبتلا میگردند، بقدر وارسته و آزاد خواهند گردید؛ بلکه از آن آلام جانکاه ناگوهری که بسبب قلت تمییز، و نادانی عارض شان شده بود، بحالت تندرستی و عافیت گوهری، که بحسب فطرت داشتند، خواهند گرایید؛ و نیز بلذت جوادی یا بخشندگی که مهین لذات کون انسانی، و در اصل پرتوی از انوار پاک یزدانی است؛ شادکام و فرخنده فرجام خواهند گشت؛ و اینها از محنت فقر و فاقه وارسته تا مدت حیات به ستایش و سپاس آنها تر زبان خواهند زیست؛ طبقهٔ اغنیا بحکم روباه منشی، بسائلان محتاج، که در انجاح اوطار شان همت نمی گمارند؛ و بحذف دنبالهای دردسرافزا، گوناگون نکبت زای خویش، صرف نمی آرند؛ بزبان حال، همان جواب ناصواب روباه افسانه میدهند؛ یعنی

بطوق لعل و گهر، و زنجیر سیم و زر، گردن و پای جان، زیر بار، و فگار، بهتر است؛ از آنکه عاری و عاطل ماندن ازین زینت و زیور؛

داستان یکصد وبست وچهارم،

رشک بردن خری بی تمییز، برحال سگی عزیز،

آورده اند، که خری، از دیرباز، عزت و حرمت سگی خرد، خواجه تاش وی، که نزد خواجه اش داشت، مشاهده می کرد؛ که مولایش نسبت بآن سگک انواع لطف و مهربانی مبذول میسازد؛ و بخورشهای خوشگوار، و لقمهای خاصه اش، ویرا می نوازد؛ ماداميكه خودش ازآن گونه نوازش و مهربانی، هیچ بهره ندارد؛ آن عزت و اعتبار، و این ذلت و عار، آن خرک نابکار را، یکباره برآتش رشک کباب می سازد؛ واز تاب غیرت می گدازد؛ وچون دراثنای این سوز و گداز، دردل خود می اندیشد؛ که سبب این همه اختصاص و منزلت سگ بجز دم لابگی، و سبکدوی و لعب و بازی کردن با مولایش چیزی دیگر نخواهد بود؛ بنابرآن خواست تا از راه تقلید و پیروی حرکات و اطوار سگ، خودرا درنظر خواجه اش، چون او، عزیز و گرامی گرداند؛ چنانچه روزی برحسب این اندیشه، همین که خواجه از سیر و گل گشت باغ و بستان، بامدادان، بخانه باز آمد؛ و برکرسی نشست؛ خرک تقلید پیشه، ما، بعادت سگ لابه گر، باکمال ناتراشیدگی، آغاز دم لابه کردن،

و نهیق زدن ، و گرد اگرد خواجه ، دویدن و جستن نمود ؛ نیکمرد را ، بدیدن حرکات اضحوکه فزا ، از آن خرک زشت و نازیبا ، از خندیدن گزیر نبود ؛ ولیکن خندهٔ هزل آمیزش ، بزودي ، بخشم جدا انگیز ، بدل میگردد ؛ حینیکه مي بیند که آن گستاخکار بي تمیز ، بردو پاي پسین مانند سگان ، ایستاده پاهای پیشین خود را ، از راه بازیچه ولعب بر سینه اش مي نهد ؛ و از راه هوس خام مي خواهد که خود را بکنارش در اندازد ؛ چون آن مرد ، تاب برداشت بار خر ، در خود نمي بیند ، و نیز دفع آن ، خودش نمي تواند ؛ چاکران را بیاریش مي خواند ؛ تا یکي از اینان چوب گنده بدست گرفته ، بدو سه ضرب سخت حماري ، استخوان دست و پایش نیکو کوفته ، آن خر بي خبر را نیک بیدار گردانید ؛ که هر ناکس و نا اهل بتقلید کسان و اهلان ، درخور التفات و اعتبار بزرگان نمي گردد ؛

تعبیر * این داستان ، حکایت است از حال آن پست فطرتان بني آدم ، که چون از رهگذر فرومایگي گوهري یا گندگي ذهن ، توانائي ، بر اکتساب هنرهای دلربای بزرگان ، یا پرداختن کارهای دلاویزایشان ، ندارند ؛ و مي بینند که ظریفان تیز طبع ، بشیوهای شگرف ندرت بار ، و روشهاي بدیع خاطر شکار ، دلهاي مردمان هنرپرور را ربایند ؛ و خود را در نظر ایشان عزیز گرامي مي نمایند ؛ بنابر آن طبع دون نادان شان ، ناشناسای پایهٔ خویش و مرتبهٔ حریفان ظرافت اندیش ، (که به تقلید آنها بیهوده میکوشند ؛) ایشان را بر آن میدارد ؛ که از راه تلبیس یا تقلید ، مس سیماب اندود خود را به بهای سیم ناب ، بر مردمان بفروشند ؛ یا زر ناسره

خود را از راه قلبکاري و تلمیع، تمام عیار یا دهي وا نمایند؛ غافل از اینکه صیرفي روزگار، محک راست، سره از ناسره شناس، در دست میدارد؛ یا هزاران امارت و آثار است که هنرهای گوهري را، از ساختگیهای تکلفي جدا یا ممتاز مي گرداند؛

* مثنوي *

چیست تکلف همه ناراستي؛ کش نبود نام، بجز کاستي؛
گوهر وطبع است همه حق و راست؛ عقل بشر مایهٔ زور و ریاست؛
خاک بفرق خرد نحس و دون! کش سوی تزویر شود رهنمون؛

و پند است بپاک گوهران ارجمند، و ساده دلان فیروزمند، که زنهار در کار خانهٔ گوهري یا تقدیرات سمائي، باغوای هوسهای هوائي عالم بشري، دخل و تصرف نه نمایند؛ و بهمه حال که فطرت خاص شان، در آن داشته، و مصلحت پند اشته است، اگرچه پست و حقیر در نظر ظاهر، مي نماید، خرسند و قانع بوده، سودای آن کمال و جمال که نصیب ایشان نکرده اند، و نه استعداد اکتساب آن بدیشان داده، بیهوده نپزند؛ و نیکو بدانند؛ که درین چمنستان امکان، هرگل و خار را بهنري یا جمالی که بس شایسته نهاد، و خور رای استعداد وي بود، اختصاص داده اند؛ و اگر در کنار گل، جمال ولاویزي، در جیب خار هنر سرتیزي، نهاده؛ پس گل پیراهن دریده را از رشک سوزن خار نشاید گریبان چاک کرد؛ و نخار برهنه تن را از حسد گلگون قبای گل نباید خار حسرت خورد؛

* بیت *

بجیب هر گهر، اینجا گزین جوهر نهادستند؛ بهر کس، هر چه شایان بد، همان بي بخل، دادستند؛

داستان یکصد و بست و پنجم

با هم جنگیدن درندگان و پرندگان، و وانمودن شبپر خود را گاهي از اینان، و گاهی از آنان

آورده اند، که در زمان پیشین در میان جمهور درندگان، و کافهٔ پرندگان، بیکي از اسباب جنگ، طرح جدال و قتال ریخته شد؛ شبپره، سرشت شبه خویش را که هم از جهت پریدن بمرغان ماناست، و هم از رهگذر چارپا و ناخن داري، و شیردادن بچگان به بهایم یادخوش، شبه؛ نیکو وستاویز سلامت ساخته، خواست، که خود را از میان هردو فریق پرخاش جو و نبرد آزما، برکنار دارد؛ چون طرفین جنگجو، رو به ستیز و آویز آوردند؛ از رهگذر استحکام عداوت و عناد، کار جنگ و پیکار بکمال خونریزی، منتهي گردید؛ و تا چند روز، آسیای قتال گردان ماند؛ شبپره در آغاز حرب، گمان برده بود، که جمهور طیور، از رهگذر نیرومندی منقار و چنگال، و سبکي و تیزی پر و بال، گوی فیروزي از میدان خواهند ربود؛ بنابرآن خود را بظاهر، در جرگهٔ پرندگان منظوم ساخته، بمسافت دور در هوا، پران ماند؛ تا نیکو تماشای فریقین پرخاشخر نماید؛ و پس از آنکه زماني دراز در کشت و خون، بسر رفت، نسیم ظفر، بر پرچم علم سباع وزیدن گرفت؛ شپرک، چون جانب وحشیان یا ستوران، غالب و منصور دید؛ و جمع مرغان را گونه مغلوب و مقهور یافت؛ در پیوستن بجانب غالب مصلحت وقت انگاشته، خواست که مشابهت یا مانائي خود را با چارپایان

یا ستوران وانماید ؛ وبر ایشان نیکو ثابت گرداند ؛ که او نیز یکي از ایشان است ؛ وهمواره خیر سگال وهواخواه وحوش وانعام ، وداعي نصرت وظفر شان از درگاه ایزد منعام است ؛ سخن کوتاه ! عذر لنگ شپره شنیده ، وبر دعویش رقم قبول کشیده شد ؛ ولیکن چون درپایان کار ، بسبب پردلي وحسن تدبیر عقاب که سپهسالار مرغان بود ؛ جمهور طیور ، فیروز ومنصور گردیدند ؛ شپره از جهت خیانت کاري وغدر که نسبت بطیور ارتکاب نموده بود ، نیک پشیمان ونادم گشته ، هم از بهر احتراز رسوائي وذلت که از حضور طیور حالي وي شدني بود ؛ وهم از براي نگاهباني وصیانت خویش ، از مرغان انتقام اندیش ، از معاشرت ایشان رو برتافت ، یا یکسو شتافت ؛ واز همین جا است که این طائر خیانت کار ، در شگافهای دیوار وکاواک کهن اشجار ، زندگاني ، برخلاف دیگر طیور ، میکند ؛ واز همان زمان ، باغایت خجالت وشرمساري ، که از این غداري ، عائد حال او شده ، همواره روزها پوشیده مي ماند ؛ وشباهنگام چون طیور ووحوش ، بنشیمن آرامش وبستر استراحت مي گرایند ؛ او از بهر باز جست روزي ناگزیر یا اکتساب قوت لایموت بیرون مي آید ؛ ودر دستیاب ساختن ازوقه بال وپر مي گشاید ؛

تعبیر ● شپر این داستان ، عبارت ، از آن نامردان کوچک دل است ، که بباعثه ترس وبیم ، یا منفعت زر وسیم ، عهد دوستان قدیم ، ویاران حمیم ،

که درمیان شان زاده ، و یکی از ایشان خوانده می شدند ، می شکنند ؛ و با دشمنان جانی یا معاندان آنها می پیوندند ؛ هرچند این گروه ، خذلان پژوه ، بل سزاوار نفرین انبوه ، در اول حال خیانت و غدر خویش ، خود را سالم و غانم می پندارند ؛ ولیکن چون پشیمانی و پرمانی ، که ناگزیر پیرو ، یا لازم گناهان بزرگ ، خاصه این چنین جریمهٔ غلیظ و سترگ است ؛ قطع نظر از ینکه روی پیدا شدن ، دیگر ، درمیان قبائل و عشائر خویش ، که پیمان شان شکسته اند ، ندارند ؛ و از باد افراه و انتقام گرفتن ایشان ایمن نیستند ؛ تمامی عمر ، در نظر خویش خوار و بی مقدار می زیند ؛ و مانند شپرهٔ حکایت ، باخود بر نمی آیند ، که خود را در نظر مردم وانمایند ؛

داستان یکصد و بست و ششم ،

خرسی ستمکیش ، و مگسان انگبین انتقام اندیش ،

آورده اند ، که خرسی ، درون باغچهٔ که انبوه نحل یا مگس انگبین ، مسکن یا لانه ساخته و شان عسل مهیا داشته ، در صیانت و نگاهبانیش می کوشیدند ؛ در آمده غنیمه را تاراج کردن ، و بر مگسان شیرین کار زندگانی تلخ نمودن و آزردن ، گرفت ؛ جمهور نحل ، بدیدن این جور و بیداد از آن نااهل ، دربند انتقام یا کینه کشی شده ، بهیئت اجتماعی بر سر آن وحشی فرو ریختند ؛ واگرچه آنچنان زورند اشتند که بر وپاین نیش اندامهای سخت جوشن مو ئنه پوش اورا خسته وریش ، گردانند ؛ ولیکن با آن خارهای سوزن نما ، چشم و گوش و بینی نازک و نرم آن وحشی بی آزرم ، آنچنان دوختند ، و سفتند ، و فگار کردند ، که او ، تاب آن

درد و الم، نیاورده بسر پنجهٔ سخت خودش، اعضای دوختهٔ سوزن نیش را، دیگربار، پاره پاره ساخت ؛ وگوئي بگرفتن انتقام ستمی که مصدر آن نسبت بآن معصومان، شده بود، از خویش، خود پرداخت ؛

تعبیر * این حکایت حسب حال آن ستمگاران نادانست، که از رهگذر بداندیشي نسبت بدیگران، بیجهرانه در اتلاف یا ایذای خود میکوشند ؛ و بطمع شوم که در آغاز چون شهد نوشین مي نماید ؛ نیش بادافراه، در انجام، از دست خود مي چشند ؛ حال این جفاکاران ناعاقبت اندیش، بعینه حال بیماران گرفتار مرض مزمن است، که بخوردن یا نوشیدن اغذیه یا اشربهٔ لذیذ و نوشگوار، که نسبت بحال زارشان، زهرجانفرسا است ؛ از دست خود در اتلاف خویش، سعي میکنند ؛ و بناخن خویش، نشتر بر سینهٔ ریش میزنند ؛ و نیز مي توان گفت، که غرض از وضع این داستان، اشارتست برکوري و ناپیش بیني آن فرمان روایان ستمگار، که از بهر پر کردن خزینه، دست یازي بخواسته و مال رعایا میکنند ؛ و همواره بحیلت ازدیاد باج و خراج، افزودن گنج شاهي را، از حسن تدابیر تقویت قوائم سلطنت مي شمارند ؛ غافل ازینکه این زیادت طلبي موجب ویراني بلاد، و پریشاني عباد خواهد گشت ؛ و بناچار وهن عظیم، وفتور جسیم، درکار بادشاهي که رونق و فروغش وابستهٔ آبادي بلاد، و رفاهیت عباد است، راه خواهد یافت ؛ آري ! * بیت *

پادشاهی که طرح ظلم فگند ؛ پای دیوار ملک خویش بکند ؛

واز همین جا مي توان دریافت، که این افسانه در نتیجه و غایت هم معنی است با سخن مشهور، که از یکی از فرزانگان سلف، مرویست که ظالم در عین ظلم خود، مظلوم

است ؛ یعنی ستم پیشه همین ، ازین جهت که خلاف اقتضای راستی و عدالت کار میکند ؛ وبر رغم داوری و صوابدید دل (که نیروئی است در هر بد و نیک بشر ، داور خیر و شر ؛) باغوای هوا و هوس ، ارتکاب ناصواب می نماید ؛ و همواره در نظر خودش خوار و حقیر میگردد ؛ مظلوم و ستمدیده است ، که هواهای بر بستهٔ خودش ، بر آن بیچاره ستمرانی میکنند ؛ و باهمه دعوی آزادگی ظاهریش ، در باطن ، بنده و رهی خویش می سازند ؛ و جابرانه بکار فرمائیش می پردازند ؛

بلکه نیز ازین رو که چون بدکرداری و دلآزاری ، مستلزم نفرت واستکراه مردمان است ؛ نسبت بصاحبش ؛ پس این کس ، اگرچه ببادافراه نمایان ، و بد مکافات شایان بدکنش خود ، بزودی نرسد ؛ بپایان کار هر دود اخیار ، واز نظرافگندهٔ اهل روزگار خواهد گردید ، که بدتر از ستمدیدگی یا مظلومی است ؛

داستان یکصد وبست وهفتم

خروسی ظریف ، و روباهی حریف ،

آورده اند ، که خروسی ، بر سر شاخ درختی بلند ، بر نشسته ، بآنچنان آواز شغبناک بانگ زد ؛ که تمامی بیشه را پر از صدا گردانید ؛ و روباهی گرسنه که در آن نزدیکی ، بگام جستجوی شکار ، هرسوی شتافت ، بشنیدن این آواز دلنواز ، که بگوشش کار صلای مهمانی کرده ، نزد آن درخت پویه زنان در رسید ؛ وچون نشستگاه خروس از آن بلندتر بود ، که دست تطاول روباه ، بدان توانستی رسید ؛ بناچار چنگ بدامن حیله و مکر زده ، خواست که بدمدمه وافسون ، اورا از بالا ،

بپایین آرد؛ و آنگاه بکام دلش بکارد؛ بنابرآن بزبان چرب وشیرین، بنای چاپلوسی وتملق، نسبت بخروس، می کند؛ که برادر! هرچند بدیدار فرحت آثارت، خیلی خوش دل وشادمان گشتم؛ ولیکن گزیرم نیست، ازاظهار گونه حسرت وناکامیم، که ازرهگذر غایت بلندی نشیمنت، که نمی گذارد تاباداى رسوم محبت واخلاص مندی، که نسبت بتو دارم، بخوبی پردازم، عائد حال من گردیده است؛ اگرچه بیقین می دانم، که بمجرد شنیدن این سخنان، که ازفرط خلوص، اززبان مودت توأمانم می تراود؛ ازشرف هم آغوشی خود، دوست مهجور را دلشاد ومسرور خواهی ساخت؛ خروس درجواب آن روباه دمنه نهاد، خدیعت بنیاد، دراداى مقتضای حال داد بلاغت داد؛ الحق جان برادر! خواهرستوده سیر! هرچند بلقای مسرت انتمایت، بیش ازآن آرزو میدارم که شمهٔ آن، بمقام بیان، توانم آورد؛ ولیکن چون این بیشه محل وحوش وسباع است، که دشمن جانی من اند؛ فرود آمدن خودرا، خالی ازخطر نمی بینم؛ اگرچه لطف ومهربانی آن مخلص روحانی، ازآن بیشتر است که درحوصلهٔ تقریر گنجد؛ وآرزوی دیدار آن یارشیرین کار، ازآن افزون تر، که میزان تبیانش سنجد؛ * بیت *

ازره بیدردی اغیار، می سوزد دلم؛ ورنه تیرشوقت، ای دلدار! میدوزد، دلم؛

اکنون روباه، می گوید، عزیزبرادر! عجب است وبس عجب! که برچون تو فرزانه، پنهان باشد، این خبرمشهور عقد صلح وصلاح،

له عنقریب درمیان تمامي انواع پرندگان وطیور ، وبهایم وستور ، سته ، منادي کرده شده است ؛ وبتاکید وتوثیق تمام ، بمقام اعلام ر آورده ؛ که جمهور طیور ، وجیوش وحوش را باید که از ستیزه کاري ، پرخاش جوئي بایک دیگر اجتناب واحتراز لازم دانند ؛ وازین پس طوائف امم هوائي وخاکي یا پرندگان ، وچرندگان ، ودرندگان ، باهم بکمال الیام وایتلاف ، زندگاني کنند ؛ وهرکس که ازین طبقات جانداران مصدر امري خلاف این آیین معدلت تضمین خواهد گردید ؛ مستوجب سیاست عظیم ، وعقاب الیم خواهد گشت ؛ ودراثناي تمنطق روباه ، خروس خودرا چنان وانمود ، که گوئي از دور چیزي شگرف وعظیم مي بیند ؛ وبنابرآن زمان زمان گردن خودرا بتماشایش دراز مي کرد ؛ روباه پرسید ، ان چیست ! برادر ! که این چنین بجد نگاه مي کني ؛ خروس گفت ، گمان مي برم ، که جمعي از سگان شکاري بدین سو مي آیند ؛ روباه ، بدین سخن سراسیمه گشته باخروص میگوید ، خدا حافظ ! برادر ! حالا رخصت مي شوم ؛ خروس گفت ، * ع * باش ، خواهر ! این همه تعجیل چیست ! به دیدار دوستان قدیم ومحبان صمیم ، آنچنان دیر آمدن ، واین چنین بزودي از آن ، سیر گشتن یعني چه ؛ زیراکه بیقین میدانم ، که تو از سگان شکاري ، درین عهد آشتي پیوند ، هیچ گونه ترس وباک در دل نمي داري ؛ ني ني برادر ! روباه مي گوید ، ممکن است که منادي صلح وصلاح ، بگوش این غوغائیان نرسیده باشد ؛

* تعبیر * این حکایت حسب حال آن هرزه درایان سخن ساز، وغرض بندگان افسانه پرداز است، که بحکم طمع مشوم وغرض ملوم، که دارند؛ سخنان بي سروپا، وداستانهاي گزاف اشتما، ایجاد واختراع مي نمایند؛ تا باشد که بدین وسیله وحیله، مردمان ساده دل را بدام فریب خود درآرند؛ وکامی که پیش نظر دارند، بر؛ ولیکن واي این ناپاکان بیصرفه سراي، وگزافیان ژاژخاي! حینیکه، (وشاید درهمان مجلس که آن سخنان مزور را ازراه افترا گفته بودند؛) نقاب اختفا ازرخ تزویرشان، بر مي خیزد؛ وخاک خواري برسر بي مغز شان مي ریزد؛

داستان یکصد وبست وهشتم،

خروسی عذرآور، وگربهٔ حیلتگر،

آورده اند، که گربهٔ از زمان دراز، نقش خروسي دردل نگاشته بود، وتخم هواي صیدش درسینه کاشته؛ وپس از تگاپوي بسیار چون روزي بکام دلش رسید؛ وآن خروس بچنگ احتیالش گرفتار گردید. آن ستمگر بازیچه اندیش، از بندي دلریش خود، ازراه لاغ وبازي مي پرسد، که اکنون از بهر نجات، از چنگ ممات، چه عذر مي آري؛ خروس سکین؛ درجواب وي مي گوید؛ بانگ بامدادان بگاهم، که مردمان را از بهر جستجوی روزي ومعاش، ازخواب غفلت، بیدار مي گرداند؛ وبه دیگر جانداران خبراقبال نیرجهان آرا، وفرارسیدن زمان بسطت وضیا، وبهجت وبها، پیش از صبح صادق مي رساند؛ شاید شفیع گناه ناکرده ام گردیده، ازچنگال غضبت وارهاند؛

گربه جواب داد، وای نادانیست! زیرا که این عذر، که از بهر نجات خود آوردی، همین علت قوی بوده است، که مرا بر کشتن تو هنگامه آرای غلغله انگیز، وا داشته است؛ زیرا که تو در همان زمان که هنگام آرامش مردمان، و آسایش جمهور طیور و وحشیان است؛ چنان غریو شورش انگیز، و بانگ وحشت آمیز، بر می داری، که مردمان و دیگر جانداران، از خواب شیرین و راحت دلگزین باز می مانند؛ وعلاوه این، تو آنچنان فاسق و بدکاری، که در جفت شدن با مادر و خواهرت هیچ پس و پیش یا تردد نمیکنی؛ خروس در جواب می گوید؛ آری! ازین حرف پسین که گفتی، انکار نمیکنم؛ اگرچه غرض اصلیم ازین کار نیز مصلحت اندیشی خواجهٔ بزرگوار ماکیان دار من است؛ چون پیداست که این حرکت سبب افزایش بیضه و چوزه از بهر چاشت و شام او می گردد، چون خروس درادای سخنان عذرانگیز بدین مقام رسید؛ گربه با غایت غیظ و افروختگی می گوید؛ که ای کثار بی هنگام سرای! پر ژاژ خای و نیک هرزه درای! وهانت ازین ناگفتنیها بدوز؛ چه این یاوه های تو همین می خواهند، که یکدم بر چون توکشتنی و نابخشودنی، مرحمت کرده نشود؛ این بگفت و بدندان و چنگ جفایش پاره پاره ساخت؛

* تعبیر * این داستان از حال محنت اشتمال آن ساکین بنی آدم، حکایت میکند؛ که چون در دست ستمگاری جفا پیشه گرفتار میگردند؛ از جهت ضعف فطرت، وشدت دوستی حیات، که گوهری است، بامید خام رهائی؛ آنچنان چیزها را بمقام اعتذار، سراسیمه وار، بیان میکنند؛ که یکسر یاوه و هوائی است؛

داستان یکصد وبست ونهم

سگی بد خو، ونرگاوی علفجو،

آورده اند، که سگی درشت خو، در معافی که خورش گاه گاوان بود؛ ازراه حسد ناگی بنشسته، نرگاوی گرسنه را که معلف از آن وی بود، و می خواست که از آن بهره گیرد؛ از نزدیک آمدن منع می کند؛ و بانگ عفعف می زند؛ نرگاو بیچاره، با آن سگک ستمگاره می گوید؛ نفرین باد! برچون تو نگو هیده سرشت بدنهاد؛ که نه خود می خوری، ونه دیگر برا که این عالف، خوراک گوهری اوست؛ میگذاری که از آن بهره مند گردد؟

* تعبیر * سگ افسانه، آن اغنیای زرپرست زمانه، اند، که مال مردمان نکمایه، بزور یا زور می ستانند؛ یا آن خیرات آسمانی یا برکات یزدانی را که از بهر کافهٔ انام پیدا ساخته شده بود؛ (واگر هر فرد از افراد انسان، بقدر حاجت طبیعی از آن بهره گرفتی؛ وراه انصاف یا اعتدال (چنانکه ادعامیکنند) در امر معیشت رفتی؛ از برای سیر ساختن همه شان بسنده بودی؛) بهوس شوم تونگری و غنا که در معنی فقر وعناست، هزاران هزار چند حاجت گوهری، بفنون وحیل، از دست خلایق می ربایند؛ وبا بیگران عنف و اشتلم که همعنان عفعف یا نباح سگان درشت خواست، آن خواستهای نابکار را پاسبانی یا نگاهبانی میکنند؛ و بناچار مصدر دوگونه قوی ستم درعالم فطرت میگردند؛ یکی نسبت بمحتاجان دردمند، که خیرات ناگزیر آنها بشید و کید درگرفته اند، و دیگر نسبت بخود شان که خواستهای بیگانه را که هم از دیگران گرفته اند، و هم پس از مرگ بدیگران واخواهند گذاشت، چون حمالان بی نصیب یا پاسبانان رقیب، بصد زحمت نگاه میدارند؛

و با هزاران حسرت بازپس میگذارند ؛ و از همین جامي توان گفت که تونگري اصطلاحي نوع بشر، یعني نگاهباني نعمت و مال بیش از حاجت، با آنکه گناه کبیره است که خداوند آن نسبت بجود عام یا موهبت شامل آسماني، ارتکاب میکند، مصدر هزاران شر و ضرر است نسبت بخداوندش که بیخبرانه در آن مبتلا میگردد ؛ طمع، و ناخرسندي، و بدگماني، و پریشان خاطري، و پندار، و گوناگون آلام و ناکامي از لذائذ و افي گوهري، از معظم مفاسد وي است ؛

داستان یکصد و سیم،

سگ و میش متخاصمین داد خواه، و زغن و گرگ قاضیان معدلت پناه،

آورده اند، که سگي عیّار، شکایت میشی، بحکم مثل سائر، *ع* که بد معامله با قاضي آشنا باشد ؛ پیش زغن و گرگ که داور محکمهٔ قضا بودند، برد ؛ و این قاضیان شریعت پناه، پیشتر از نیک وا رسیدن بچگونگي مادهٔ خصومت ؛ و بدون درخواستن بینه یا گواه از دادخواه، (چنانکه عادت حاکمان قضا است ؛) بزودي برحسب مرام سگ نافرجام، که مدعي بود فتوي دادند ؛ و آن بیرحم جفاکار بفور، میش بیگناه را بدرید ؛ و قدري از آن، خودش بخورد ؛ و باقي را برسم پیشکش، از آن قضات نصفت سمات، گردانید ؛

تعبیر * غرض از وضع این داستان، از آن روشن تراست که در توضیح آن بیشتر ازین حاجت افتد ؛ که در هر عهد و آوان ناصه درین روزگار نکبت بار، بسبب افزایش بشري کاروبار، و عموم هوس افزایش مال و منال، و باچار

پدید گشتن گوناگون مکائد ، و خدایع در معظم معمورات ، چنانکه از نصب محکمها ، بکثرت ، چاره نیست ، همچنان غالبا از ساختگی قضات با جفاکاران ، و میلان شان بسوی بدگوهران ، وعدم اعتنا یا التفات بسوي ستمدیدگان ، بهمان علت عام یا بیماري وبائي ، هوس افزایش سیم و زر ، گزیر نیست ؛ و این صفت در حکام قضا ، عظیم سبب دلیرسازي بدکاران ، و تقویت ستمگاران ؛ و بناچار علت تباهي مملکت ، و فساد پذیري سلطنت است ؛

داستان یکصد وسي ویکم ،

گرفتار گشتن بازی در دام ناگاه ، حین تعاقبش در پی کبوتری بیگناه ،

آورده اند ، بازی که بدنبال کبوتري بیگناه ، با کمال تیزي و گرمي ، رانده بود ؛ ناگاه در دام روستائي ، که در آنجا از بهر صید زاغان ، نصب کرده ، افتاده و درمانده ؛ مرد روستاکه نزدیک آن ، بکار کشت مي پرداخت ؛ پرو بال زدنش در دام ، دیده ، بزودي آمد و بگرفتش ؛ وحینیکه مي خواست که او را کشد ؛ باز بآواز نرم و حزین ، درخواه عفو و بخشایش کنان ، باد هگان ، مي گوید ؛ که نمي دانم ، سبب این همه بي رحمي و بیگناه آزاري چیست ؛ چون من ، مصدر هیچ جریمه ، نسبت بتو نگردیده ام ؛ دهگان بپاسخ او سرود ، که آن کبوتر نسبت بتو چه گناه کرده بود ؛ که در پي خونش شده بودي ؛ این بگفت و بزودي کارش بانجام ، و این داستان را باتمام ، رساند ؛

تعبیر* غایت اصلي از ایجاد این داستان، تنبیه است بر خود فراموشي
یا بحال خود انرسي ساکین انسان؛ گوئي تمامي افراد این نوع مدعي تمیز و خرد،
و وا شناخت نیک و بد، در کار خود آنچنان غافل و نادان اند، که هرگز آن نظر،
که بدان حرکات و اعمال دیگران را مي بینند، بر کردارهای خویش نمیکشایند؛ بلکه
آنچنان از کردهای خویش چشم پوشیده میگذرند؛ که گوئي کور اند، و نابینا؛ اگر
دیگري از نزدیکي از ایشان، پشیزی در شب تار، بدزدي، از بهر سد رمق،
ببرد؛ چشم گربه نظرش، بر وجه جلي و روشن خواهد دید؛ و صاحب این خیانت را
دزد کشتني خواهد شمرد؛ و اگر خودش بنفس نفیس، بروز روشن، راه کارواني
بیگناه، از بهر افزودن حشمت و جاه و سیاهش بزند؛ نهمین از سر این کبیره نادیده
خواهد گذشت؛ بلکه خود را دلاور نامجوی در خور آفرین، یا سزاوار تحسین، خواهد
انگاشت؛ بنابرآن دانشمندان یگانه و موبدان فرزانه، که بمعائب نفس
انساني نیک وارسیده، و بخدایع و حیل آن، بخوبي پي برده اند؛ همواره در دست
خود، ترازوي عدل و راست میدارند؛ و در هرکار که با دیگران، میکنند، اولا با خود
میگویند، *ع* همان با دیگران میکن کز ایشان آرزو داري؛ و بدین وسیلهٔ
جمیله، نهمین خود را، از ارتکاب آنچنان امری که اگر دیگران با ایشان کردندي
نزد شان مستوجب ملامت بودندی، بري و دور، میدارند؛ بلکه دیگران را نیز،
اگرگاهی نسبت بدیشان، بحکم ضعف فطرت انساني، مصدر خطائي میگردند،
معذور، مي پندارند؛

داستان یکصد وسی ودوم ؛

در آمیختن تیرهای مهر با سهام حمام ، و پدید گشتن خلط ملط در انام ؛

آورده اند ، که کوپد (نام یکی از آلههٔ یونانیان که قاسم اسباب مهروشادمانی ، ولذت وکامرانی است ؛) از رهگذر غایت تعب وتاب ، که بسبب شدت تگ وتاز صدوشکار ، در نیمروزان یکی از روزهای تابستان ، عائد حال او شده بوده ؛ پناه بسردابهٔ که مادای حمام یا مرگ بود ، برد ؛ ودوسه ساعت در آن غار بلا ، وداهیهٔ فوت وفنا ، بآسایش واستراحت بگذرانید ؛ وچون هنگام درآمدن آنخدا ، در آن غار فنا ، از جهت کوفتگی وتعبی که داشت ، در حالت غفلت وبی خبری ، خوابش برده بود ؛ قضارا از ترکش او ، از بندکمر واژگون گشته تیرهایش آنجا اینجا فرو ریخت ؛ وباسهام جانکاه مرگ که در آنجا پاشیده بود ، در آمیخت ؛ چون آن روحانیت یا خدای مهروشادی ، از خواب راحت بیدار شد ، تیرهای از ترکش فرو ریخته را فراهم آوردن وباز در ترکش کردن گرفت ؛ ولیکن آن سهام ، با آن حمام ، آنچنان درهم آمیخته بودند ، که اگرچه هم عدد تیرهای خویش ؛ از آنجا برگرفت ؛ درمیان آن خویش ، وآن مرگ ، تمیز کردن نتوانست ؛

وازین سبب خلط ملط عظیمی راه یافت ؛ برخی از آن این در تصرف آن ، در آمد ؛ وچندین از آن آن ، بدست این درافتاد ؛ از همین علت است ، که درین دیرنا پایدار یا عالم طبایع وآثار ، کارهای بسیار ،

در نظر ظاهر، مخالف گوهري هنجار، بل ناسنجيده ميزان بشري قياس وپندار، مي نمايند؛ ودرهاي حيرت وپريشاني برروي خرد ظاهربين مي كشايند؛ دلهاي پيران كهن سال را، كه شايان حال شان آن بود، كه چنگ بدامن شاهد ممات زدندي، ودر حجلهٔ گور، در كوچهٔ خاموشان اعتكاف گزيدندي، بچشم حيرت واستعجاب مي بينيم، كه بكمندهاي مهرومحبت جوانان بسته، وبخدنگهاي عشق وهواسفته وخسته ساخته شده اند؛ وهمچنان باكمال اندوه وغمناكي، مشاهده مي نماييم، كه نونهالان باغستان زندگاني، وسبزخطان چمنستان جواني، ازاثمار حيات برنخورده، بصرصرنكباي ممات بي هنگام، از پادرآورده وبباد برده شده اند؛

تعبير* اين حكايت، اشارت، بر غامض ترين سر حكمت، وپنهان ترين راز، از انظار كافهٔ اهل معرفت است؛ كه باهمه نشيب وفرازپيمائي عامهٔ عقول بشري، وتگ وتازنمائي جمهور اصناف فرزانه امم، وطبقات يگانه مردم، هيچ رائي را از آراي اين جم غفير حكمت پژوهان قديم وحديث، ياراي آن پيدا نگشت، كه توفيق دهند، درميان اين دوقضيهٔ متباين بل متناقض، اول قضيهٔ مسلم ارباب حكمت ظاهريا شايين ومتكلمين، كه خداوند يگانه وخديو اين كارخانه كه سررشته دار كون وفساد اين جهان است، فرزانه وحكيم مطلق است؛ دوم قضيهٔ تجربي كه مسلم ديده وران است، كه هزاران مثال درين عالم، مشهود مي شود، كه خرد مكتسب انساني حكم ميكند، كه صدور آن ازراه بخت واتفاق بوده است؛ چون هيچ غايت صحيح بروجود شان مترتب نيست؛ بنابرآن برسبيل استلزام فاعل آن فرزانه وحكيم نيست چه حكمت باجزاف مجتمع نمي شود؛ زيرا كه نهمين

از نقصان خلقت افراد حیوان خاصه انسان این معنی اخیر عیانست؛ که بعضی از ایشان چشم ندارند، و بعضی اطراف و اعضای ظاهر آنقدر ناقص و سخیف، که اغراض اصلی از آنها حاصل نمیگردد؛ برخی از آنچه باید کم دارند و بسیاری بیش؛ و همین حال در اعضای باطن و قوای نفسانی و حیوانی است؛ بعضی از مساکین بنی آدم آنچنان بحسب فطرت و مزاج اصلی، ناتوان و ضعیف می زایند، که تمامی عمر شان، در بیماری و رنجوری بسر می شود؛ بلکه نیز از سقط گشتن اغلب زادهای جانداران بعضی در زهدان، و برخی پس از زادن بقلیلی از ازمنه، و چندین در عهد طفولیت، و صبا، و نوجوانی، پیش از آنکه بغرض اصلی از حیات شان، که رسیدن باستان کامرانی، و بهره گرفتن از لذات این جهانی وتولید مثل و غیر آن است، برسند؛ و طرفه تر اینکه آلات و ادوات این استلذاذ بدیشان داده شده است؛ و (بر خلاف شان) از زنده ماندن آن پیران فرتوت کهن سال که از غایت فرسودگی و گنده پیری، چشمان شان از دیدن، و گوشهای شان از شنیدن، و دست و پا از نیک گرفت و رفتار، و اعضای درونی و قوای طبیعی وحیوانی از کارهای خاص شان کم یا بیش باز مانده اند؛ (سخن کوتاه، وزندگانی آنها موجب وبال و نکال خود شان، و سبب رنج و ملال دیگران است؛) نیک پیدا و مبین است، که نسبت کردن این کارهای خردگداز قیاس سوز بسوی آن هستی فرزانه صواب اندیش پیش بین که خطا و جزاف در کارهایش راه ندارد؛ و هرگونه فعل وی بر حکمت و منفعت محتویست؛ سفسطه و بهتانست؛ ونیز از کثرت وقوع طاعون ووبا و قحط، و غلا، و طوفانات وزلازل، و نسف، و دیگر دواهی عام، و بلایای شامل (سوای جنگ و جدال و سفک و قتال که بسبب ظلمه و فسقه،

بني آدم، صورت وقوع میگیرد؛ و موجب هلاک هزاران هزار عباد، و خرابي گوناگون بلاد آباد مي شود؛) که سبب تباهی انواع نباتات و حیوانات میگردند؛ و معمورات کان وشهرهای نامدار، باندک زمانه نیست و نابود میشوند؛ و نیز از بیشمار ستمکاري و گوناگون دلازاري که جانداران قوي وسرپنجه نسبت بناتوانان که تاب مدافعت شان ندارند، میکنند؛ بخوبي روشن میگردد، که مصدر این کارهای متباین درگوهر، (یعني باکمال فرزانگي پرداختن؛ و از غایت بی حسّی و کوري پیش از اتمام، باخاک برابر ساختن،) هستي پیش بین پنهان نگر، قادر بر ازالهٔ شر، نیست؛ چه نیکو روشن است که ناچیز فرزانگي و خرد بشري، خیلی ناستوده مي انگارد، و از در نقصان مي شمارد؛ که مرد فرزانه مصدر دوگونه آثار شود، که یکي بگوهر، مفسد دیگری باشد؛ یا بیکدست پردازد و بدیگر نابود سازد؛ و هرگاه این چنین کارهاي متباین از افراد انسان که بینغایت ادنی، و بیشمار دون هستي، نسبت بهستي خدائي است؛ نزد فرزانگي و خرد انساني که بی نهایت کمینه و فروترین فرزانگي رباني است، ناپسندیده و پوچ مي نموده باشند؛ پر ظاهر است، که از این جنس کارهای متناقض، از هستي الهي که مبدای حکمت و قدرت است، نزد فرزانگي وي بغایت ناپسند و پوچ، مي نموده باشند؛ از همین جا بوجه روشن و منهاج بین استنتاج مي توان نمود؛ که یا هستي یزداني در همان زمان که همین حکیم یا فرزانه است، بغایت کالوس یا گول است؛ یا آنکه این فرزانگي و خرد را که صفت اینجهاني یا پیدا گردانیدهٔ تربیت و تلقین انساني است، و از جهت ضعف گوهري و ناتواني نیروهاي وي، و سرانجام کار و بارش درین عالم کثرت یا ظلمت و نور، و کمون و ظهور (که علم و جهل در آن متقابل یکدیگر نهاده شده است، همچنانکه دیگر اضداد؛ و هماکس

بعلم ستوده مي تواند شدن که بجهل متصف مي تواند گشتن ؟) بضرورت گوهري پيدا ساخته شده ؛ (واين چنين صفت يا کمال کسبي و صناعي ، همين شرف انسان و امثال اوست ، که در عالم هيولاني اند ؛) بيچارگان انسان ، مانند ديگر صفات خود خشم و رضا و مهر و قهر ، و اطاعت ، دوستي ، و عصيان دشمني ، وغير آن ، بز و ربر آن هستي پاک مي بندند ؛ وچون تقدير اول يعني در يکحال ، ديکز مان فرزانه وگول بودن هستي آلهي ظاهر البطلان است ؛ پس ثابت شد ، که اين فرزانگي و خرد که مصطلح بشر است ، خاصه بشري يا صفت نشأت انساني است ؛ نه صفت پاک يزداني ؛ واين خرد انساني نيروي صناعي وبيروني سطحي يا سرسري است ؛ و باهمه ادعاى تكميل ، هيچگونه اورا بادراک اسرار پنهاني کارخانهٔ طبايع و آثار بل وجود خودش راه نيست ؛ و مانند علماى تشريح ، اعضاى گنده ظاهر و بيروني را پس از آنکه ساخته شده اند ، مي شگافد و مي بيند ؛ واز چگونگي کار ، ونهان اسرار قواي پنهاني که مصدر آن همه آثار ميگردند ؛ يکسر بيخبر است بل حلقهٔ بيرون در ؛ وازهمين جاد ليلى واضح مي توان استنباط نمود ، که مبدع آثار يا نيروى يزداني که کارهاى وى بسريانش در مواد اکوان ، پرداخته مي شود ، و برحسب صلاحيت مواد ، وسزاواري استعداد ، مبداى اثر خاص ميگردد ، بل خودش لباس کون مي پوشد ؛ و برحسب گوهر آن کون ، در تربيت و حراست آن ميکوشد ؛ (نه مانند کارهاى قوت عقلي بشري بوسيلهٔ ادوات وآلات ، از براي غايات خاص وي ،) ديگر نوع قوت ونيرو است نسبت به نيروى صناعي بشري آلاتي بيروني که فعلش بر مشيت و ارادت مترتب مي شود ، و غرضي خاص بيرون مصالح آن فعل خودش ، از پرداخت آن مطمح نظر صانع مي باشد ؛

و این غرض ، و آن ارادت بهره از خواص افعال صناعی است ؛ که افعال ربوبیت یا طبیعی برتر و متعالی از آنست ؛ این است خلاصهٔ این مسئلهٔ اشراقی که قوت و نیروی آفریننده یا طبیعی از قبیل قوت صناعی بشری که مقرون است باندیشه یاپند اریا خرد یا فرزانگی ، مصطلح بشر ، و منسوب است بغرض بیرونی و مشیت ، نیست ؛ تا آن تناقض با دیگر انحای سفسطه بر آن متوجه شود ؛ و همین خارهای راه خرد و قیاس که اقدام اذهان سالکان راه خداجوئی را که بقیاس خرد انسانی تحدید کارهای ربانی میکردند ، فگار ساخته بود ؛ فلاسفهٔ متالهین و اشراقیهٔ متقدمین و صوفیهٔ اسلامیین و حکمای طبیعیین را بر آن داشت که طریق بحث و استدلال و بیهوده قال و مقال مشائیان و متکلمان را (یعنی ارباب خرد و اصحاب دین ، از اهل قیاس) واگذاشته راه عشق و محبت یا تناسب و تجاذب گوهری در میان عوالم هیولانی یا اجرام ظلمانی ، و نیروی اسفهبدی نورانی که باعتبار تفنن مراتب انظار آن ، گوناگون آثار و بوقلمون اطوار ، برحسب ادوار لیل و نهار ، و تقالیب فصول یا خزان و بهار ، و اختلاف استعدادات مواد ، و کمیت و کیفیت قوابل ، و دیگر خصوصیات بیکران و دواعی بی پایان که خرد انسان از حصر و تعداد آن عاجز است ؛ در عالم کون و فساد ، پیدا میگردند ؛ و بر سبیل استمرار قافله قافله ذوحیات ، و کاروان کاروان کاینات شاید در هر سیاره از سیارات ، چون زمین ، میسر سند ، و رحل اقامت می اندازند ؛ اختیار کردند ؛ فیوض ربانی و انوار یزدانی بحری است ناپیداکنار ، و محیطی زخار ، که عوالم هیولانی و سیارات ظلمانی چون اکوان یا جانداران دریا ، مستغرق و شناور اند ، در آن ؛ و به نمی یا قطرهٔ سیراب ، از آن دریای بی پایان ؛ اکنون بر سر حرف ، باید شد ، و آمادهٔ

تعبیر آن داستان شگرف؛ این داستان بر سبیل رمز و تعمیه که روش تعلیم و تلقین کافهٔ فلاسفهٔ قدیم بوده است، پیدا می‌سازد؛ که نیروی آسمانی یا قوت ربانی که (همچنانکه بالا گفته شد؛) در هر ذره و قطره ساری و کار فرما است، و بر هر کون از اکوان و هر رکن از ارکان محیط و مستولی؛ و اگرچه نظر بذات خود، همه فیض وجود، و بود، و وجود است؛ ولیکن بواسطهٔ اختلاف کیفیات و کمیات مواد هیولانی یا اجسام ظلمانی، و گوناگون تمزیجات و تالیفات (بمشابهت اختلاط سهام افسانه،) که بوسیلهٔ بوقلمونی از منه ظلمت و نور، و اوضاع ظل وحرور و خصوصیات فصول، و بقاع وغیر آن، صورت پذیر می شوند؛ آثار رنگارنگ و طبایع گوناگون، در پیدای ظهور را از عالم بطون، در می آیند؛ بلکه همان نیروهای آسمانی بر حسب آن اختلافات وخصوصیات پیرایه‌های گوناگون، و کسوتهای بوقلمون، پوشیده بنام اکوان خوانده می شوند؛ و در هر قالب و پیکر در شگرف افزائی و ندرت زائی بر حسب خصوصیات و صلاحیت آن قالب می باشند؛ و با این همه کارهای شان درین قوالب، محدود و متناهی است؛ و بر حسب مختلف طاقت و تاب مواد اکوان، در حامل بودن و برداشتن آن قوای آسمانی، ازمنه بودیا اعمار اکوان مختلف می گردند؛ و نیز بسبب طریان حوادث و سوانح بیرونی که در عالم امکان از جهت تخالف طبایع ارکان و شؤن دیگر متعالی از احاطهٔ خرد ناقص انسان، همواره اتفاق می افتد، و طبایع جزوی اکوان؛ از آن متأثر و منفعل میگردند؛ اعمار آثار یا ازمنه بود اکوان متفاوت می شوند؛ بلکه خود طبایع اکوان بر حسب مزاج خاص افساد و افنای یکدیگر می نمایند؛ و در کسر و قصر هم میکوشند؛ و از همین جا مبین شد که هستی ربانی در مرتبهٔ کلیت یا اطلاق بهیچ وصفی از اوصاف خیر و شر

و فرزانگي و دانائي ، و قهر و رحم يا وحدت و كثرت و غير آن متصف نمي تواند گرديدن ؛ و ازهمين جا وهن و خطاي آراي خدا اگران يا ارباب اديان كه هستي يزداني را باوصاف امكاني بل انساني مي ستايند ؛ نيك روشن و پيدا است ؛ * بيت *

مردم ديدهٔ ز لطف رخ او در رخ او ؛ عكس خود ديده و دانسته كه مشكين خالي است ،

قطعه * حيرت زدگان روي خوبت ، چون در نگرند از كرانها ؛

در روي تو روي خويش بينند ، زينجاست تفاوت نشانها ؛

و ليكن در مرتبهٔ بود جزئي يا مكتسبي شدن بكسوت خاص يا در آمدن بعالم چوني ، كه مقام ذرگي يا قطرگي است ، بهمه صفات امكاني و اكواني و اركاني متصف ميگردد ؛ و در هر مقام بنام ديگر خوانده ؛ بلكه ازين رو كه در ضمن مكان ، و زمان است ، و نيرويش هر در قالب و پيكر نامتساوي ؛ گاهي خودش در پيكري آكل است ؛ و خودش در پيكري ديگر ماكول ، آنجا ظالم ، وانجا مظلوم ، اينجا ممدوح و آنجا مذموم ؛ گاهي مومن گاهي كافر ، جائي صالح جائي فاجر ؛ (و درين مرتبهٔ اخس ، و دون نيز در پيكرهاي شريف نباتات و حيوانات خاصه ظرفاي طيور و جمهور آبيان و اغلب خاكيان بجز ناس و نسناس و مانندشان كه بسبب رداءت مواد و مشوب يا مخلوط گرديدن نيروي آسماني با هواهاي ساختهٔ نشاءت فاني ، گوئي صلاحيت لوازم حسن صورت و خوبي طلعت گم كرده اند ؛ همه جا در شگرفكاري و نوادر طرازي و عجايب سازي كه خرد انساني با همه تكميل و تحصيل علوم ، و دعوي نفس ناطقه داري ، و راكتناه جزوي پر حقيراز آن ، همواره معترف بعجز و قصور بوده است ؛ مي باشد ؛) و چون افراد انسان بسبب ضعف فطرت ، و احتياج گوهري بسوي فراهم ساختن بسيار اسباب زندگاني ، در دست هزاران آمال و اماني ، و بناچار در چنگ گوناگون اخلاق ذميمهٔ موذي

یکدیگر، گرفتار شده بودند؛ واز بهر دفع یا مقاومت انواع اذا واضرار یکدیگر که لازمهٔ هستی های جزوي انساني است، آلات فراخورند اشتند، واز رهگذر تباین هواهای عالم بشري در صدد ایذای هم بودند؛ تحدید حلال وحرام، وتعیین مکارم اخلاق، وذمایم ملکات، وبناچار نصب شرایع ومحکمها، وریاسات ودیگر انواع تکالیف عرفي وشرعي را از بهر مصلحت تمدن، دانشمندان هر قوم، در اوائل حال، بس فراخور وشایان دانستند؛

* مثنوی *

چونکه بیرنگي اسیر رنگ شد، موسئي باموسئي در جنگ شد؛
چون به بیرنگي رسي کان داشتي؛ موسي وفرعون دارند، آشتي؛

داستان یکصد وسي وسیوم،

موري در گرداب افتاده، وفاختهٔ رحیم دل وساده،

آورده اند، که موری تشنه لب وسوخته جگر، بدیدن جوئی از آب روان، چون آتش بسویش، گرم، وشتابان رفت؛ تازبانهٔ عطش، بدم آبی فرونشاند؛ ولیکن تیزجریاني آب، آن مورناتوان را سبک ازلب آب، برگرفته، بدهان گرداب، درانداخت؛ کبوتریکه این حال زار آن مسکینک لاغرونزار را از سرشاخ درختی که برکنار آن جویبار بود، مشاهده کرده، برآن ناتوان بخشوده یا ترحم فرموده، بفور همان شاخ نازک ونزم را بگراني وبارجثه اش، تابرآن گرداب بزور فرود آورد؛ تا مگس جان بلب رسیده بدستاویز آن شاخ، جان بسلامت برد؛

برین واقعه، هنوز زماني دراز نگذشته بود، که صیادی، دام اصطیاد،

از بهر آن فاخته بنهاد؛ و هنگامیکه مي خواست بر آن بیگناه دست بردی نماید، در ریسمان حبالهٔ صید بکشد؛ مور احسان دیدهٔ فاخته، که قضارا در آنجا حاضر بود، و بر جور صیاد ناظر؛ آنچنان پاشنه او را ناگهان بگزید، که از سوزش درد، صیاد از جایش بي خود برجهید؛ و کبوتر از دام فریب پنهانیش آگاه گشته یکسو بپرید؛

تعبیر ● این حکایت نهایت بر جوادي و رادي، بل جوانمردی و بلند نهادي آن فرخنده منشان مرحمت کیش، و خجسته سیرتان بخشایش اندیش، اشارت میکند؛ که مانند فاخته صوفي نهاد افسانه، در دستگیري افتادگان دلریش، ناتوان چاره مي اندیشند؛ وگوئي باخود بر نمي آیند، که دردمندی بیچاره را در جوار خود ببینند؛ و از پایمردی وحمایت وي فارغ بنشینند؛ بلکه نیز بر دلاوري و بلند همتي آن ناتوانان تنکمایه، و زیر دستان سبکپایه، که باهمه لاغري و نزاري، در مقام سپاسگزاري، هرگز از خود بقصور راضي نمیگردند؛ و زنهار نمي پسندند، که در سپاسداري محسنان خود، باهمه کوتاه دستي و پستي، ناتوان خود را معاف دارند؛ و بر اداي حقي که بر ذمت شان واجب است، همت نگمارند؛

داستان یکصد وسي وچهارم،

عقابي و زاغي، بابرهٔ در راغي،

آورده اند، که عقابي از سر کوهي فرود آمده بر پشت برهٔ که پایین آن مي چرید، بنشست؛ و باز همان زمان، آن صید نالان را، بچنگالش در گرفته به بالا پرواز نمود؛ زاغي بر درختي نزدیک، که این دست برد

ونیرومندي عقاب را تماشا کرده بود ؛ پس اززمانی ، خواست ، که براه تقلید عقاب پوید ؛ بنابرآن بر پشت میشیچه که در مرغزار مي چرید ، فرود آمده بنشست ؛ وناخنهایش در پشم وي فرو برده قصد پرواز کرد ؛ چون چنگلش در پشمهای پر پیچ وتاب میش ، بند شده بود ؛ وآن قدر یارا نداشت ، که اورا بر هوا ببرد ؛ نعره وبانگ زدن بنیاد نهاد ؛ بحدیکه چوپانان آن مرغزار ، بشنیدن افغان سامعه آزار ، وهوس دیدن آن رودداد ، بسویش مي شتابند ؛ وچون درمي یابند ؛ که ناخنانش در پشم ، بند گردیده است ؛ واوازین سبب پریدن نمي یارد ؛ بزودي بر گرفته حواله لودکان نمودند ؛ تابدان هوس پیشه ، بازي نمایند ؛

تعبیر * این حکایت ، بوجه تکریر بر آنچه پیشتر در چندین داستان ، وانموده شده است ، اشعار میکند ، که اگرچه اکتساب کمال یا هنر ، در گوهرش ، چیزی ستوده است ؛ ولیکن طالب را باید که نخست استعداد وقابلیت خود را در میزان قیاس بسنجد ؛ وآنگاه خصوصیات آن کار راکه بتقلید پرداختن آن مي خواهد ، وزحمت وعرق ریزي راکه درساختن آن ناگزیر خواهد بود ، باآن قابلیت یا نیروکه میدارد ، برابر یکدیگر بنهد ؛ سپس بر سبب این داوري ، در آن کار آغاز کند ، یا ازآن واایستد ؛ واگربدون این پیش بیني دربایست یا ضروري ، کورانه اقتفاي دیگران خواهد کرد ؛ خود را ابروز سیاه زاغ داستان خواهد نشانید ؛

داستان یکصد وسي وپنجم

حاسدی تبه کار، وطامعی تیره روزگار

آورده اند، که حسد پیشهٔ تبه کار، وطامعی تیره روزگار، قضارا در یکزمان ویکمکان، به نیاز ونماز، جوپطر راي خوانند؛ ودریوزه کام، از آن جناب مفیض مرام، مي نمودند؛ چون جوپطر بمهات جهان آرائي وعظیم کارهای خدائي، درآن زمان مي پرداخت؛ بنابرآن خودبنفس نفیس متوجه ایشان نشده، اشارت به خدازاده اش اپالو، مي فرماید، تا باستحقاق وقابلیت یکیک از ایشان نیک وارسیده، هرچه مناسب وسزاوار حال شان باشد، عطا فرماید؛ اپالو، برحسب فرمان پدر والامقام، پس از استکشاف حال هریک از ایشان، فرمود؛ درخواست خود را بعبارت مختصر بیان کنید؛ واولا هرکس از شما آنچه خواهد خواست، دیگر دوچند آن خواهد یافت؛ بشنیدن این سخن، مرد طامع اگرچه هزاران آرزو دردل داشت، لب از سوال نمودن اولا، بردوخت، چون پنداشته بود که تاخیر در سوال، موجب یافتن مضاعف خواستهٔ صاحبش خواهد گشت؛ ومي دانست که هیچ چیزیا مسول کسی در دنیانیست که نه مطلوب او باشد؛ مرد حسد پیشه که نیت اصلي او، ناکام وسیه روز دیدن مردم بود، فرصت یافته، از اپالو، درخواست که مقصدم همین است، که یکدیده از چشم خانه ام، برکنده شود؛ وغرضش ازین سوال نکبت اشتمال همین بود، که صاحبش را از هردودیده کور بیند؛

تعبیر* از تمامي رذائل مذموم ، و ذمائم میشوم، که ساکین بني آدم از عامۂ جاندار ان بل کافۂ اکوان بدان اختصاص و امتیاز دارند؛ این دو ذمیمه حسد و طمع بغایت نکوهیده و پر ملائم کوهر ناپاک و ناستوده شناخت؛ این داستان ظرافت توأمان، بر منهاج بدیع حسب حال خداوند این و آن، بیان میسازد؛ صاحب طمع، اگرچه نعمتهای بس فراخ و وسیع پیش نظرش نهاده، و در برگزیدن ابلغ و اتم آنها اختیار داده مي شود؛ با این همه، شومي طمع، بند دهانش میگردد، ولب سؤال او لا نمي کشاید؛ تا دیگري ضعف آن نرباید، یا خودش نسبت بدیگر در مالداري یا تمول پایۂ کم بر نیاید؛ و صاحب حسد، اگرچه اختیار دارد، یا پروانه که بهیین نعمت، و گزین دولت، از بهر خود و صاحبش در خواهد؛ ولیکن نحوست حسد، (که بدل خوش گردیدن بید دیگران است؛) او را رخصت نمیدهد، که دیگري را نسبت بخود، بختیار تر، بیند؛ بنابر آن بہ اعوري خود رضا میدهد، تا بکام دل ناپاکش، صاحب خود را کور دیده شاد گردد؛ *ع* اي خاک جمله جهان! بر فرق این و هم آن؛

داستان یکصد و سي وششم،

توسان و لرزان آمدن روباه اول در حضور شیر، وگشتنش بعد از آن، گستاخ و دلیر،

آورده اند، که چون روباه، اول بار، در حضور شیر باریاب گردید؛ از غایت ترسناکي و بیم جان، در پایش بي خود در افتاد؛ ونزدیک بود که از کمال هیبت و رعب اسدي، تسلیم شود؛ وبار دوم، گونه دلیر شد، و بجگرداري، هوش و حواس خود را برجا داشته بسوي طلعت پرهیبت شیر نگریستن توانست؛ ولیکن بار سیوم، از راه کمال جسارت

وجرأت پرنزدیک وی درآمده نهمین در تقدیم وظائف بندگی بطور سرسری پرداخت ؛ بلکه نقاب حیا از رخ برداشته خود را بباعثۀ شوخی ، سالک راه بیباکی و بی تکلفی ساخت ؛

تعبیر * این حکایت ، از آغاز و انجام خویش ، بر دو گونه ذمیمه یا ناستوده سلوک برخی از بنی آدم ، نسبت باکابر یا اعاظم ، که مذمت یکی ، از جهت افراط جبن یا گوسپند منشی ، و قباحت دیگر ، از رهگذر تفریط حیامندی یا گستاخکاری است ، اشعار می نماید ؛ آغاز آمدن روباه بجناب شیر ، بحال آن کوچکدلان روستایی فطرت ، مانا است ، که در اول بار حاضر شدن ، پیش امرا و سلاطین ، شکوه و حشمت ظاهری ، و اساس و سامان امیری یا شاهی که هیچگاه بنظر آن نادیدگان تنگدل ، در نیامده بود ، آنقدر رهبت و دهشت در دل آن بیچارگان می اندازد ؛ که بجز هوش و حواس باختن و دست و پا گم ساختن چاره نمیدارند ؛ باآنکه این بیم و بیخودی را ، در گوهر ، هیچ اصلی یا سببی بجز نادیدگی یا وهم دروغ که بیچارگان بنی آدم ، بسبب ضعف فطرت از چیزهای عظیم یا ظهورهای بی معنی ، بهنگام ، در دل جا میدهند ، نیست ؛ و گستاخکاریش در آخر ، منبی از حال آن بی تمیزان نامرتبه شناس ، یا بیشرمان وقاحت اساس است ؛ که در صحبت اکابر ، از رهگذر نادانی بمرتبه خود ، و ایشان ، آغاز در رفتار یا گفتار سبکسارانه که نامناسب شان طرفین است می نمایند ؛ و آخرکار بی مقدار و خوار بر می آیند ؛

داستان یکصد وسي وهفتم

تني چند از مرغابيان تناور، وجمعي از لكلكان لاغر

آورده اند، كه تني چند از مرغابيان فربه و تناور، با گروهي از لكلكان نزار ولاغر، در كشتزاري، دانه برمي چيدند؛ ناگاه خداوند آن كشتزار، با دو سه كس ديگر، بر سر وقت اين جماعت در رسيده سنگ تفرقه در جمعيت ايشان در انداخت؛ بطان فربه، از جهت پر گوشتي و فربهي اكثر گرفتار گرديدند؛ ولكلكان سبك اندام، از آن تاخت ويغما، از رهگذر نزاري ولاغري، جان بسلامت بردند؛

تعبير * مقصود از وضع اين داستان، از آن نمايان وعيان تر است، كه در تفسير آن احتياج افتد؛ چون واضح است كه در هنگام سنوح بلاياي زميني يا آسماني، همان طبقه از بني آدم بيشتر متأثر، وزيان پذير ميگردند، كه اسباب وآلات شان بسيار است، ونقل كردن احمال واثقال شان از جائي بجائي دشوار؛ بنابر آن اكثر حمالان دنيا، يا متمولان، سر در سر بار خود ميكنند؛ وهمان اسباب واموال دوست پنداشتهٔ شان، دشمن دار، راه زندگاني شان ميزنند؛ گوئي مال وزر، مرادف بيم وخطر است؛ هر كه زر ندارد، خطر ندارد؛ * ع *

گر عالمي برهم خورد، بي خانماني را چه غم؛

داستان یکصد وسي وهشتم

اسپي با ساز ويراق وزين، وخري زير بار مسكين

آورده اند، كه اسپي باساز ويراق آراسته، وبازين وبرگستوان وديگر آلات حرب، پيراسته، باتمام فروشكوه لگام خايان، وصهيل

کنان ، از شاهراهي مي گذشت ؛ هنوز بدين خم و چم ، اسپ جولاني ، و بادپاي ميداني ، دورتر نرفته بود ، که باخري که زير بار گران ، باغايت سستي و آهستگي گام برمي داشت ، دوچاري خورد ؛ و از باعثهٔ عجب و پندار ، محتشمانه بانگ زنان ، آن خرک نالان ، خستهٔ بار گران را ، بزبان درشت مي گويد ، تا از پيش راهش يکسو رود ؛ و از برايش راه خالي سازد ؛ ورنه جزاي بي تميزي ، درکنارش ، بزودي نهاده خواهد شد ؛ خرک سکين و صابر ، چون روي ستيز و خلاف ، با آن خودبين ، ستيهش آيين ، نداشت ؛ از راه فروتني و خاکساري ، از شارع عام ، يکسو رفت ؛ برين رو داد ، هنوز زماني دراز ، سپري نشده بود ؛ که آن ابرش برق صهيل ، پس از خوردن دو سه زخم کاري ، در ميدان جنگ ، و کور گرديدن يک چشمش بگلولهٔ تفنگ ، و بيکار و ناشايسته گشتنش ، ازين جهات ، از براي مصالح روز قتال ، و عريان ساخته شدنش از آن يراق و اساس حرب و جدال ، بدست خشتگري فروخته شد ؛ روزي ، آن خر سکين با اين اسپ پالاني ، دوچار شد ، و بشناخت ؛ اگرچه وقت آن بود ، که از راه انتقام ، آن خر ، نسبت باين مفتخر ، راه طنز و ملام ، پيمودي ؛ وليکن بباعثهٔ بردباري و وقار ، که بدان مثل است ؛ از سرزنش و توهين او تن زده ، بهمين سخن اکتفا نمود ؛ که جناب شاهان بادعنان ، و برق جولانيد ، که فلان روز در جنگي ساز و يراق ، باکمال طمطراق ،

مي رفتيد ؛ اين همه بلا و محنت ، كه از رهگذر پندار و نخوت ، بر سرتان ديرتر آمد ؛ رهي شما ، زودتر طمع مي داشت ؛

تعبير ٭ اين داستان ، بر نمط بليغ ، حكايت از خود بيني و پندار آن نوع مردمان ميكند ، كه بحسب ظاهر ، در مراتب رفيع ديواني ، و مناصب منيع لشكري ، نهاده شده اند ؛ و از رهگذر پيرايه‌هاي رنگين ، و كسوتهاي سيمين و زرين ، كه باقتضاي خدمات خاص ، يا هواي روزگار هوس پرست ، در بر ميدارند ؛ ديگر كسانرا بچشم كم ديدن ، و خود را در آن لباس رعنا ، پسنديدن ، خو كرده اند ؛ و از كمال بيشرمي يا فقدان تميز ، اين قدر در نمي يابند ؛ كه آن كسوت و پيرايهٔ عاريتي ، كه به بند و منيخك بر وجود منحوس خويش بز و ر بر بسته‌اند ، و اندامهاي ناديدني خود را بدان وسيله فرو پوشيده ، و بناچار بر ديده وران ، نيك عيان ساخته ، كه آن شان قابل ديدن نيست ؛ بل سزاوار پوشيدن است ؛ اگر خواهان حسن و خوبي پوشنده باشد ، ستوجب توهين و تحقير ديگران نخواهد بود ؛ چرا اين بزرگان خويشتن آرا ، نسبت بخود اين قدر خوش گمان اند ، و از چشم ديگران ، كه محض از بهر آرايش و پيرايش بيروني خود (كه در اصل ، سعادت انساني كه آرايش باطن است ، چندان تاثير ندارد ،) بتحقير و توهين ايشان مي پردازند ؛ خود را نمي بينند ؛ كه چقدر آفات و بلايا ، در راه زندگاني خويش پيش پا افتاده ميدارند ؛ كه آنها يكسر از آن وارسته و آزاد اند ؛ و چگونه بچندين بند و زنجير زرين ، و افسار و پالهنگ ابريشمين ، دست و پاي اختيارشان چون اسپ داستان خسته و بسته است ؛ و چسان عنان زندگاني خود را بدست كارفرمايان خود سپرده اند ؛ و درين سودا كه آزادي فطري و لذات گوهري ، و آسايش و آرامش دروني و

برونی گم کرده یا کاسته ؛ این سامان و اساس ظاهر آرائی را خریده اند ؛ چقدر زیان وخسران بر سر خویش آورده ؛ هیهات ! هیهات ! این متکبران خود فراموش ، و هوا بندگان بر باطل کوش ، اگر اندکی از بسیار از نیکو داوری یابانند منشی بهره داشتندی ، یا از احساس نیک و بدگوهری ، بدین منصب و جاه سوختنی ؛ ناکامیاب ساخته نشدندی ؛ بجای تهجین زیر دستان ، و توهین فرومایگان ، بحال زار خویش نالیدندی ، و بهر و وحت تغابن ، بر هم مالیدندی ؛

داستان یکصد وسی ونهم

وصیت کردن دهگانی تجربه کار ، با پسرانش نادیده روزگار ،

آورده اند ، که روستائی دیرینه روزگار ، که زمانهٔ عمرش در کشاورزی ، بسر آمده بود ؛ و کشت زندگانیش را ، زمانهٔ درو ، بر سر ، رسیده ؛ پیشترک جامه گذاشتن ، چون میخواست ، که پسرانش نیز بهمان شیوهٔ معصومانهٔ برزیگری قیام نمایند ؛ ایشان را ، نزدیک خود خواند ؛ و تا فرزندانش ، نیکو ، آن پیشه را کاربندند ؛ و در کار کشت کاهلی وسستی روا ندارند ؛ بدین نمط دلپذیر ، از راه وصیت ، با ایشان ، سخن راند ؛ جان باب ! نیکو بشنوید ، و درون دل جا بدهید ؛ که همگی مال و میراث ، که من پس از مرگ ، بشما واخواهم گذاشت ، همین مزرعه و تاکستانست ؛ که بر سبیل اشتراک در میان تان خواهند ماند ؛ ولیکن باغایت تاکید و توثیق ، باشما میگویم ؛ که زنهار مگذارید ، که این پارهٔ زمین ، یا قطعهٔ ثمین ، از دست تان بیرون رود ، ، یا بیگانهٔ ،

برآن دست رس یابد؛ چه اگر من بجز این مزرعه یا کشت، زرهای دیگر دارم؛ آنهم دریکی از جاهای آن، زیر یک ذراع، از بسیط خاک، پنهان یا مدفون ساخته شده است؛ ازین روش سخن، بدرست حالي فرزندانش، گردید، که هرآئنه او، درآن مزرعه، خزینه، دفینه کرده است؛ چنانچه پس از مرگ پدر، با کمال کوشش و جهد، یکیک وجب زمین تاکستان مزرعه را نیکو بشگافتند؛ ودر کاوش سینهٔ خاک، بامید دستیاب شدن گنجینهٔ مظنون، زینهار، کوتاهی نکردند؛ وبا آنکه ازاینهمه پژوهش وکاوش، پي بدفینهٔ خیالي نبردند؛ ولیکن بدین بهانه، زمین مزرعه، نیک کاویده وبزم ساخته شد؛ وآن قدر حاصل برآورد، وبکثرت ثمر بخشید؛ که چشمهای طمع شان، که برآن خزینه دوخته بودند؛ ازآن؛ بیشتر سیر وآسوده گردید، که ازآن گنجینه گردیدي؛

تعبیر * این حکایت، پر درایت، نهمین، بفحواي ظاهرش، اشعار برین میکند؛ که هرصناعت وپیشه که در نیکو پرداختن وتکمیل ساختن آن، بخوبي کوشیده شود؛ سود ونتیجهٔ آن، خداوند آن صناعت را تونگر وغني خواهد گردانید؛ وسرمایهٔ کافي حاجات ناگزیر انساني، بدو خواهد رسانید؛ بلکه بسر باطنش، اشارت بدین مي نماید؛ که خداوند هرشیوهٔ مفید تمدن یا نافع زندگاني را، باید که تمامي همت خود را بر نیک پرداززش یا تکمیل آن، بر گمارد؛ وهمگي خیر وسعادت خود را منطوي درهمین تکمیل پندارد؛ وزنهار وزنهار دراثنای اکتساب کمالی یا هنری که بوسیلهٔ آن روزي خوردن یا اسباب معیشت خود فراهم آوردن، درآینده مي خواهد، هوس مال ومنال، وسوداي سیم وزر، بیهوده نپزد؛ تا بسبب این دودلگي از تکمیل آن بازنماند؛

یعنی قبلهٔ همت طالب هنری ، باید همان هنر باشد ؛ و آنکس نیکو باور دارد ، که هرگونه حاجاتش همان هنر خواهد برآورد ؛ پس در راتنای راه آن ، دست نیاز ، پیش هر بت خیالی بر آوردن ، و از آن طمع خیر داشتن ، از دررد و روئی داند ؛ و زنهار بدین گونهٔ وسوسه از تحصیل و تکمیل آن باز نماند ؛

داستان یکصد وچهلم ،

شیری گرگ فسون حیلتباز ، و اسپی نیکوچاره ساز ،

آورده اند ، که شیری از مدت مدید ، اسپی فربه و سمین را در مرغزاری چران وچمان میدید ؛ وسودای شکار آن صید چرب پهلو ، اورا اسیر دام این هوس میداشت که آن را بهر فریب و افسون که دست دهد ، گرفتار کند ؛ چون هیچ تیرتدبیرش ، بر نشانه نیامد ؛ آخرکار رو بدین فریبناکي آورده اعلام داد ؛ که من بزشکي ام حذاقت شعار ، و در معالجه هر گونه رنجوري مهارت دار ؛ نامهای شگرف در فن طبابت ، بوسیلهٔ سیر و سیاحت ، بدست من افتاده است ؛ و از رهگذر انواع تجربت و آزمون ، ابواب رازهای مکنون ، برویم واکشاده ؛ بهدایت آرای گزیده ، و ورزشهای پسندیده ، کالبد ازالهٔ امراض هر جاندار ، بهم رسانیده ام ، و جمع کثیر رنجوران ، وجم غفیر بیماران را کسوت شفای کامل پوشانیده ؛ ازین دمدمه وفسون ابله فریب ، غرض کلیش ، همین بود ، که ببهانهٔ شیوهٔ بزشکي ، بآساني راه بگلهٔ اسپان که شاهد دلربایش در آن بود ، خواهد یافت ؛ وبناچار

بکامي که پیش نظر دارد ، فیروز خواهد گردید ؛ فرس مذکور ، بپایان کار آن مکیدت شعار ، از ین عنوان تلبیس توأمان ، بفراست پی برده ، خواست ، که با شیر درین فسون همعنائی نماید ؛ و از همان پیمانه که برو ، او پیمودن مي خواهد ، پیشتر از وی بروی پیماید ؛ چنانچه از راه تجاهل ، (گوئي نسبت بشیر ، بهیچ وجه بد گمان نبود) روزی با شیر میگوید ، که چه تدبیری مي اندیشي ، درباره خاری که درین نزدیکي بپایم در خلیده است ؛ و مرا بروز سیاه لنگان نشانیده ؛ شیر بدین سخن ساخته ، فریفته شده ، با کمال دلشادي بادي مي سراید ، که جاي خار خلیده را بمن نشان ده ، تا نیک به بینم ؛ و آنگاه بچاره گري آن بپردازم ؛ در جواب این سخن ، اسپ بچشم ، گفته ، یکپای پسین خود را برداشت ، وحینیکه شیر روی خود را نزدیک برده ، بنظر امعان ، برسم طبیبان ، در آن مي نگریست ؛ آنچنان جفته یالکد بزور تمام بر رخساره شیر کوفت ؛ که شور ، از نهاد شیر ، پر تزویر ، برآمد ؛ و آنگاه ویرا در همان جانعره زنان ، و طپان ، واگذاشته ، خنده زنان و صهیل کنان ، باغایت ارجمندی و شادماني ، که آنچنان دشمن قوی و بد اندیش را مقهور ساخت ؛ بسوی گاه اش شتافت ؛

تعبیر ⁕ این حکایت ، بر نمط روشن ، مبرهن مي سازد ؛ که حیلتگران مکیدت اندیش ، در اثنای راه فریبناکي که نفس شوم غرض پرورشان ، کورانه در آن میکشد ؛ بسا هنگام ، پیش از فوز بمرام خود ، در دام شیادي مانند شان یا بالاتر از ایشان مبتلا میگردند ؛ و در همان حباله که از بهر صید دیگر نهاده بودند ، حریف

غالب پخته کارتر از ایشان ، شکار شان میکند ؛ هرچند هرگونه احتیال و خدع را ، بانند فطرتان پاک زاد ؛ یا گرامی منشان فرخنده نهاد ، که گوهر ناتوان انسان را بنظر امعان دیده اند ؛ و بنقائص و رذایل وی نیک وارسیده ؛ از درپستی فطری و دونی ذاتی خداوندآن ، می پندارند ؛ و منش ارجمند شان ، زنهار روا نمیدارد ؛ که بادی فریبی شوند ؛ بلکه فریب حریف خود را بمکیدت دیگر نمانند آن ، ازاله یا دفع نمایند ؛ با این همه مردمان دنیا یا هوشیاران روزگار ، از در ظرافت می شمارند ، و از وادی هوشیاری و بیداری می پندارند ، که با عیاران زمانه عیارانه سلوک نمایند ؛ و پیش از بردن حریف کجباز ، در مات بر رویش کشایند ؛ و درین باره فتوای شان اینست ؛ که باز ای محتالان زمانه ، که در هرکوچه و برزن شهرها ، ومعمورات اعظم ، ازین گرگ سیرتان روباه خدیعت ، گله گله می توان یافت ؛ و در هر طبقهٔ از طبقات ناس اهل حرفت و خاصه اهل حرف ؛ ازین کوچکدلان فراخ حیل ، رمه رمه می توان دید ؛ راه عیاری پیمودن ، و از طریق پیش بینی ، بادا فراه جریمهٔ ناکرده یا فریب هنوز نابکار آوردهٔ شان را درکنار آنها نهادن ؛ مجاز و دستوری است ؛

داستان یکصد و چهل و یکم ،

شیری و خرسی جنگجو ، بر سر جیفهٔ آهو ،

آورده اند ، که شیری ، و خرسی ، بر سر جیفهٔ آهوی ، که در بیشه یافته بودند ، باهم در مقام جنگ و ستیز آمده ، مدار فصل خصومت ، بر آن نهادند که هرکس از ایشان درین نبرد مردآزما ، غالب آید ؛ و در میدان

پیکار دست بردی شایان جلادت و پردلي نموده صاحبش را هزیمت دهد ؛ شکار ، از آن او خواهد بود ؛ پس از انکه زمان دراز درین جنگ و جدال ، بسر برده ، و کوششهای مردانه ، و حملات و ثبات دلیرانه ، بکار آورده بودند ؛ طرفین جنگجوی ، زخمهای کاری برداشتند ؛ و از رهگذر غایت زحمت و تعب ، که درین پرخاش جان خراش ، بدیشان رسیده ؛ آخر کار خسته و کوفته خونچکان ، و کف از دهان ریزان ، هردو ، مرده وار برزمین افتادند ، درین اثنا ، روباهی را بدان سو ، گذار مي افتد ؛ و پس از نیک وارسیدن بحقیقت کار ، و دیدن کوفتگي و از کار رفتگی آن جنگ آوران ، از سختي کارزار ، باکمال جگرداري ، و جرأت ، درمیان شان شتافته ، همان جیفه را که از بهر آن ، این چنین خونریزي وقتال ، درمیان آمده بود ؛ بزودي برداشت ؛ و ببرد ؛ چون این دست برد روباه را ، طرفین رزم آرا ، مشاهده مي کنند ؛ و هیچ گونه یارا ، و تاب ، در خود نمي یابند که او را از آن باز دارند ؛ بنابر آن بدین سخنان حسرت فشان ؛ حسب حال خود را ادا مي نمایند ؛ که بدا حال ما ستیزه کاران آشتي دشمن! و وای ما ستیهشگران پرخاش فن ! که آن قدر بجدال وقتال باهم پرداختیم ؛ و تاب و توان را پاک باختیم ؛ که بیگانه غنیمت ما را بآساني در ربود ؛

تعبیر ٭ بهمین مثال این حکایت ، حال متخاصمین این زمانه است ، که ناداني نکبت اشتمال ، و هوس فیروزي هزیمت مآل ، این سباع آدم صورت ، و وحشیان ناعاقبت اندیش را در محکمهای عدالت مي برد ؛ چه ، این ناکسان ،

نهمین از ین جهات ٭ که افترا و بهتان کردن بر یکدیگر ٭ و انکار و نفی نمودن حقوق هم ٭ و اغلب دشمن ساختن یگانه و برادر و قریب ٭ وپیدا اگردانیدن انواع سبب پریشان خاطری و بی آرامی ٭ و تاخت کردن عمر گرامی ٭ و آگاه نمودن بیگانگان را بر اسرار نهان خانهٔ خویش ٭ است ٭ بر خودشان تاخت می آرند ٭ و بر یغماگری و تاراج سازی خویشتن ٭ خود میکوشند ٭ بلکه بسیار می افتد که پس از آنکه درین ستیز و آویز سالیان ٭ نیکو خسته و کوفته گردیده اند ٭ و بیش ازین تاب پرخاش هم نمیدارند ٭ و باغایت پشیمانی و ندامت ٭ بدعا ٭ از درگاه کبریا ٭ می خواهند ٭ که این ستیهش انجام پذیرد ٭ از بهر سیه روزی و نافرجامی خویش ٭ درپایان کار ٭ می یابند ٭ که حکام نصفت شعار ٭ و وکلای شیرین گفتار ٭ اینها از راه مزد احتجاج ٭ که درآن ستیزه ولجاج ٭ بکار برده اند ٭ و آنها از جهت ناگزیر خرج محکمها ٭ آن همه مایهٔ نزاع وخصومت راکه برسر آن ٭ این همه جوش وخروش بود ٭ بل بیشتر از آن دربوده اند ٭ و اینها را بروز سیاه مفلسان نادار ٭ ونکبتیان شقاوت آثار درنشانیده ٭

داستان یکصد وچهل ودوم ٭

شیری بیمار ٭ وروباهی هوشیار ٭

آورده اند ٭ که شیری بمرضی صعب بیمار گردیده ٭ از غایت ضعف وناتوانی ٭ کارش بصاحب فراشی آنجامید ٭ وخبر رنجوریش بسباع وبهایم نزدیک ودور آن بیشه ٭ رسید ٭ بنابرآن جمعی از وحشیان بایکدیگر ٭ اندیشیدند ٭ که صلاح حال ومآل شان ٭ بهتر ازین نخواهد بود ٭ که باهم برسم عیادت یا بیمار پرسی نزد آن سلطان بیشه بروند ٭

چون این طایفه، در پیشگاه جناب شیر رسیدند؛ او، در ایشان از دور نظر کرد؛ و دریافت، که روباه از جمع عائدان نیست؛ بنابرآن سیاه گوش را که یکی از ندیمان خاص پادشاهی بود؛ اشارت فرمود، تا پیش روباه رفته، بجد، استفسار نماید؛ که درین زمان که ناخشنودی شدید، مارا رخ نموده، ویکسر سباع وبهائم جنگل برسبیل عیادت نزد ما، درآمدند؛ سبب چیست؛ که توخودرا در این چنین وقت از شرف حضور ما دور داشتهٔ؛ و بوظیفهٔ لازم بیمار پرسي نپرداختهٔ؛

چون سفیر سلطاني یا مُنهي شاهنشاهي، این پیغام بروباه رسانید؛ روباه درجواب مي گوید؛ که اي سیاه گوش! فرزانه وتیز هوش! اولا وظیفهٔ بندگي مرا، بجناب سلطاني، بزبان ادب ونیاز، عرض کن؛ وآنگاه بالتعظیم وتکریم تمام، برخدام والامقام، این چنین وانماي؛ که بندهٔ درگاه کیوان جاه، عقیدت کیش، روباه، همان داغ غلامي برجبین دارد، وهنوز همان تخم ارادت بندگانه در مزرع دل مي کارد؛ اما دربارهٔ عیادت و بیمار پرسي که بندهٔ حلقه بگوش از اداي آن قاصرمانده، واز دیوان اعلاي سلطاني، فرمان بتبیین وجه موجه آن، صادرشده؛ اي سیاه گوش! حقیقت این است، واز راستي درنباید گذشت، که بنده، چند بار تا درعالي شکوي شاهنشاهي، بهمین نیت، که رسم عیادت بروجه دلخواه بجاآورده باشم؛ رفتم؛ ولیکن چون نیکو نظر گماشتم؛ ازنقوش پاهاي وحشیان، بیمار پرس یاعائد، چنان حالي من گردید؛ که همه ایشان بحضور مرحمت

گنجور رفته اند؛ ولیکن هیچیک از ایشان باز پس نیامده؛ * بیت *

آه! ازین منزل خوف و خطر، کس نبود راه بدر شد، دگر؛

بنابرآن هرچند خواستم، تا درون منزلگاه آن شاهنشاه بیشه پناه، بروم، دلم یاري، و همتم دست یاري، ننمود؛ و در خاطر خوف زدهٔ ترسناک من چنان متخیل گشت؛ که بیماري اعلاحضرت، غالبا دائی است، از بهر آسانی در کشیدن جانوران درچیده؛ همین بیم و ترس این کوچکدل کم بخت بود، که مرا از حضور شاهنشاهي دور داشت؛ ورنه حضرت اورا همان کمینه بنده ام که بودم؛ * ع *

تاجان بود اندر تنم، اورا کمینه بنده ام؛

تعبیر * روباه این داستان، کنایت است، از آن مرد فرزانهٔ هوشیار مغز، که پیش از آغاز کردن در کاری بانجام و غایت نیکو مي نگرد؛ و زنهار بیدار دلي و حزم او، اورا اجازت نمیدهد، که در راه تقلید یا پیروي کسان، کورانه بشتابد؛ آري مفاسد کورانه پیروي بسیار است؛ و بد نتایج تقلید عامهٔ مردم، که مانند گلهٔ میشان در پي پیشاهنگ خود، چشم پوشیده مي دوند؛ بیشمار؛ همین این جنس پیروي، کافهٔ ارباب ادیان را بهاویهٔ ضلالت در انداخته است؛ بلکه بسیاري طبقات فلاسفه را که با همه ادعای دیده وري و بصیرت، بدنبال پیشوایان نامدار خویش که نسبت بدیشان حسن ظن دارند؛ و بناچار هرگونه گفته و نوشتهٔ شان بدون نیکو پژوهش و کاوش، عموما بدل مي پذیرند؛ گرفتار خطاهای گوناگون ساخته است؛ بنابرآن، وظیفهٔ فرزانگان بیدار دل، که نوع انسان را یکسر عرضهٔ زنگار رنگ اباطیل، و گرفتار هزاران اوهام دیني و رسمي و عرفي و تعلیمي و هوائي

و خودنمائي ميدانند، همان تواند بود؛ كه از اقتفاي ديگران هرچند از طبقهٔ دانايان شمرده مي شوند، بدون نيكو نظر كردن در اطراف و جوانب امري كه در آن پيروي ايشان كردن مي خواهند، اجتناب لازم شمارند؛

داستان يكصد وچهل وسيوم،

باهم مشورت كردن موشان، دريكى از مهمات شان،

آورده اند، كه يكبار جماعت موشان را مهمي خواهان كنگاش يا مشورت پيش آمد؛ بنابرآن شبي هنگاميكه مردمان بخواب رفته بودند؛ وجهان از شور و شغب بياسوده؛ موشان از هرطرف فراهم آمده، مجلس كنگاش، منعقد ساختند؛ ودرين باره كه چسان جان و مال شان از تاخت وتاراج گربه، درامان و صيانت باشد، گفتگو درپيوستند؛ ورای زدن آغاز كردند؛ پس از مطارحات بسيار، وحل وعقد يا كشاد وبست آراي بيشمار، چون هيچيك از آن، پسنديدهٔ تمامي اهل شورا نيامد؛ موشي چرب زبان، شيرين بيان، از آنميان، برخاسته باايشان مي گويد؛ كه همين يك چاره است وبس، كه جمهور موشانرا از دستيازي دشمن قوي چنگال، خواهد رهانيد؛ واز مكائد وي، ايمن تواند گردانيد؛ وآن اين است كه درگلوی گربه، زنگلهٔ بايد بست؛ كه باندك حركت وي، آواز آن، ازآمدنش اعلام خواهد داد؛ تاپيش از فرا رسيدنش بسوراخهای خويش درخزند؛ راي اين موش فرزانه، پسنديدهٔ اهل مجلس گرديد؛ وهمه ايشان، بستايش وثناي او كه فكر

باند ، واندیشهٔ ارجمندش ، مصدر این چنین لطیفهٔ غیبی گشته ، لب کشادند ؛ و دادشکر وسپاس وي دادند ؛ هنوز غلغلهٔ تحسین وآفرین ، و آوازهٔ اصبتَ واحسنتَ ، یاشاباش وواه واه ، از هرسو در پرواز بود ؛ که موشی سالخورده روزگار دیده ، وگرم وسرد زمانه چشیده ، که بر حاشیهٔ بساط ، ساکت وخاموش نشسته بود ؛ با اصحاب مجلس مي گوید ؛ که الحق ، حضرات سامیات ! این ایجاد فطانت بنیاد ، بس شایان استحسان ، وخواهان امتنان گروه موشان است ؛ وموجد آن شک نیست ، که بسیار تیز هوش فرزانه است ؛ ولیکن با این همه این موبد یگانه ، وفیلسوف زمانه ، سپاس وستایش مارا همان زمان درخور وشایان خواهد شد ؛ که بما موشان مستمند باز نماید ، که این زنگله ، در گردن گربه چگونه بسته خواهد شد ؛ وکدام کس از ما پسیچ این کار دشوار خواهد نمود ؛

تعبیر ● این داستان حسب حال آن خیال پرستان محال اندیش ، از ساکین هرزه ورای بني آدم است ، که در هیچ مسئلهٔ از مسائل حکمت هرچونکه دقیق وورای فهم وادراک خرد بشري باشد ؛ از هرزه لافي وودروغ بافي وانمي ایستند ؛ واعتراف بجهل وقصور نمودن را از قبیل کسرشان دانش وخرد خویش مي انگارند ؛ وبناچار دردست آنچنان سفسطه وجزاف گرفتار میگردند ؛ که نزد ناظران انصاف پیشه که در اصول وضوابط ایجاد کردهٔ شان ، نیکو نظر میکنند ؛ بخوبي مبرهن مي گردد ، که غرض اصلي آن ائمه وحضرات ، ازین ایجاد خیالي ،

اعجاب مبتدیان نو آموز، و اظهار براعت طبع شان بر ساده دلان معرفت اندوز، است؛ نه آنکه آن ایجاد سفسطه بنیاد، طالبان را، راه صدق و یقین خواهد نمود؛ یا در امور تمدن مفید و نافع خواهد بود؟

داستان یکصد وچهل وچهارم،

شیری جلادت آیین، وخری بلاهت قرین، وروباهی ظرافت آفرین،

آورده اند، که سه تن از وحشیان، شیری، وخری، وروباهی، از بهر شکار در بیشهٔ، رفتند؛ پس از آنکه باهم اتفاق کرده بودند، که هر شکار که بگیرایشان درآید، در میان شان تقسیم کرده شود؛ پس از تگ وتاز بسیار، گوزنی فربه را گرفتند؛ شیر، بخر اشارت میفرماید، تا قسمت کند؛ خر، برحسب فرمان، برهنمائی خردیکه داشت آنشکار را در سه بهره متساوی منقسم ساخت؛ ولیکن این بخشهای برابرانه، باطبع غیور جناب شاهی فراخور نیفتاد؛ وآتش جهان سوز غضبش، دود از خرمن هستی حمار برآورد؛ وآنگاه بسوی روباه، روآورده فرمود؛ تاآنرا بدو بهره منقسم سازد؛ روباه، اگرچه بحسب فطرت ظریف، ومحتاج به تنبیه یا اشارت بیرونی در هیچ واقعه نبود؛ باانیهمه درین مقام بسر گذشت خر که حالی صورت گرفته بود، نیک پند گرفته، وبسر کار وارسیده، بهرهٔ ناچیز یابسیار اندک از بهر خود جدا گردانید؛ وهمگی باقی مانده را، خاص شیر ساخت؛ جناب سلطانی، ازین گونه آداب دانی، وظرافت آفرینی روباه، آنچنان خوشدل وشادمان گشت؛ که از وانمودن

انبساط خاطرش چاره ندید؛ واز روباه پرسید؛ که از کجا این چنین ادب وآزرم ،، آموختی؛ روباه از راه ترسناکی روبزمین نیاز مالیده، اشارت بحرکتهٔ غضب شیر نمود؛ یعنی ، درین آداب دانی ومراتب شناسی ، مرشد من بنده ، این حمار بوده است؛ که خدایش بیامرزد!

تعبیر ● پند گرفتن از سرگذشت دیگران، ودر اصلاح خود کوشیدن ، بمشاهدهٔ فساد کیشان ، سجیهٔ مرضیهٔ سعادتمندان ارجمند ، ونوجوانان فیروزمند هموار ه بوده است؛ فرزانه ترین مردمان همان تواند بود ، که از بد ونیک حال امثال واکفای خود عبرت گیرد؛ وبمقتضای آن ، زندگانی کند ، پیش از آنکه خودش را از آن نوع ماجرا رخ نماید؛ بهمین سود ، وهمین منفعت ، از فراهم آوردن کارنامهای پیشین یاسرگذشتهای گروه باستان همین است ، که پسینیان از سوانح نیک وبد آنان پند پذیرند؛ ونتایج خصال نکوهیده ، وسیرتهای پسندیدهٔ شان بخاطر داشته (که چگونه اثمار آنها تلخ کام جان آزار ، ومیوهای اینها شیرین دلنواز ونوشگوار بوده است) در اقتفای اطوار گزیدهٔ شان بکوشند؛ وبر اجتناب از ملکات رذیلهٔ آنها ، همت گمارند؛

داستان یکصد وچهل وپنجم ،

شیری در حالت جانکندن ، وخری دون لگد زن ،

آورده اند ، که شیری از گردش روزگار ، ونیرنگی لیل ونهار ، پیر ناتوان وزار ، گردیده ، بر بستر بیماری مرگ ، در حالت جانکندن یا نزع فرومانده بود؛ چندین بهایم وانعام که در زمان توانائی وبرنائی ، از دست جورش ،

ستم رسیده و دل خسته شده بودند ؛ اکنون فرصت انتقام از دست نداده بر سر وقت بیچاره کیش فرار رسیده ، هر یک از اینان متصدی کینه کشی ، و بد مکافات گشتند ؛ خوک نر ، ناب تیز سنان کردار خود را ، بدان قوت در پهلویش فرو برد ، که مانند درخش تابید ؛ وچون تندر بانگ برآورید ؛ و گاو با شاخ خنجر آسایش اندام ویرا پاره پاره ساخت ؛ و همچنین دیگر وحوش بآزار آن شیر نزار ، بنحو خاص کوشیدند ؛ چون خر ، که یکی از آن حاضران بود ، وی دید که هر کس از ایشان بی هیچ ترس و باک ، انتقام خود می کشد ؛ فراتر آمد ، ولگدی بر روی شیر زد ؛ شیر بیچاره بدیدن این خواری ، خاصه از حماری ، در دم واپسین ، بدین کلمات عبرت سمات ، لب کشاد ؛ وجان بداد ؛ هیهات ! هیهات ! چقدر سرمایهٔ دلتنگی و فسوس است ، این چنین سرچنگ از دست دلاوران ، و زورمندان خوردن ؛ و لیکن از دست مرگ ، شربت جان فرسا ، چشیدن ، هزاران بار بهتر است ، از همچو خری نابکار ، عار چار پایان ، ننگ لگد کشیدن ؛

تعبیر * این داستان عبرت توأمان ، بر وجه عیان ، نمایان ، می سازد ؛ که شوکت و مکنت این جهانی ، که از روی جبر و تعدی ، نه از راه مرحمت و مکرمت ، نسبت بعامهٔ برایا ، حاصل می شود ؛ و جمهور ناس ، از رهگذر ترس و بیم ، سر عجز و تسلیم ، پیش وی ، می نهند ، یا براه تعظیم و تکریم آن می پویند ؛ پس از زوال اسباب آن شوکت و حشمت ، خواه از دستبرد بیماری و مرگ ، خواه

از دیگر بواعث بیشمار روزگار، صاحب آن، از اراذل و ادانی همان طبقات مردم، که پیش ازین بتقدیم وظایف بندگی و فرمانبری بابلغ وجوه، ظاهرا، میکوشیدند؛ بانواع مذلت و هوان مبتلا خواهد گردید؛ ازهمین جا برسبیل استنتاج ام می توان گفت که چه ناچیز و ناپاید ار است بزرگواري و مجد دنیائي و ابهتۀ، چیزهای بیرونی، که اصل آن، درگوهر یا طبیعت خداوندش، نیست؛ چه، صاحب آن نهمان بسا هنگام، در عرض یکسال بل یکماه یا یکروز، پس ازانواع تبجیل و تشریف از اکابر، انحای تذلیل و توهین از اصاغر می بیند؛ و نفس وي درین حال، از رهگذر انتقال از اوج رفعت، بحضیض نکبت، طرفه انفعال جگرگداز میکشد، و به زهرهٔ آب سازترین الم گرفتار میگردد، که سخت تر ازآن دردی در نشأت انسانی نیست؛ بحدیکه بسیار می افتد، که کوچکدلان بشر، این مرارت کام جان تلخساز، نمي توانند چشید؛ و بنابرآن باهلاک خود، میکوشند؛ یا زهرجانگزا بدست خود می نوشند بلکه در زمان حشمت و ابهت نیز، (اگر صاحب ذوق است،) بیمزگی و خنکی آنهمه تعظیم و تکریم ریائي که اصحاب غرض، یا زیردستان از رهگذر رعب، یا خوف، نسبت بوي بجامي آرند؛ نه از جهت جوهری یا کمالی که درگوهرخودش است؛ درمي یابد؛

داستان یکصد وچهل وششم،

پیرمردی ناتوان، فرسودهٔ روزگار، بافرزندانش، نوجوان نادیدهٔ کار،

آورده اند، که پیرمردی جهاندیده چند پسر جوان نورسیده داشت، که بحکم نشئهٔ توانائي و جوشش هنگام برنائي، همواره درمیان هم، هنگامه ستیز و آویز، گرم میداشتند؛ پدر دیرینه روزگار هرچند بحیلتهای گوناگون،

وتدابیر پرفنون ، در تسکین شورش وفساد ، وپیدا سازی همداستانی واتحاد ، درمیان شان ، کوشش می نمود ؛ هیچ سودمند نمی افتاد ؛ بناچار ، آخرکار ، رو بدین چاره گری آینده آورده ، فرمود ؛ تا همه فرزندانش پیش وی حاضر شدند ؛ وآنگاه بدیشان گفت که یکدسته ، از چند چوب درهم بسته ، پیش او آورند ؛ پس گفت که هریک از ایشان یک بعد دیگر بیازماید ، که آن دسته درهم بسته را به نیروی شخصی که او راست ، می تواند شکست یانه ؛ برحسب فرمان پدر ، یکیک پسر ، زور ونیروی خودرا بمقام آزمون درآورده ؛ مگر هیچ کس ازاینان نتوانست که آن چوبهای یکجابسته را بشکند ؛ وآنگاه پدر فرزانه فرمود ، تا دسته بسته ازهم بگسیخته ، بشکستن یکیک چوب جدا مانده ، هریک ازایشان جداگانه نیروی خودرا بیازماید ؛ ولیکن پسرانش اکنون یکیک را ازین چوبها ، به تنهائی باکمال آسانی بشکستند ؛ درین زمان پدر بزرگوار ، بخطاب ایشان می فرماید ؛ جان بابا ! نیکو به بینید ، توانائی یانیرومندی اتفاق واتحاد ، وسخافت وناتوانی تنهائی وانفراد ؛ همچنین اگر شما دربند یگانگی والتیام برادرانه خودرا پیوسته وبسته خواهید داشت ؛ ودر کار وبار زندگانی باهم درمقام ایتلاف والتصاق خواهید ماند ، دست تطاول اهل روزگار ، ازشما ، هرآئنه کوتاه خواهد ماند ؛ وهیبت وسطوت نیروی اجتماعی تان در دلهای اشرار ، استوار خواهد گردید ؛ مگر برخلاف آن ؛ اگر رشتهٔ برادری وپیوند دوستداری تان ، ازهم باگسیخت ؛

آمادهٔ هر گونه بلا و عنا باشید ؛ چه، درین زمان، هر بادی سبک ، چون پرهٔ کاه یکیک شما را ، بآسانی از جا خواهد برد ؛ و هر گونه مصیبت یا شر، بدست شدید درد والم خواهد سپرد ؛

تعبیر* این حکایت ، بر اهم مصالح نوع انسان ، ضعیف و ناتوان ، در اصل گوهر و بنیان ، و بناچار پر محتاج و نیاز مند ، بتعاون و تشارک ، در اعداد ملایمات ناگزیر حیات ، که آماده سازی تمامی آنها از حوصلهٔ افراد بشر ، بتنهائی ، بغایت دشوار بل ناشدنی است ؛ و در صیانت و حمایت از شرور روزگار و منافرات زندگانی که دفع وراندن آنها ، نیز بر برانه یا زوی اشخاص انسانی ، با نفرادنیست ، بل از حیز امکان بیرون است ؛ اشعار می نماید ؛ چه ، بدون اجتماع و ائتلاف بایکدیگر هیچ امر ، از امور زندگانی ساکین بشر، محنت پرور ، از پیش نمی رود ؛ یا تمشیت نمی پذیرد ؛ و همچنین هیچ حاجت از حاجات طبیعی ناگزیر یا بر بستهٔ هوا و هوس این ستمند ، روائی نمیگیرد ؛ بالکه درین جزو زمان نکبت توأمان که کارهای افراد انسان ، بسیار تفنن و تلون گرفته است ؛ و هواهای ریائی و هوسهای پوچ بالائی ، بمشابهت هوای وبائی ، صورت عموم و شمول پذیرفته ؛ وکما بیش اکثر بل یکسر افراد انسانی را ماؤف و رنجور گردانیده ؛ از سه گونه اجتماع یا اتفاق ، چاره و گزیر ، نیست ؛ اول اجتماع ملکی یعنی اتفاق ده نشینان باشهریان در تعاون یا یاریگری باهم ، بدان نوع ملایمات که خاص یکیک شانست ؛ یا اتفاق یک کشور با کشور دیگر یا ممالک و ریاسات باهم تا نوادر صناعی و ظرایف طبیعی یکی بسوی دیگر از راه تجارت یا سوداگری ببرند ؛ و هر دو ممالک بخیرات هم بهره گیرند ؛ دوم اجتماع مدنی ، یا همداستانی مردمان یک شهر یا ارباب صناعت گوناگون و اصحاب حرفت مختلف یا پیشهای رنگارنگ

که ناگزیر حیات حالي بشري اند؛ سیوم اجماع منزلي یا صحبت خانگي که از خادم و مخدوم و زن و شوی و فرزندان و والدین و غیر آن منعقد میگردد؛ و درین هر سه گونه اتفاق یا همداستاني که ناگزیر زندگاني انساني است، هر قدر ارکان اجماع، یا افراد جمعیت یا اجزای صحبت ملکي یا شهري یا خانگي باهم ملتئم تر، و از اسباب مورث نفاق و خلاف باهم محترز تر، فروغ و رونق و نیرو و اقتدار آن افزون تر؛ و مصالح و منافع که مقصود اند از آن گونه اجماع یا اتفاق، بر آن مترتب تر؛ و هر قدر بر افراد این جمعیتهای سه گانه، قهرمان رشک و حسد و بغض و کینه و بدسگالي، و سلطان کجي و پندار و ناراستي و خود پرستي و غیر آن که سنگ تفرقه در هرگونه جمعیت مي اندازند؛ و هرگونه التیام و ایتلاف را متلاشي و پراگنده مي سازند، فرمانرواتر؛ قوت اجماعي ضعیف تر و سست تر؛ و مصالح و منافع مقصود از آن کمتر و نادرتر؛ *ع* داد، و دهش و راستي و بخشایش، این چار صفت بل (بر سبیل اختصار مي توان گفت،) همین دو صفت راستکاري و بخشایش یا صداقت و مرحمت اگر در میان افراد هرگونه اجماع از آن جمعیتهای سه گانه بخوبي بکار آورده شدي؛ و شرایط و لوازم آن نیک رعایت و حراست کرده آمدي؛ شاید در توکید و توثیق آن ید بیضا نمودي؛ و اینقدر حاجت بتقنین قوانین شرایع و تاسیس دستورات ملکداري یا آئینهاي شاخ در شاخ شهریاري که اکنون (بسبب اهمال این دو اساس اصول تمدن) دفتر دفتر نگاشته مي شوند؛ و بهیچ وجه در بستن رخنهای خیانت و مکیدت ارکان مقوم آن اجماعات، مفید نمي آیند؛ نیفتادي؛ و لیکن چون طمع راستکاری و بخشایش از افراد ناس که تخالط حق و باطل، یا کجبازي، و کینه کشي یا سختگیري، گوئي گوهري شانست، و صداقت

وخلوص و صفای باطن یاعفو و مرحمت و اغماض همین الفاظ بمعنی اند، محض از بهر گفتن و شنفتن؛ یا نقوش مهمل صرف از بهر نگاشتن در صحایف ادیان؛ از مقوله آرزوی چیزی ناشدنی است؛ این سخنان حسرت آگین یا آرزوهای تمنی تضمین که حالی بمقام تبیین در آمدند؛ امید قویست که هرگز مانند چیزهای امکانی دور از وقوع، پیرایهٔ ظهور نخواهند پوشید؛ وهمواره در افزودن حسرت وحرمان آرزومندان خود، خواهند کوشید؛

داستان یکصد و چهل و هفتم،

خاتونی تیزرای، با کنیزکان بتکاسل گرایی،

آورده اند، که خاتونی تیزهوش چند پرستار خدمتگذار داشت؛ وهر بامداد بگاه، هنگام بانگ خروس، ایشان را می خواند یا ندا می کرد تا از بستر خواب (که در آن زمان خاصه، شیرین احساس کرده اغلب کسان می باشد،) برخیزند؛ و بکار وخدمت خاص خود در آویزند؛ چون بر آن کنیزان استراحت دوست برخاستن بامدادان، خیلی ناگوار وگران می نمود؛ وگمان شان آن بود، که منشای این تصدیع سحرخیزی، همین بانگ خروس است که خاتون را از خواب بیدار می سازد؛ بنابرآن باهم رای زدند؛ که آن خروس را که مصدر آنهمه شورش وخروش بود، گردن زنند؛ و بدین وسیله گمان بردند، که اکنون بی هیچ گونه تشویش واضطراب، بر بستر آرایش، وخواب، خوش خواهند ماند؛ واگر ممکن باشد تا دمیدن صور سر از خواب برنخواهند داشت؛ چون خاتون فطانت مشحون، بر ضمیر خدیعت تخمیر آن پرستاران تکاسل پذیر، نیک

خیر گشت ؛ خواست که در میدان معامله با ایشان ، از همان راه پیش آید ، که آنها با وی مسلوک داشته بودند ؛ چنانکه گفته اند ، *ع*

کلوخ انداز را پاداش سنگ است ؛ بنابر آن فرمود تا جرسی نزد وی آوردند ؛ وآنگاه بجای بامدادان ، آن جرس را نیم شبان بخواندن یا برخیزانیدن ایشان ، از بستر خواب می کوفت ؛ و خواب شیرین از چشمهای خواب آلودشان پاک می روفت ؛

تعبیر * این داستان بعبارت عیان آگاهی می بخشد ، که هریکی را از طرفین هرگونه معامله دنیائی که باشد ، خواه عقد پرستاری و خاتونی ، خواه بندگی و خواجگی یا چاکری و فرماندهی و مانند آن ، لازم است که باطراف دیگر خاصه هنگامیکه حریف غالب است ، یا جانب وی را قوت و غلبه بود ، کج نبازد و بهرگونه تا تواند کج دار و مریز ، سازد ؛ ورنه ، (چون در طبایع مردم غیرت پرورش جانب خود نهاده ، و سرشت مرحمت و بخشایش بر زیر دستان و افتادگان ، بالا دستان و نیرومندان را کمتر داده اند ؛) آماده برد و مات از آن حریف غالب باشد ؛ و بکنایت پنهان اشارت می نماید بر اینکه غمزدگان روزگار و درماندگان گردش لیل و نهار را که درگونه بلائی گرفتار اند ؛ باید که تا توان اظهار ناشکیبائی یا اضطراب روا ندارند ؛ و این مصیبت حالی را که قدری بدان مالوف گشته اند ، اندکی بیشتر صبوری را کار فرمایند ، تا تیزیهایش بمرور ایام ، خود ش رو بکندی ، خواهد نهاد ؛ و زبانهٔ آتش را بعد چند روز ؛ زنهار ، فروغی نخواهد ماند ؛ و خوکردگی بدان ، خاک تسکین بر سرش خواهد افشاند ؛ و نیکو بد اند ، که در نا ملایمی که وقوع آن در اختیار ما نیست ؛ و دفع آن را چارهٔ در دست نداریم ، سر تسلیم پیش نهادن ، بسیار بهتر است ، از لب بناله و فریاد گشادن ؛ * بیت *

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند؛ گر اندکی نه بوفق رضا است خورده مگیر؛ و زنهار از رهگذر ناخوشنودی یا سختی حالی، بیصبرانه و کورانه در پی چاره جوئی آن نیفتند؛ و چون هیچ مقام در نشأت انسانی نیست، که قرین بلائی و همنشین عنائی، نباشد؛ زنهار بدون استکشاف حقیقت حال، جسارت بر تبدیل حالت حاضره بحالت دیگر، ناآزموده، نکنند؛ تا از گرمابهٔ حمیم، شاید، به هاویهٔ جحیم، انتقال رخ ننماید؛ و از بد، کار به بدتر نگراید؛ و آنگاه الم پشیمانی علاوه آن، و ضمیمهٔ آن خواهد گردید؛ و ندامت، پس از غرامت، هیچ سود نخواهد رسانید؛

داستان یکصد و چهل و هشتم،

صیادی جفا جو، با فرفور یا تیهو،

آورده اند، بحالیکه تیهوئی، در چنگ صید بازداری، یاقوشچی، گرفتار شده بود، از آن صیاد ستم بنیاد، آن طائر ستمدیده، دریوزهٔ بخشایش نمود، تا دست از وی بازدارد، یا ویرا رها کند؛ و آنگاه بر سبیل پیمان، باوی میگوید؛ که اگر اکنون مرا از دام بلائی رهانی؛ دیگر مرغانرا از جنس خویش، بازای این جان بخشی، اسیر دامت خواهم گردانید؛

صیاد، بجوابش میگوید؛ که پیش ازین عزم بکشتنت نکرده بودم، و احتمال داشت، که از دست من رهائی می یافتی؛ ولیکن اکنون تو خود مرا بر آن داشتی؛ که زنهار بر تو کشتنی نبخشایم؛ و در عذاب شدید بر روی تو خیانت اندیش بگشایم؛ چه، آن ناکس و دون که از بهر خلاص خویش، نسبت بدوستانش غدر و خیانت روا دارد، مستوجب عقابی بدتر از مرگ است؛

تعبیر * تیهوی این داستان ، نیکو عیان است ، و مستغني از بیان ، که عبارت است از آن کوچکدلان خیانت پرست ، و خیانت اندیشان بادبدست ، که حینیکه منفعت یا رهائي خود ، در امری از مهمات ملکي یا لشکري امید میدارند ، در غدر کردن باخواجگان یا سلاطین خویش ، با آمیختن با اعادي ایشان ، یا تسلیم ساختن آنان بدست اینان ، و اایستادن نمیکنند ؛ هرچند بدین نوع رذیلت ، که در تمدن انساني ، بدترین رذائل و زشت‌ترین ذمایم است ؛ بساهنگام ، بر رغم طمع خام و امید ناتمام خود ، که از اعادي سلاطین یاکار فرمایان خویش ، میداشتند ؛ بسخت‌ترین سیاست و تعذیب از همان بیگانگان مبتلا میگردند ؛ و اکثر درون شکنجهاي جانگداز ، با کمال محنت و الم ، جان مي سپارند ؛ آری ! کدام کس برین سوختنیان خام طمع خواهد بخشود ؛ یا بر عهد و پیمان شان ، اعتماد خواهد فرمود ، چون این خاینان ، عهد قدیم محسنان بزرگوار خود را که پرورده نعمت و براورده تربیت شان بودند ، بشکستند ؛ و بجای تسلیم کردن جان خویش ، از بهر صیانت و اعانت آن شان ، منفعت حقیر دنیائي را که بسوی خود شان بازگشتني است ، خون بهای آقایان خود پنداشته ، این را بآن بفروختند ؛

داستان یکصد وچهل ونهم ،

پناه جستن سنگر خاردار ، در سوراخ مار ،

آورده اند ، حینیکه سنگری (یا خارپشتی تیرخارانداز که بلفظ دیگر شیخول خوانده مي شود ،) آواره از خانمان در جستجوی ملاذی یا پناه گاهی هرسو سراسیمه مي شتافت ، با گروهی از ماران ، دوچار خورد ؛ و از ایشان بزاري درخواست ، تا همین از بهر روزکی چند در غاریکه ایشان داشتند ؛

ماران برحال زار آوارگي ورا سکن یارخصت باشش دهند ؛
وبیچارگیش بخشوده ، اجازت سکونت در آن غار دادند ؛
ولیکن هنوز برین روزگاری دراز برنگذشته بود ؛ که آن گروه نازک اندام ،
از همپهلوي آن جار خاردار و جلیس همنشین آزار ، خسته و آزرده
گردیده ، از همخانگیش بر ستوه آمدند ؛ واز بغلط پنداشتن یارغار ،
آن بی اندام ناهنجار را ، نیک پشیمان شدند ؛ آخرکار ، تاب
مصاحبتش نیاورده ، ازوی التماس کردند ؛ تاماوای آنها ، بدیشان
واگذارد ؛ واز بهرخود ماجای دیگر بدست آرد ؛ آن خارپشت درشتخو ؛
بجواب ایشان گفت ؛ که زحمت بازجست سکن جدید ، باید
آن کسان بردارند ؛ که این مقام راخوش نمیدارند ؛ یاتاب بود وباش
نمي آرند ؛ مراخود ازینجا هیچ شکایت وملالت نیست ؛

تعبیر * این داستان ، نهمین تحذیر ماست ، ازپذیرفتن بیگانگان ، که درعادت
وروش زندگاني ، وسرشت ، باما ، مباین اند بهمسایگي یاهمنشیني ؛ یاازبرگرفتن
کسي رابدوستي یاجفتي ، پیش ازنیک عیارگرفتن وآزمودن خصال گوهري و
اطوار زندگانیش ، وبخوبي سنجیدن منش وسرشت وي باآن خویش ؛ چه ،
بدون این نوع پیش اندیشي ، ودرست آزمون ، هر دو عقد دوستداري
وزناشوئي که ازبهر تمامي مدت حیات ، بسته می شود ؛ بر تقدیر برآمدن حریف و
جفت ، ناملائم ، وناهموار ، زندگاني برما تلخ وناگوار خواهد گردید ؛ وپشیماني ،
پس ازدست رفتن فرصت ، هیچ سودنخواهد بخشید ؛ بلکه نیز تنبیه ماست ،
براین که بدگوهران نکوهیده سرشت درایصال ضرر بدیگران ، بل آزردن

محسنان خویش، بخارهای جگر دوز، چون ستمگر افسانه میزبان سوز، بحسب فطرت مشوم، وگوهر ملوم، معذوراند؛ واز سرزنش وملامت دور؛ چه، از آن بد نژادان ناپاک دل، وجفاکیشان نامنفعل، که جهانسوزی وخونریزی را فیروزی ونصرت نام می نهند؛ ودلازاری وستمگاری را، لقب دلاوری وسرداری می دهند؛ طمع بخشایش ومرحمت یا مهربانی ورافت داشتن، از زهر جانفرسای مار، امید شربت نوشگوار نمودن است؛ بنابر آن شایسته حال مسکینان ناتوان، همان تواند بود، که ناتوان، از مجاورت این ناکسان مردم آزار، ودوان جاندار اوبار، که از دلخستن شادمانی می یابند، نه پشیمانی، بپرهیزند؛ وپیشتر از خوردن خلهای جان آزار، از پهلوی آن گروه جفاکار، بگریزند؛ وزنهار از مجالست ومعاشرت ایشان، خارهای جگر دوز، در راه زندگانی خویش نریزند؛

داستان یکصد وپنجاهم،

طاؤس خود نما، وعکهٔ سخن آرا،

آورده اند، که در زمان باستان، پرندگان هوا، باری برین معنی همداستان شدند؛ که یکی را از مابین خود که شایستهٔ کفایت نمودن مهام جمهور رعایا، ومنتظم فرمودن امور خطیر کافهٔ برایا، واز میان طیور بعطایای جلیلهٔ فطری ممتاز، وبمزایای جمیلهٔ گوهری سرافراز، باشد، برگزیده، تاج وگاه پادشاهی خاص وی کنند؛ وخطبه وسکه بنامش بخوانند، وبزنند؛ میان دیگر مرغان تاجدار، که شعار ودثار شاهانه در بر میداشتند، وهوای جهانداری وفرمانروائی در سر، طاؤس نگارین پیکر، شنگرف تمثال،

مرصع پر و بال برگشاده ، و دم چترشاه آسا منبسط ساخته پیش آن جمع ؛
گشنخرامان فرارسید ؛ و چشمهای نظارگیان از تماشای پرهای پردیده اش
میل حیرت درکشید ؛ جمهور طیور ، بمشاهدهٔ آن جمال ، پری تمثال ،
فریفته گشته به آفرین و ثنای آن طلعت ندرت زای لب کشادند ؛
واز کمال اهتزاز بال شادمانی کوفته ویرا بسلطانی برداشتند ؛ و بربراعت
و مزیت وی محضر آراستند ؛ ولیکن همینکه باتفاق هم می خواستند ، که خطیب
چرب زبان ، هزار داستان ، بلبل اشارت کنند ، تا بر منبر شاخسار ،
برشده ، خطبهٔ مدح و ثنا ، و کارنامهٔ مجد و اعتلا بنام وی خواند ؛ و بجارچی بلند
صدا ، هنگامه آرا ، کلاغ ایما نمایند ، تا در باغ و راغ منادی سلطنت وی کند ؛
عکهٔ داستان پرداز ، یا کلاژهٔ شیرین آواز ، که یکی از آن پرندگان بود ،
از میان مجلسیان برخاسته ، بخطاب جناب ، سلطنت مآب ،
چنین میگوید ؛ امیدوارم که ملازمان سلطان ، کیوان مکان ، این کمترین
بندهٔ درگاه را اجازت عرضداشت دو سه حرف ، که از دیرباز ، بخاطر
فاترش می خلد ، یا خلجان میدارد ، خواهند داد ؛ تا روبروی کافهٔ طائران ، بمقام
اعلان ، در آرم ؛ و آن این است که چون ما عامهٔ طیور آنجناب را حاکم
فرمان فرمای خویش کرده ایم ؛ و زمام مهام زندگانی خود را ، بکف کفایت
او سپرده ؛ و بناچار اکنون همگی اعتماد و امید ما در هر گونه خوف و خطر
بر اعانت ، و صیانت ، و عنایت ، و حمایت اوست ؛ بنابرآن
از راه بندگی و نیاز ، می پرسم ، تا خاطرنشین این کمترین فرماید ؛ که اگر عقاب

وکرگس یا مانند آنها از مرغان تیزچنگال و قوي بال ؛ برما ضعیفان کوچکدل ؛ دست تطاول و تعدي بگشایند ؛ (چنانچه اغلب این معني صورت مي پذیرد ؛) درآن حال ملازمان والا ؛ چگونه رهائي وخلاص مابندگان عقید تکیش ؛ خواهند فرمود ؛ یا از بهر آنچنان روز بد ؛ چه چاره وتدبیر اندیشیده اند ؛ این سوال پر مغز ناپاسخ دادني همگي سامعان حضار را آنچنان پراندیشه ومتحیر ساخت ؛ وبه تبکیت وتسکیت ایشان پرداخت ؛ که بزودي بر سخن گرانمایهٔ عکه ؛ وسخافت برگزینش خویش وارسیده ؛ عقد بسته بشکستند ؛ ودرپي بازجست دیگر بادشاه که مهمات عظیمهٔ ملکداري را نیکو سرانجام نماید ؛ وحراست رعایا ورعایت برایا را شاید ؛ درآمدند ؛ واز همان زمان ؛ طاؤس را ؛ از سشتي خود فروشان رعونت پیشه ؛ و بي مغزان کوتاه اندیشه ؛ پنداشتند ؛ وعکه را از طایفهٔ سخن گزاران خورده کار ؛ وزبان آوران نغز گفتار انگاشتند ؛

تعبیر ٭ آري ! از بهر واگزاردن وظائف مناصب سامي ؛ ولوازم خدمات گرامي ؛ خاصه مهمات سلطنت یا چوپاني طوائف امم ؛ وپاسباني اصناف مردم ؛ که در نشأت انساني وشوارتر یا متعالي تر از حوصلهٔ شخصي بشري ؛ نسبت بدان کاري نیست ؛ صورت زیبا ؛ وطلعت دلارا ؛ وسخن آرائي ؛ وظاهر پیرائي ؛ وظرافت انگیزي ؛ وطیبت آمیزي ؛ یا بسیار زبان داني ؛ واسفار خواني ؛ یا دیگر کمالات وصناعات که طراز وزینت دیگر طبقات مردمانست ؛ چندان ناگزیر ودربایست نیست ؛ که این گرامي ملکات ؛ رنج برداري ؛ وغمخواري ؛ و

بزدباری ، و مرحمت و بخشایش ، و رافت و بخشش ، و هوشیاری و بیداری ، و آگاهی و مردم شناسی ، و معدلت و انصاف ، و نجدت و شهامت ، و حمایت مسکینان و زیردستان ، و رعایت هنرمندان و حق پرستان ، و استیصال اشرار بدکار ، و مجازات نوآئینان نادره کار ، و غیر آن ؛ اگر در پادشاهی ، ازینگونه صفات فراهم آیند ؛ بخوبی از عهدهٔ ریاست عامه ، بیاریگری اعوان و انصار فرزانه ، و ارکان و اعیان یگانه بهره ور از آن ملکات گزیده که حالی رقمزدهٔ کلک بیان گردد ؛ بر خواهد آمد ؛ اگرچه حبشی و سیاه چرده باشد ؛ و از خوش اندامی و تناسب اعضا ، چنانکه باید بهره مند نبود ؛

داستان یکصد و پنجاه و یکم ،

طوطی پس از بودن در قفس ، آزاد گشتنش از آن مجلس ،

آورده اند ، که طوطیٔ از آن توانگری محتشم ، هرروز ، با پستی لطیف شکرین ، و دیگر نعمتهای خوشگوار و دلگزین ، پرورش می یافت ؛ و قفس مرصع شاهانهٔ دیرا ، بر لوح رخام در مقام بلند و فراخ ، از بوستان خرم و شاداب ، آراسته بگلهای بویا و رنگین ، و پیراسته بنظر از گزیده و نوآیین ، نهاده بودند ؛ تا از انوار آسمان ، و از ازهار گلستان ، نیکو بهره گیرد ؛ و شاد و خرم زندگانی کند ، و داستانهای مرغان هم نوایش بخوبی بشنود ، و بهیچ نمط دل بسته و ملول نشود ؛ خواجهٔ خودش ، و دیگر اهل بیت او ، هنگام خطاب با وی ، سخنان ملاطفت آمیز ، و عطوفت انگیز ، استعمال می کردند ؛ و اگر احیانا ناموزونی یا نشیب و فرازی بپر و بالش راه می یافت ؛ خاتون خانه بدست نازنین حنائیش ،

بطرز لطف و دلداری و آیین بزم پر آزرم، آنرا باز موزون و منتظم می فرمود؛ ولیکن با اینهمه اسباب نیکوئی و عاطفت، و دلجوئی و ملاطفت که نسبت بآن طوطیک، پیش کرده می شد، خاطر آن مشت پر، بادسر، زنهار خرم و شاد نبود؛ و دل آزاد سرستش، بدیدن حال دیگر طائران آزاد و نیکبخت، سلیمان مکان هواتخت، که در دشت و بیابان با همجنسان، و همزادان، وارسته از قید و بند، شاد و خرسند می زیستند؛ و ازین شاخسار، بدان، شادمان، و خندان می پریدند؛ از غایت حسرت، چون غنچهٔ لاله، درمیان برگهای سبز، درهم بسته و خون گشته می ماند؛ کمال آرزوی آن اسیر دلگرفته، همین بود، که مانند دیگر پرندگان وارسته و آزاد، زندگانی کند؛ و چون بمراد دل ناکامش نمی رسید؛ ایام حیاتش باغایت اندوهناکی، و نالانی بسر می رفت؛ چون یکچند برین تلخکامی بسر برد؛ قضارا روزی، در قفس آن اسیر بند هوا و هوس، گشاده یانابسته مانده بود؛ بنابرآن فرصت، غنیمت شمرده از آن تختگاه ناز و نعمت، که بگمانش جبسگاه رنج و محنت بود، بدر جست؛ وخود را در آن جنگلستان که نزدیک آن بود، انداخت؛ و پنداشت که اکنون انفاس باقی حیاتش بکام دل، در آزادی و کامرانی، خواهد گذرانید، ولیکن وای طوطیک نادان، وهوس پرست! که بس خیال محال بست، وسودای خام پخت؛ چه، بدر آمدنش از قفس همان بود؛ و در دست هزاران محنت و بلا، و رنج و عنا، از آن جنس که در تخیلش نمی گنجید، مبتلا گشتنش

همان ؛ حالا آن مسکین دردمند، براستی در چنگ آن نوع مصیبت وزحمت، گرفتار است، که پیش ازین در قفس، همین بنظر توهم بدروغ خود را مبتلا می دید ؛ زیرا که درین زمان، گاهی، از وحشیان ستم پیشه، (چون قوت تیز پروازی، بسبب دیر ماندن در قفس گم کرده بود،) سیلی بی رحمی می خورد، وگاهی از مرغان همجنس خویش، انواع خواری و مذلت می کشد ؛ زیرا که آن همه نواهای گوهریش، از جهت طول مصاحبتش با انسان، سمت نسیان پذیرفته بود ؛ وآواز انسان، که در عهد اسیری از راه تقلید آموخته، وبدان سبب خود را در نظر مردم، عزیز ومحبوب گردانیده، جمهور طیور را مایهٔ نفرت ووحشت شده، طعمهای لذیذ وخوشگوار، وپستهای شیرین ودلنواز، که بدان کام وزبانش خو کرده شده بود، درین جنگل وبیابان از آن نشانی نیست ؛ وخورشهای پیشین طبیعی که بی زحمت عمل وصنعت درآن ویرانه یافته می شد، حالا خوشش نمی آید، وبراکتساب قوت صناعی انسانی، که بدان عادت کرده بود، اقتدار نمیدارد ؛ وبناچار از رهگذر بی قوتی آمادهٔ هلاک است ؛ علاوهٔ آن، از جهت طوفان باد وباران وبرق ورعد، یا درخش وتندر، که اکثر در عالم هوا، صورت می گیرد، جای امن وراحت، آن سایه پروردهٔ ناز ونعمت، می جوید، ونمی یابد ؛ بنابرآن گاهی پرهای نازکش، نم رسیدهٔ باران تند است، وگاهی بال نازنینش، از شعلهٔ برق سوخته ونژند ؛ القصه مزاج نازکش

تاب اینهمه شدا ید وبلایا نیاورده، باهزاران درد والم جان شیرین بسپرد ؛ ومیگویند، که این کلمات، حسرت سمات، در آن زمان ناکامي ؛ اکثر برزبان مي آورد ؛

* مثنوي *

اگر باز زره بردمي باقفس ، که از جهل بگذاشتم باز پس ؛
وگر راي بیرون نکردي دلم ؛ قفس بودي، اي خوش قفس! منزلم ؛

تعبیر * این حکایت راهم برحقیقت حمل مي توان کرد، وهم برمجاز؛ وبعبارت دیگر، این داستان هم احتمال روایت، دارد، وهم قوت کنایت ؛ بر تقدیر اول (یعني بودن طوطي معین گرفتارقفس، و پختنش سوداي آزادي از آن محبس، و پشیمان گردیدنش از آن پس ؛) پندي که ازین داستان توان آموخت، وسودي که توان اندوخت، این معرفت است ؛ که سایه پروردگي، و بناز و نعمت خوکردگي، بل طریق زندگاني انساني، وعادت پذیري بنان و نمک خاصه بشري، نهاین مسکینان بني آدم را (که خود منحوس سرمایهٔ فدوس شان، برعکس تمامي جانداران، خاکي، وآبي، وبادي، بسبب ضعف گوهري، بایجاد اغذیهٔ گوناگون صناعي، و ترکیبات رنگارنگ غذائي، مورث انحاي آلام واسقام، و بناچار مستلزم اخلاق ذمیمه وخیالات فاسده؛ پرداخته ؛) بدست بلایاي مختلف روحاني و جسماني مبتلا ساخته، است ؛ و ازقواي گوهري وظرافتهاي فطري (اگردر فطرت بایدش بوده باشد،) گام بگام دور انداخته، بخیالات تیره، وسوداهاي خیره، وشمن آرامش واطمینان، وکاهش بخش جسم وجان، گرفتار گردانیده ؛ بلکه هرجاندار خاکي و بادي، که چندمدت درصحبت ناپاکش بسر برده، ونان و نمک خاصش خورده، است، از تاب و توانائي فطري، وازحدس و ظرافت گوهرش کاهش

گم کرده است، و از رنجوریهای خاصهٔ مردم، قدری بهره گرفته؛ عظیم حیف که از صحبت بنی آدم، بر جانداران، خاصه پری پیکران باد، فرشته نهاد، میرود؛ این است؛ که پس از ماندن، ایامی چند، در زندانخانهٔ قفس، و خو کردن بلطمعهای صناعی بشری، اگر احیانا راه رهائی یابند؛ زندگانی بر ایشان تلخ میگردد؛ و اکثر طاقت بلند پروازی گم میکنند؛ و از تیز حسی و حدس، بسیار کم؛ ازینجا می توان گفت که کارهای خرد انسانی، که خاک عالم بر سرش باد! اکثر مضاد و منافی کارهای فطرت حیوانی، یا صنایع یزدانی، است؛ و بر تقدیر دوم، این داستان کنایت است از حال بیخبران، و نوجوانان هوسناک افراد انسان، که باهمه آسایش و آرایش که در وطن میدارند؛ و در کنار مرحمت و شفقت مادر و پدر، بناز و نعمت پرورده می شوند؛ باد سری، و هواپرستی و نادانی شان ازینکه راه زندگانی بشری، چقدر رنجهای دلازار، و عقبهای دشوار، دارد؛ و کنار مهر مادر و پدر که جایگاه امن و امان، و حریم حامی از آفات زمان است؛ اگرچه بصورت قفس می نماید؛ و راه بیرون شدن بر اطفال بیخرد، نمی کشاید؛ ولیکن درحقیقت محتوی است بر مصالح مرغان نادان، بیخبر از بیرونی گربگان که گرداگرد قفس انتظار شان می کشند؛ ایشانرا بر آن می آرد، که آن گوشهٔ عافیت و کنج طمانینت را که هم در آن وقایه است از شرور دوران، و هم آماده، مصالح حیات شان؛ واگذاشته، رهگرای بادیهٔ غربت و کربت گردند؛ و بطمع خام اکتساب لذایذ جدید، در دست بلاهای نو نو، گرفتار شوند؛ خوشا حال نوزادگان جانداران! که پدر و مادر شان از راه مرحمت گوهری و رافت فطری، هم ایشان را از آب و آتش نگاه میدارند؛ و هم از وقهٔ روزی ناگزیر از بهر ایشان آماده می سازند؛ و درین عهد، حال

شان شبیه بحال درختان و رستنیان است که همچنانکه اجنهٔ جانداران را در رحم مادر، روزی مقدر میرسد، ایشان، تمامی عمر از سینهٔ مادر خاک، بی زحمت تگ و تاز، شیر ناب می نوشند؛ و از همین سبب از گندگی و فضلهٔ پس و پیش پاک و بری اند؛ و اکثر دلکش و زیبا پیکر، با رنگ دلنو از و بوی جان پرور، بل گزیده و پسندیده فرزندان پدر آسمانی، و بهره ور از همین صفت یزدانی اند، که بدیگر اکوان می بخشند و از ایشان چیزی نمی ستانند؛ بزرگان طبقهٔ نباتات یا والا گوهران اشجار، بگوناگون روش بحیوانات سود و منفعت میرسانند؛ برگهای شان اغلب قوت جانداران است، و شفای بیماران؛ و اثمار شان غذای جسم و جان، و ظل ظلیل آنها ولتخانهٔ چارپایان و وحشیان؛ و شاخهای بلند شان مشکوی شاهانهٔ طائران؛ قوت تولید مثل، آنقدر که در نباتات یا نجم و شجر است، شاید در جانداران بجز حیوانات مائی، عشر عشیر آن نباشد؛ ناکاشته میرویند؛ و چشم تربیت و پرورش، بجز از مادر عام خاک، و پدر آسمانی، از کسی نمیدارند؛ و پوشیده نیست که در امثال این خواص گرامی، نباتات را نسبت بدیگر بنین و بنات مادر خاک، از جنس حیوان، مزیت و فضیلت است؛ و از جهت قرب بمبدأ، از هزاران رذائل حیوان، خاصه انسان، مقدس و پاک اند؛

داستان یکصد و پنجاه و دوم،

صیادی تفنگ انداز، و فاختهٔ پارسا رو، پارسی آواز،

آورده اند، بحکایکه صیادی تفنگ انداز، در جستجوی مرغان بلند پرواز شیرین آواز، بقیادت هوس شوم گوشت خواری، هرسو می شتافت، صوفیچهٔ پارسا روی و پارسی گوی فاخته را بر سر شاخی نشسته دید؛ و خواست که بگلولهٔ تفنگ، دود از روزگار آن دلکش آهنگ، برآرد؛

قضارا حینیکه تفنگ را بر سینه اش نهاده ، ونشانه را راست مسامت نظر آورده ، مي خواست که ماشه آنرا بکشد ؛ ماري ، که صیاد اورا از زیر گیاه کورانه پامال ساخته بود ؛ آنچنان بر پایش میزند ؛ که بفور مضطربانه تفنگ از دست ، بدون سر دادن ، سر میدهد ؛ وزهر جانگزای مار ، همان دم خونش فاسد ساخته ، دمار ، از آن ستمگار ، بیگناه آزار ، بر مي آرد ؛ بنوح این واقعهٔ جان فرسا ، صیاد جفابنیاد ، پیشتر که طریان خواب سنگین مرگ ، از خواب غفلت و بیداد ، بیدار گشته ، و بناراستي وستمگریش اعتراف نموده مي گوید ؛ واي من سنگین دل بدسگال ! که با همان پیمانه که بر دیگران مي پیمودم ، بر من پیمودند ؛ وراستي این سخن * ع * هرچه بکارند همان بدروند ؛ نیکو برمن ، عیان فرمودند ؛

تعبیر * این حکایت از غفلت و بلادت ماسنگدلان نامنفعل ، وستم پیشگان تیره دل ، روایت میکند ؛ که هنگام بدسگالي ودلازاري دیگران ، که متضمن گونه سود و منفعت ماست ، هرگز بنداي دل یا صداي ضمیر[2] خویش که گوئي

(۲) زیرا که این دل یا ضمیر تمییز فرماي خیر وشر اصطلاحي بشر ، در حقیقت قوت آسماني یا نیروي یزداني نیست ؛ والا دراکثر بال یکسر مقهور ومغلوب این هواهاي بر بسته نبودي ؛ چه قواي گوهري ، کار فرماي وجود است وسلطانش غالب در هر موجود ؛ واین عظیم امارت یا فصل ممیز است در نیروهاي یزداني وقوتهاي پیدا ساخته یا بر بستهٔ نشأت انساني که بسبب ضعف فطرت و ضرورات تمدن پیدا آمده اند ؛ و با هنگام چون معارض هواهاي گوهري میگردند ، منقهر بر مي آیند ؛ چنانچه از کثرت وقوع کارهاي گوهري که در اصطلاح انساني از قبیل فسق وفجور است این معني روشن وپیدا است ؛

2. Conscience.

سادی آسمانی یا هاتف یزدانی درین کالبد ظلمانی است؛ و همواره بر بد و نیک ما ناظر و خبیر، و به هرگونه خیر و شر بشیر و نذیر، است؛ گوش نمی نهیم؛ و عنان اختیار را بدست هوا و هوس که دشمنان دوست سیما، و گرگان گوسپند نمایند؛ می دهیم؛ و آنقدر در مستی خود پرستی، و نشئه هستی، کورانه و مطلق العنان میرویم؛ که گوئی دل ملامتگر و درونه را ابهرندا ریم؛ بل بسا هنگام ناکسی و بیحسی ما، بجای پشیمان شدن، عقیب ستمرانی، و نادم گردیدن پس از ایذا رسانی، بر رغم ضمیر صداقت تخمیر ما، بانگ فیروزی و نعرهٔ آفرین برمیداد؛ و خداوند آن جریمه و ذمیمه را مظفر و منصور می شمارد؛ و این قضیه نادر و بدیع نیست، بلکه اکثری و بسیار وقوع است؛ *ع*

ای کاش نبودی این تمییز بد و نیک ! وطرفه تر این است، که از کردهای بد، آنزمان پشیمانی و ندامت، بدرست، عائد حال ما میگردد؛ که دست ستمگری را اقتداری، و مانند صیاد داستان، عنان هستی، بکف اختیاری، نمانده است؛

داستان یکصد و پنجاه و سیوم،

ماده خوکی زچه، وگرگی در پی ربودن خوکبچه،

آورده اند، که ماده خوکی، با بچگانش که نوزاده بودند، در کریچهٔ می ماند؛ وگرگی وندان طمع بدر ربودن یکی ازین نوزادگان، تیز کرده بود؛ مگر نمی دانست که چگونه بکام خود فیروز شود؛ چون ماده خوک هرگز دوری خویش، از آنها روا نمیداشت؛ بنابرآن خواست که خود را بیکی از فنون گرگی، در چشم خوک ماده، خیرخواه یانیک اندیش وانماید؛ و آنگاه در پردهٔ دوستی چنگ تطاول، برایشان باز کشاید؛ چنانچه بفتوای

این اندیشه ، آن یکدست پیشه ، روزی باسیمای مخلصانه ، درزیر شعار دوستانه ، پیش وی می‌رود ؛ وبزبان چرب ونرم ، باوی می‌گوید ؛ که مزاج گرامی چگونه است ؛ ودرین گوشهٔ تنهائی دلگیر ، در ایام زچگی ، چسان ، بسر می‌بری ؛ ایا می‌توانم که بکدام کار وخدمت فرزندان صغیرت ، درینجا قیام نمایم ؛ اگر خواسته باشی که ساعتی چند بیرون خرامی ؛ واز هوای نزهت بخش صحرا بهره گیری ؛ برنیازمند اخلاص کیشت اعتماد تمام بدار ؛ که در غیبت تو تیمار نوزادگانت بهمان دلسوزی ومهرورزی خواهم داشت ؛ که تو خودت میداشتی ؛ ماده خوک بته گفتار ، آن گرگ عیار ، در رسیده ، بجوابش می‌گوید ؛ که من پرستار کمینه است ، سپاس احسان ناکرده است می‌گزارم ؛ ونیکو میدانم ، که چگونه مهربانی درونیت ، بدین نمط گفتار ، عطوفت بار ، آورده است ؛ وتا آن مرحمت پیشه را بر مافی الضمیر ، یا اندیشهٔ درونی خویش ، نیکو آگاهی داده باشم ؛ می‌خواهم که آزادانه بسرایم ؛ وبی پرده وانمایم ، که بسیار دوست میدارم جای تو نسبت بصحبت تو ، واز همین جا ، اگر از گرگان باعزت ووقاری ، بسر سخنم رسیده باشی ؛ چون بدل می‌خواهم که دیگر ازین سپس ، از در این نوع چاپلوسی ابله فریب ، درنیائی ، وروی ریائی خودرا بما ساده دلان باز ننمائی ؛

تعبیر * این داستان ، همچنانکه در چندین داستان پیشین گفته شد ، حسب حال آن ریاکاران نافیروزمند ، ومحتالان ناهوشمند ، است ؛ که از رهگذر سفاهت

یا بلاهت که از طرز کلام شان می بارد؛ و بر مکیدت پیهان شان غمازی میکنند؛ نهمین از غرضیکه مطمح نظر دارند؛ بی نصیب می مانند؛ بلکه در نظر همان مردم که فریب دادن شان می خواستند؛ خوار و بیمقدار می نمایند؛

داستان یکصد و پنجاه و چهارم

برزیگری کشتبان، با جمعی از مرغان،

آورده اند، که کشاورزی نگهبان کشت، از برای شکار کردن بطان و کلنگان، که هر روز گاه گاه در کشتزارش می آمدند، ودانهای نو افشانده را برمی چیدند، دامی درچیده چند کلنگ و بط را بر گرفته بود، قضارا در میان شان لگلگی گرفته گردید؛ داو از بهر آزادیش از آن بند جان فرسا، احتجاج یا استدلال بسیار پیش کرد؛ و در میان دیگر معاذیر که از بهر رهائیش برانگیخت؛ یکی این بود که من نه کلنگم نه بط؛ بل لگلگی بی آزار، که بهرگونه خدمت و کار والدین خود، کمر بندگی، برمیان جان بسته می دارم؛ ودر روز ناتوانی و پیرانه سری شان، طعمه نا گزیر پیش ایشان می آرم؛ و احیانا، اگر حاجت افتد؛ ایشانرا بر پشت خود برداشته از جائی بجای دیگر نقل می کنم؛ هردروستا، بپاسخ ادمی گوید، انیهمه که گفتی، می تواند راست و درست بودن، یا از صدق و حقیقت بهره داشتن؛ ولیکن چون ترا در صحبت بدان یافته ام، و بهمان جریمه شان بر گرفته؛ بنابرآن باید که آماده همان سیاست باشی که سزاوار شانست؛ و بهمان عقاب تن در دهی، که ایشان؛

تعبیر • حاصل داستان، این است، که اگرچه انسان، باداء بعض حقوق که بر ذمت وی لازم بود، خواه نسبت بخدا، چنانکه اهل ادیان گمان میکنند،

خواهست بعباد ٬ تقصي یا براءت ذمت خویش نموده باشد ؛ این حق گزاري ٬ شفیع جریمه اش که درعرف عام یا خاص ٬ خواهان سرزنش وسیاست اوست ؛ نخواهد گردید ؛ وآنکس که وظایف کتخدائي یا لوازم منزلي را نیکو میگزارد ؛ دروا گذاشت شرایط همسایگی ٬ یا لوازم مدني ٬ همچنان مجرم وبزهکار انگاشته خواهد شد ؛ که بدون گزارش آن وظایف شده بودي ؛ زیراکه در اداي آن وظائف ٬ که برذمت انسان لازم است ؛ انسان نیکوکاریا از طبقهٔ ابرار زنهار نمیگردد ؛ بلکه همین انسان خوانده خواهد شد ٬ وبس ؛ وازبهر نیکوکاریا پرهیزگار گشتن ٬ شرایط دیگر است ؛ که پس از اداي فرایض ضروري دو وظایف ناگزیر تمدن ٬ خواص افرادانسان ٬ وپاکان ایشان ٬ ازبهر ریاضت نفس وتصفیهٔ درون ٬ برخود التزام آن میکنند ؛ واصحاب آن صفات گزیده ٬ یاملکات پسندیده ٬ که همت شان براشاعت خیرات ٬ واذاعت برکات ٬ وتوسیع حوزهٔ بخشش وبخشایش ٬ وتوزیع مراسم آرامش وآسایش ٬ مصروف مي باشد ؛ اگر احیانابسهو یانسیان یابیکي ازدواعي نقصان بشریت ٬ مصدرعثرتي یازلتي گردند ؛ این عثرت یاخطاي شان ٬ البته بحساب درنیاورده خواهد شد ؛ ودرمیان سرچشمهٔ شیرین حسنات آن برگزیدگان ٬ این نمک ناچیز ٬ نمودي پیدانخواهد ساخت ؛

داستان یکصد وپنجاه وپنجم ٬

چوپان بچهٔ سبکسار ٬ باکشاورزان جوار ٬

آورده اند ٬ که چوپان بچهٔ سبکسار در اثناي چرانیدن میشان ٬ ونگهباني ایشان ٬ درمرغزار ٬ ازراه ستمظریفي ولاغ ٬ گاه بگاه ٬ بانگ

دروغ بر میداشت ؛ ہي ہي ! گرگ گرگ ! وبشنیدن این فریاد وفغان کشاورزان ہمسایه وجوار، باعانت وکمک وي، دوان مي آمدند؛ وپشیمان، باز مي گشتند؛ چون دوسه بار، آن ساده درونان ده نشین، از دست پسرک بزله باز، فریب وبازي خوردند؛ عزم، جزم کردند، که دیگر بفریاد مکیدت بنیادش گوش تنهند؛ یا از آن پس زنهار، درامداد وپاي مردیش، خود را بیهوده زحمت ندهند؛ برین ماجرا، زماني دراز نه گذشته بود؛ که گرگي، در گله اش، ناگهان، درافتاد؛ واو بجد تمام نعره وافغان کردن بنیاد نهاد؛ ولیکن اکنون ہیچ کس از ہمسایگان، ناله وفریادش، بسمع قبول نشنود؛ وگرگ کہن، کار گلهٔ آن نوجوان، تمام نمود؛

تعبیر * این داستان، خوش گوشمال تزویر پیشگان راستي دشمن، ومکیدت کیشان دروغ زن است؛ چه ہمینکه برمردم اگرچه دہاقین ده نشین، باشند؛ یکبار، نیکو معلوم گشت، که سخنان شان از راستي بهره ندارد؛ دیگر از براي تمامي عمر، عزت واعتماد شان، پیش آنان، گم خواہد گردید؛ وقول راست ایشان نیز، بر دروغ، نزدشان محمول، خواہد شد؛ واین عظیم خسرانیست که درین نوع تجارت، عائد آن ناپاکان نکوہیده سرشت مي شود؛ فرزانه ارسطو را پرسیدند، که سود دروغ گفتن، چیست، جواب داد؛ اینکه خداوند آن، بعد از استکشاف دروغش، در سخنان راستش نیز باور کرده نشود؛ ازہمین جا توان گفت که صفت ناراستي، راست نشان ناداني وگولي صاحب وي است؛ چون از غایت سفاہت

بهر سود جزدي يا ناچيز که از آن زور، در نظر دارد، اعتبار و عزت تمامي عمر خود را
بان ميکند؛ و نيز علامت درست بيحسي و بيدلي وي است؛ زيرا که اگر اين کس
اصب دل بودي يا احساس دروني داشتي، که همواره از کجي و کاستي خداوند آن
رفته و منقبض ميگردد؛ زنهار سخن نار است، لب نيالودي؛ يا در ايذاي
طنش نکوشيدي؛ وليکن اي واي! درين جزو روزگار، نکبت بار، که راستي
صداقت در آن، يکسر، از معني خويش مهجور ساخته شده است؛ و دلهاي اهل
ن، از کجي و کاستي معمور گردانيده؛ آنچنان، مردمان زمانه، ازين گزيده صفت
انه، شده اند؛ که بسا هنگام در يک صحبت يا نشست در آغاز آن، چيزي ميگويند،
سخن انجام آن يکسر منافي و مباين آنست؛ و طرفه تر اينکه بدين نمط سخنان
نخواهند، که مخاطب خود را بفريبند؛ و از غايت سفاهت در نمي يابند، که در نظر وي
قدر نا اهل و ناچيز بر مي آيند؛ از همين جا بر نايست مبين، برين سخن متين،
مروي است از بعض فرزانگان سلف که غابن در عابن غبنش، مغبون است؛
ني مرد کجباز يا نار استکار که ميخواهد با حريف ساده يا پاکبازش کج بازد؛ در عين برد
عشوه دهيش، عشوه مي خورد، و مات ميگردد؛ و از کمال بلاهت بدان پي نمي برد؛

داستان يکصد و پنجاه و ششم

پدر فرزندي مار گزيده، و مارا زبيم انتقا مش در سوراخ خزيده

آورده اند، حينيکه پسري خردسال، در نشهٔ سرشار کودکي، ميان
مداني سرسبز و پر گياه، سرگرم لعب و بازي بود؛ قضارا پايش، بردم
ري که در آن گياهستان نشسته از هواي تازه، نزهت مي گرفت

افتاد ؛ مار پاسپرده ، از آنجا که عادت اوست ، بدندان زهرافشانش چنان بگزید ؛ که آن کودک بیکدم سرد و تسلیم گردید ؛ بشنیدن این سرگذشت جانکاه ، پدرش هم آغوش الم واندوه ، تبری دردست گرفته ، به قصد انتقام ، بدانجایگاه ، بشتافت ؛ و پیش از آنکه مار ، بسوراخش تمامتر درشود ؛ بدان تبر ، پارهٔ از دمش ببرید ؛ و با اینهمه مار ، زنده در آن سوراخ خزید ؛ و از دست مرد انتقام اندیش ، جان بسلامت برد ؛

ازین طرف ، پدر پسرمرده ، بعزم اتمام انتقام ، قدری نمک وانگبین وآرد ، بروز دیگر ، آورده گرداگرد سوراخ وي بریخت ؛ واز راه استمالت ودلجوئي ، ظاهرا با آن مار مي گوید ؛ اکنون همگي نیت من آنست ، که از طرفین طرح آشتی وصلاح افگنده شود ؛ وبیخ کینه ودشمني برکنده ، تا بعد ازین باهم مانند دوستان یکدل ، دو روزه زندگانی باتفاق وهمداستانی بسر بریم ؛ وزینهار ازماجرای رفته یادنیاریم ؛ سخن کوتاه ، این وامثال این بسیار افسانه وافسون ابله فریب ، بروی دمید ؛ ولیکن درآن مار ، پخته کار ، هیچ دمش درنگرفت ؛ واز سوراخ حزم ، سربرنیاورد ؛ واز اندرون در جواب آن همه دمدمه وفسون ، گفت ؛ عبث عبث درین کار ، خود دار رنجه مدار ؛ که هیچ نقش افسونت ، بجا نخواهد نشست ؛ چون نیکو معلوم است ، که تا یاد مرگ فرزند دلبندت در خاطر وتا دم بریدهٔ من ابتر ، در نظر ، خواهد ماند ؛ از عالم مجالست ، که عقد اتحاد ووداد ، در میان من وتو بسته شود ؛ وزنگ ناخوشي ، از دلهای جانبین زدوده یا شسته ؛

تعبیر* این حکایت پردرایت، اشعار است بر معرفت تجربی، که بد اندیشی یا بدخواهی ما، نسبت بدشمنان یا بدسگالان، امریست گوهری؛ و هرگز در اختیار ما نیست که نسبت با عادی یا بدخواهان خویش بخلوص دل خیرخواه شویم؛ یا نقش ستم و جفای شان که درون دل ما نشسته است، یکباره بشوییم؛ آری! بفرمان خرد بشری کسبی، که مصالح اندیش تمدن است؛ و بهنگام، مخالف اقتضای گوهر شخصی، از بهر انتظام اجتماعی، حکم میکند؛ می توان، از سر کبیره یا جنایت سنگینی درگذشت؛ یا از قصد انتقام و کینه کشی وا ایستاد؛ ولیکن زنهار در حیز اقتدار بشر یا هیچ جاندار که جلب منافع و دفع مضار، و بناچار نفرت از اضداد، و میل براندن و ازاله ساختن آنها، در گوهر یا فطرت ایشان متمکن ساخته شده است، نیست، که هواخواه دشمنان یا خیراندیش شان گردند؛ و از همین جا روشن گشت سخافت حکم بعض مذاهب که دشمنان را چون دوستان، باید، بدل دوست داشتن، و نظر عاطفت بخلوص دل نسبت بدیشان، برگماشتن؛ چه، ازینرو که این تعلیم یکسر مباین آیین استوار گوهری یا طبیعی است، (و هیچگونه احکام دینی و تعلیمی هرچونکه بتکریر و توثیق در خاطرهای نوزادگان القا کرده شوند، اگر بر رغم دستور طبیعی است، بجز دردسر، فروغی و اثری پیدا نمیکنند؛) با آنکه مثمر نتیجه، نخواهد گردید؛ بر پیروان آن مذهب درهای ریاکاری و تزویر خواهد گشود؛ و راه ادعای چیزها که دل شان بدان همداستان نیست، بلکه بیزار و نفرت پذیر است، (و این ذمیمه بدترین ذمائم انسانی است) بدیشان خواهد نمود؛

داستان یکصد و پنجاه و هفتم ،

بو زیگری بذر کتان در کشت افشان ، و پرستوک با دیگر مرغان ،

آورده اند ، بمحلیکه کشاورزي ، در مزرعش تخم کتان مي افشاند ؛ پرستوک فرزانه ، چون بر آن کار چشم بکشاد ؛ از راه دور بیني پنداشت ، که ازین تخم فتنه ، درخت بلائی برخواهد دمید ؛ که از هر شاخش ، انواع عنا ؛ نسبت بطیور سر برخواهد کشید ؛ بنابرآن از دیگر مرغان بآرزو درخواست ؛ که پیش ازآنکه این حبوب نکبت ، بیخ ستم بزمین محکم کنند ؛ وشاخ وبرگ شان ، دست وپنجهٔ جفا بکشایند ؛ ودراز نمایند ؛ باید آنهارا اززمین پاک برچید ؛ زیراکه شجرهٔ ملعونه که شنیده اید ، از همین بذر در خواهد زاد ؛ ودرهای محنت ونکبت ، برجمهور طیور خواهد کشاد ؛ چه ، از پوست همین درخت تیره بخت ، رسن دام مي تابند ؛ وحبالهٔ مرغان مي سازند ؛ مگرافسوس ! که هیچیک از جمع طائران ، ساده جنان ، گفتهٔ پرستوک فرزانه ، وپیش اندیش یگانه ، بسمع رضا نشنید ؛ ونونهالان کتان سرا اززمین برآوردند ؛ دیگر بار ، آن احتیاط پیشه خورده کار ، باغایت الحاح ، باگروه مرغان گفت ؛ که ای همصفیران ! هنوز سهل است ؛ وکار از دست ، تمامتر نرفته ؛ از بهرخدا ، بیایید ؛ که این نورستهارا از بن برکنیم ؛ ولیکن درین نوبت نیز سخن آن مرغ خیراندیش ناشنیده ماند ؛ تاآنکه درختان کتان نیک بالیده شدند ؛ ودرین زمان نیز ، آن طائر باتمیز ، خیرخواه جمهور ، از انبوه طیور ، بازاري وجد تمام ،

درخواست؛ تا دررا فساد واستیصال آن اشجار شرربار، بکوشند؛ ولیکن بر این همه الحاح وزاریش، بجز ریشخند، ثمری حاصل نگشت؛ وآن طیور بساده گی وکهانت باطل، سخنان نبوت توأمان اورا منسوب ساخته باوی شیوهٔ لاغ وبازی سلوک داشتند؛ چون آن طائر فرزانه نیک اندیش طوایف امم طیور، دید؛ که سخنان مصلحت فشان وی درایشان اثر نکرد؛ بلکه بجای کار بستن موعظت حسنه آن خیرسگال امین، درپی مزاح وریشخند وی شدند؛ عزم جزم کرد؛ که پیش از آنکه بر آن مدبران تیره درون، وبی خبران بلاهت شحون، از رهگذر جهل ونادانی شان، داهیهٔ صعب رخ نماید؛ از معاشرت ومصاحبت شان کناره گزیند؛ چنانچه می گویند؛ که از همان زمان، پرستوک، از همنشینی کافهٔ طیور، نفور گردید؛ واز بود وباش جنگستان، باجماعت مرغان سرباز زده یاابا نموده، درمساکن وبقاع مردم سکنی یااقامت گزید؛

تعبیر* پرستوک افسانه، کنایت است ازآن موبدان فرزانه، یا والامنشان یگانه، که درهر قوم وهر گروه پیدا می شوند؛ ونسبت بعامهٔ ناس بفطرت بلند، وذهن ارجمند، گونه ممتاز می باشند؛ وبنابرآن مصدر آرای خاص مفید مصالح انسانی میگردند؛ وبحسب فطرت یا قابلیت گوهری بزودی خورائی یاسزاواری آن وامی نمایند، که پیشاهنگ گلهٔ هوام یاسرآمد آن طبقه که درآن زاده اند شمرده شوند؛ (هرچند، بااین همه اختصاص که درمیان مردم بسبب دواعی چند، که درایشان فراهم آمده، وبرسبیل اتفاق مجتمع گشته

راست ؛ نبایدپنداشت که از نقایص و ناتوانیهای انسانی
شأت هیولانی یکسر پاک وبری اند ؛) وبدین سبب بسا هنگام
داران متصدی رهنمایی عوام ، وسرگردگی یا پاسبانی گاوان
که کار و بار جزیی فطرت ضعیف ، ایشان را از دیدن مصالح و منافع
رومفاسد حالی که گرداگرد شان است ؛ بازمی دارد ؛ می شوند ؛
شیر ایشان ازین ، وبدان می کنند ؛ وچون یکبار مواعظ حسنه ،
ستحسنهٔ ایشان را آن میشان نگون ماربر پشت پا نکر ، ازمغاک
آینده بیخبر ، نمی شوند ، آن بانند منشان خیرعام اندیش بحکم رادی
دی و بخشایش بر سشنی خامان ناتمام ، ونوازش بر همزادان وهم
نام ، از تکریر آن مواعظ گزیده و تبلیغ آن آرای پسندیده دوم و سیوم
ایستند ؛ وزینها ر بر توهین وخواری که از آن ناکسان در اول بار
ر سخن ناشنوی ایشان کشیده اند ؛ نظر نمیکنند ؛ اکنون اگر ، پس
و تکریر ، آن گرانجانان باینند ، هنوز راه ضلالت پویند ؛ وآن ناصحان این را
سبیل آن پاک زادان گرامی نهاد ، همین است که تا توان از آن نکبتیان ،
ند ؛ و زنهار در میان ایشان ، زندگانی کردن جائز نشمارند ؛ تا از آن
ب که بر این کوردلان ، نزول کردنی است تا توان ایمن وسالم زیند ؛

داستان یکصد وپنجاه وهشتم ،

فتار گشتن نفیرزنی ، در صف کارزار ، بدست دشمنان خونخوار ،

ه اند ، که نفیرزنی یاکرنانوازی دریکی از جنگهای خونریز ، بدست
ن دشمن اسیر گردید ؛ وهنگام سیاست وتعذیبش ، معاذیر

دبر درون بزم کشف، این سخنان نخوت فشان، نیک گران آمد؛ بنابرآن باآن خرگوش خودفروش، از راه طیش می گوید؛ از تک وتازت چندان ملاف؛ ای مایهٔ گزاف! واگر بسرعت وتیزتگی خویش بسیار خوش گمانی؛ بیا! تادرین میدان، همعنانی کنیم، وگرو نهاده باهم بتازیم؛ وصحت دعویرا، برین ثالث که روباه است، ودرین ماده، ناظرحال من وتوخواهد بود، بردوجه نیکو عیان سازیم؛ خرگوش برین سخن، همداستان شده باهم شرط کردند؛ وگرو نهادند؛ که هرکس ازآن دوحریف گرم عنان، اولا بمنتهای آن میدان برسد؛ گرورا او ببرد؛ القصه هردوبدین شرط وپیمان، ازجای معین، دریکزمان، روان شدند؛ خرگوش بادپا بچستی وچابکی تمام، جست وخیزکنان، وبرکند پائی دست روی حریفش، خنده زنان، بیک چشم زد، نزدیک بدوکروه راه، ازمیدان بازیگاه، پیشتر ازسنگ پشت، بشتافت؛ وآنگاه چون دید که حریفش ازوی دورتر بازپس مانده است؛ بسبب گونه کوفتگی که ازین تک ودو، حای وی شده بود؛ بدین پندار که چون اونزدیک میرسد؛ من بیکدم ازوباز، پیش شتافته ویراپس خواهم گذاشت؛ دربن گیاهی که برکنارهٔ راه بود؛ بخواب رفت؛ ولیکن هنوز این سبکتاز درخواب خرگوش بود؛ که انبازوی باآنهمه کند پائی وگران رکابی، ازرهگذر پایندگی واستمرار درکار، به نشانگاه معین پیش ازهمال بادتماش، برسید؛ ومستحق گرو گردید؛

تعبیر* خرگوش این داستان کنایت از آن مردم تیز طبع و ذکی است ، که باعتبار فطرت ، نسبت بدیگران در حدس و درایت ، و تیز فهمی و فراست ، بحظ اوفی ، و سهم اعلی ممتازاند ؛ و لیکن پندار و عجب یا خود بینی شان آنچنان سنگ راه اکتساب کمالات میگردد ، که از رهگذر اعتماد و اتکال ، بر ذکا و فطانت ، اکثر درراه تحصیل هنر و کمال تهاون و تساهل روا میدارند ؛ و کار امروز را بر فردا می گذارند ؛ و اغلب ، بحکم هوسناکی و هوا بندگی ، که بر طبایع این نوع مردم سلطانش بیشتر است ، عنان خود بدست لهو و بازی می سپارند ؛ و ازین جهت بسا هنگام ازین خواب خرگوش ، وقتی بیدار میگردند ؛ که روز بیگاه شده ، یا آفتاب فرود کوه رفته است ؛ وسنگ پشت ، عبارت از آن کسان است ، که اگرچه بحسب فطرت یا گوهر اصلی نا ظریف و کند طبع اند ؛ و لیکن بمساعی بلیغ ، در هر کاریکه آغاز می نمایند ؛ بخوبی آنرا بپیرایهٔ انجام می پوشانند ؛ و بورزش شایسته ، و تدریب بایسته ، خود را بسر منزل کمال و غایت ، میرسانند ؛ و در اثنای تحصیل کمالی یا معرفتی ، زنهار بدواعی هوا هوس ، از راه مقصود انحراف ورزیدن جایز نمی شمارند ؛ هرچند این گروه ، در اکتساب معارف یا اقتنای فضایل ، آهسته راه می روند ؛ و لیکن چون کوشش و جهد شان بر سبیل استمرار و توالی بعمل می آید ؛ یا فتور و قصور در مساعی شان راه نمی یابد ؛ بنابر آن کار شان اگرچه دیر ساخته می شود ؛ ولی نیکو پرداخته میگردد ؛ گوئی درین مقام طبیعت ، راه تعادل یا توازن پیموده است ؛ و این کند طبعانرا در عمل و کار عمدا چیره دستی ، و بالائی داده است ، بر آن تیز طبعان ظریف که بحسب کیاست و فراست فطری نسبت باینان غلبه و رجحان دارند ؛ آری ! ع *

هر کرا این دهند آن ندهند ؛

داستان یکصد و شصتم

گرگی ستمکیش، در پوستین میش

آورده اند، که گرگی بداندیش، پوستین میش، برخود راست کرده یا پوشیده، در گلهٔ میشان درآمد؛ و بدین تلبیس، چند سر گوسپند انرا بدرید و بخورد؛ و کسی پی نبرد؛ بعد چندی چون گله بان، بر ساختهٔ ملبوس آن ریاکار سالوس، آگاهی یافت؛ بهر حیلت و فریب که توانست، اورا برگرفته، رسنی در گلویش استوار به بست؛ وازشاخ درختی بیاویخت؛ بدیدن این ماجرا، یکی از چوپانان آن مرغزار که ازآن راه میگذشت؛ واز سر نهان آن، خبر نداشت؛ و پنداشت که مگر گله بان سیاست فرمای، میشی را برآویخته است؛ ازروی شگفت ازو می پرسد؛ که این میش مسکین نهاد را که از جانوران بی آزار است، چرا آویختهٔ؛ گله بان گفت، برادر! نیکو بنگر، این بدکیش، میش نیست، بل گرگیست در پوستین میش، و ستمگاری درکسوت درویش؛ من، بتلبیس تباه، و گوهر این روسیاه، نیکو وارسیده ام؛ که اورا بدین عذاب مبتلا گردانیده؛ وآنگاه پوستین، از بر گرگ لعین برکشید؛ وصورت بیمعنی یا معنی مباین صورت اورا، بر معترض عیان گردانید؛

تعبیر* این داستان، بروجه عیان وا می نماید، و نقاب خفا از روی حقیقت می کشاید؛ که در مردم شناسی، یا حکم نمودن اینکه فلان از کدام مقوله است، زنهار زبان و کسوت ظاهر را هیچ اعتبار نباید فرمود؛ و بدلالت این وآن هرگز وثوق

واعتماد نباید نمود؛ چه بني آدم، لباس تلبیس بسیار مي پوشند، ودر زبان آدمي، بکار ابلیس، اکثر میکوشند؛ اگرچه دراوایل، شاید، وضع عنوان ظاهري، که لسان ولباس اجزای مقوم آن اند؛ همین ازبهر دلالت بر حال باطن، وسر پنهان مردم، شده بود؛ ولیکن اکنون درین زمان نکبت توأمان، خاصه در طبقهٔ اهل حرف، دلالت لساني، وعنواني اکثر مهجور است؛ هرکه صوف وخرقه، که لباس صوفیان پاک سریرت ودرویشان ستوده سیرت، بود، اکنون مي پوشد؛ بیقین باید ش دانست، که رهزنیست زوار، وستمگاری مردم آزار؛ عنوان معصومان، وزبان فرزانگان را، ناپاکان کیج نهاد، ونادانان سفاهت بنیاد، برگزیده، وآموخته اند؛ وبتلبیس عنوان، وزبانهٔ زبان، پردهٔ عالمي دریده، وسوخته؛ ازستوده کاران سلف، آنچه درمیان ابنای زمان ناخلف مانده است، همین صورت آدمي یالباس ظاهر وزبان است؛ وای ماناکسان لباسي! اگرنقاب صورت ازچهرهٔ حقیقت مابردارند؛ چه درآنزمان، نیکو مبرهن وعیان خواهد گردید؛ که برخي ازماخوک ناپاک اند، که جزبسیارخوردن وشهوت راندن، کاری ندارند؛ وبرخي گرگ پرفن، آشتي دشمن، که جز فریب ناکي ومردم آزاري، قبلهٔ همت شان نیست؛ بعضي، نفوس روباه دارند، که هرچند بزور سرپنجه، ودندان نیرومند، برمردم ستم کردن نمي یارند؛ بمکائد دون وخدایع زبون، که نزد طبع سلیم، وذهن مستقیم، رذیلتر از ظلم صریح یاتعدي نمایان است، همت برمي گمارند؛ وبعضي راطبایع سباع تناور ونیرومند است که بروز روشن بقوت چنگال بیگناه آزار، ودهان مردم اوبار، بقتل وسفک عباد مي پردازند؛ وگروهي دیگر اند، که هردوگونه آلات ستمگاري؛

و فنون مردم آزاري ، بکار مي آرند ؛ گاهي ، هنگاميکه با مساکين ضعاف ، دوچار مي شوند ، ادوات جفاکاري شيرانه و آلات جنگ و جدال مردانه ، استعمال مي فرمايند ؛ و درين زمان بدين القاب غضنفرخان و اسد الدوله و غيرآن خوانده مي شوند ؛ وگاهي ، چون بافرقهٔ سليح شور ، تناور و پرزور ، مقابل مي گردند ؛ آنهمه اسباب جنگ و پرخاش ، و حرب و تلاش را يکسو گذاشته ، همين مکائد و خدائع روبهانه بررويِ کار مي آرند ؛ و درين زمان بالقاب شيرالملک و کفايت خان و مانند آن ، ناميده مي گردند ؛ *ع* هم برين قياس ديگران بکن ؛

داستان يکصد وشصت ويکم ،

عهد و فاق بستن گرگان بد نژاد ، با ميشان ساده نهاد ،

آورده اند ، که پس از آنکه مابين کافهٔ گرگان ، و عامهٔ ميشان ، از زمان قديم ، دشمني و عناد بود ، و هردو فريق ، بايگديگر در مقام کينه و پرخاش ، و از شرهم محترز و مجتنب مي زيستند ، بداعيهٔ از دواعيِ صلح و صلاح ، فريقين ، مصلحت درآن ديدند ؛ که باهم عهد و ميثاق استوار بندند ؛ که من بعد پيرامون رنج واذاي يکديگر نگردند ؛ وآلات ضرب وحرب ، ازين پس ، يکسو بکنج نسيان انداخته هرگز ازآن گونه چيزها که سبب توهم طرفين و بدگماني جانبين گردد ؛ زنهار يادنيارند ؛ ودردلهاي عامهٔ رعاياي هردو جمهور تخم آرايش وآشتي کاشته ، از اثمار شيرين وفاق واتفاق شادکام بزيند ؛ القصه پس از توثيق اين عقد آشتي پيوند ، از بهر غايت تاسيس بنيان موالات و مصافات ، وارتفاع گمان

عهد شکني و خصومات ، از هردو طرف بر طريق رسم ، رهن و گرو نهاده شد ؛ ميشان سگان راعي و حامي خود را بگرگان دادند ؛ واينان گرگ بچگان يا کودکان خود را بآنان سپردند ؛ وليکن هنوز زماني دراز برين عهد و ميثاق نگذشته بود ؛ و ميشان مسکين ، از ثمرات آشتي ، بهره ور و شيرين کام نگشته بودند ؛ که روزي گرگ بچگان بدنژاد ، در گلهٔ ميشان ، نعره و فرياد کردن ، و بزبان گرگي ، مادران نو بريدهٔ خود را خواندن گرفتند ؛ بشنيدن اين ناله و فرياد ، گرگان ستم پيشه بهانه جوي از بهر عهد شکستن ، دستاويزي يافته ، بسوي ميشان شتافتند ؛ وبدين بهانه که ميشان ، گرگ بچگانرا آزردند ؛ وازين سبب ايشان فرياد برآوردند ؛ آن مسکينان دور از حمايت سگان نگهبان را ، دريدند و خوردند ؛

تعبير • حاصل اين داستان ، تحذير زير دستان سليم است ، از اعتماد کردن بر قوي بالان غنيم ؛ و تعليم اينکه چون کافهٔ بني آدم ، در ستم پيشگي و ذو فنوني ، سرشت گرگان دارند ؛ وحين پيش آمدن سود و منفعت ، همگي عهد و پيمان را پس پشت مي گذارند ، يا بآساني هرچه تمامتر ، از بهر شکستن آن ، بهانهاي وقاحت آميز ، ايجاد مي سازند ، بنابر آن هر فرقه را لازم است ، که با آنکه از بهر مصلحتي ، در ظاهر ، عقد صلح و صلاح با حريفان ، محکم مي بندند ، در زمان آشتي ، يکسر از حمايت و حراست خويش ايمن ننشينند ؛ و زنهار بدمدمه و فسون خصمان ، از جا نرفته ، بدرقهٔ نگاهبان ، يا سپاه حامي خود را ، براه گرو ، حوالهٔ ايشان ننمايند ، تا در صورت غدر آنان ، که بسيار آسان است ، خاصه در آن زمان ، که قدرت بر دفع شر ايشان نمي دارند بر روز سياه ميشان افسانه ، ننشينند ؛

بروي منكشف خواهد گشت؛ كه طبيعت ياگوهر فطري را چسان قهرمان و سلطان است، بر كشور جسم وجان؛ و تعليمات و تلقينات بشري، با آنكه بر سبيل توالي و استمرار، از اسلاف تا اخلاف اين همه بكثرت بظهور آمده و مي آيد؛ چون خلاف اقتضاي گوهري بود، بجز تضعيف قواي حيواني، و دوبالا سازي فنون دني، وحيل فرومايه، مصدر هيچ سود و منفعت نگرديد؛ آري! بر خلاف طبيعت يا نيروي آسماني كوشيدن، درهاي محنت و بلا بر روي خود كشودن است؛ وبجاي اصلاح فساد، در توسيع رخنه جهد نمودن؛ غايت قوت خرد انساني، كه از بهر جبر نقصان فطريش، پيدا ساخته شده است، همين است؛ كه بجبل گزيده، تا توان باعانت وامداد فطرت ضعيف پردازد؛ نه اينكه بر رغم طبيعت، اساسي جديد (كه زنهار بلندي و بالائي پذيرفتني نيست؛) مرتفع سازد؛ طبيعت سلطان وجود است؛ وخرد بندهٔ فرمان بردار؛ بنابرآن وظيفهٔ اين همان است، كه در اطاعت وانقياد آن، تا توان بكوشد؛ وبحكم مثل سائر * ع * رموز مصلحت ملك خسروان دانند، بيهوده در كارخانهٔ سلطنت، قصد دخل و تصرف ننمايد؛ و نيكو بداند كه اسرار نهان طبيعت، ياگوهر يزداني، برتر از آن است كه بادراك خرد كسبي، كه قوتيست ظاهر بين، وحلقه بيرون درسراي طبيعت، درگنجد؛

داستان يكصد وشصت وسيوم،

خري با لوان نعمت بار كرده، با خاربغي در راه سربرآورده،

آورده اند، كه خري بالوان نعمت، واطعمهٔ لذيذ، بار كرده، در زمان حصاد يا هنگام درو، از خانهٔ كشاورزي، بسوي كشت زار، مي رفت؛

تا خواجه اش و دیگر یاریگران وی در کار درو، بدان چاشت خورند؛ قضارا در اثنای راه خاربنی سبز و تازه بر رسته می بیند؛ و از رهگذر شدت گرسنگی، که داشت؛ با کمال شره آنرا خوردن می گیرد؛ و در میان خوردن بدین اندیشه درپیوست، که چقدر گلوبندگان شکم پرست، بتناول این لوت پوت، که حالا بر پشت میکشم؛ داد کام و زبان خواهند داد؛ ولیکن مرا همین خاربن تلخ و بی مزه، خوشگوار و لذیذ تر است از تمامی خورشهای که بامزه و نوشگوار است در کام اغیار؛

تعبیر* این داستان دو گونه تعبیر را خواهان است، بر حسب احتمال دو گونه حالت بهجت و خرسندی، و حسرت و نژندی خریکه موضوع داستان است؛

بر تقدیر اول، تعبیر حکایت، این چنین خواهد بود، که چون مذاقهای مردم، بحسب اختلاف امزجه، و قوی، و عادات، و عقاید، و تعلیمات، و بقاع، و ازمان، و غیر آن مختلف، می باشد؛ اسباب کامرانی و ناکامی یا لذت و الم نیز نسبت بدان مذاقهای گوناگون مختلف خواهد بود؛ چنانچه همان یک چیز بل یک غذا که نزد یکی دلنواز، و خوشگوار، می نماید؛ نزد دیگر جانگداز، و زبان آزار، می تواند گشتن؛ پس سخن خر معرفت پرور، (یعنی اگرچه اطعمهٔ صناعی بتکلف ساخته، نزد بنی آدم، بسبب ضعف فطرت و عادت، لذیذ و خوشگوار است، نزد وی که قوی فطرت و گرسنه است، همان خار تلخ مزهٔ گلشکر دارد؛) در خور آن است که در امور متعارف مردم استعمال کرده شود؛ و طوایف ناس، اگر یکدیگر را در رد و قبول چیزها، متباین بینند؛ جسارت بر طعن و ملام هم نکنند؛ بلکه اگر پیران، راه انصاف پویند؛ بر کودکان و برنایان، بر اشتغال بدان امور که ملائم طبایع صبیان و نوجوانان است، و خود

شان نیز بدان نوع مشغلها، در عهد صبا و نوجوانی پرداخته اند، سختگیری ننمایند؛
و بسرزنش و توهین نمایان، اوقات صافی آن نوزادگان، مکدر نسازند؛
و همچنین اگر دانشمندان و اهل حرف، که پس از تدریب و ورزش سالیان،
مذاق خاص بهم رسانیده اند، و بدین سبب برداشته و فروداشتهٔ ایشان،
باپسندیده و ردکردهٔ ناخواندگان، کمتر موافق می افتد، در امری، اینان را همداستان
خویش نه بینند؛ باید نسبت بخویشتن چندان خوشگمان نباشند؛ و اینها را
بنظر کم ننگرند؛ زیرا که خود شان نیز در چشم اینان بیگانه و ناسازگار می نمایند؛ و بر همین
قیاس باید کرد، حال اختلاف ادیان و مذاهب، کسیکه در حرم، زاده است، و از عهد
طفولیت، گوش بنعرهٔ تکبیر و تهلیل، داده، بیچاره چه کند، اگر بهمان کلمات، لب
نگشاید، یا بدل، آن آهنگهای سامعه خراش حریفان، نسراید؛ و همچنین کسیکه
در کلیسیای ترسا، پرورده، و همین بر چلیپا و برنس، نظر بر کرده، مسکین چکند،
اگر آن نقشها را قبلهٔ خود نسازد، یا دل خود را بدان خیال پاک نبازد؛ مجوسی بچه
پارسی نژاد، تاب آن ندارد، که پیش تاب آذر نماز نگذارد؛ و هندوزاده صنم قبله
نمی تواند، که از دست بتان سنگین دل، دل واداده بازستاند؛ الغرض بنی آدم
مسکین، از رهگذر دواعی گوناگون، و بواعث بوقلمون، در هرحال و مقام معذور است،
و مجبور؛ چون در اصل فطرت شان، قوت تمییز نیک و بد، و راست و کج نیست، و مادر،
و پدر، و معلم، و آموزگار، که عنان تربیت نوزادگان در دست ایشان است،
چون خود شان در ازمنهٔ صبا و کودکی، که عهد بی تمییزی است، آنهمه تعلیمات و تلقینات را
که بنای آن، بر محض فسانه و فسون است، باجبار و اکراه در گرفته اند، و بمرور ایام آن
خیالات هوائی، در اوهام شان صورت پیکرهای واقعی پیدا ساخته، نمی یارند، که نوزادگان

پاکنهاد را بهمان تعلیمات راهبر نگردند ، یا بر خلاف عقیدهای باطل خویش ، ارشاد ایشان نمایند ؛ و بر تقدیر دوم ، این حکایت ، روایت از حال آن توانگران گرانمایه و دانشمندان بلند پایه است ، که آنان گوناگون اسباب کامگاري و برخورداري در دست دارند ، ولیکن بسبب ضعف بنیه ، یا رنجوري یا پیرانه سري یا بخل و امساک ، به همان گونه طعام و شراب ، و به همان نمط زندگانی مختصر بسر مي برند ، که مساکین مستمند ، و صعالیک نهژند ، و از آنهمه سامان و اساس ناز و نعمت ، بهرهٔ شان همین افسوس و حسرت است ؛

و اینان اگرچه علوم و معارف پیشینیان و پسینیان آموخته ، و کتب و اسفار بیشمار فراهم آورده اند ، و بر سبیل محاکات لغات بسیار ، یاد گرفته ، ولیکن از اتقان مسائل حکمي یا تحصیل مذاق فلسفه ، یا نیروی داوري میان حق و باطل ، آنچنان بیگانه اند ، که گوئي آن همه علوم و معارف را مانند خرافه بر پشت بر داشته اند ، نه در میان جان در گرفته ؛ از آن همه علوم و فنون بهرهٔ شان همان خیالات عجائز و اندیشهای عوام است و بس ؛ * بیت *

اي بسا عالم ز دانش بي نصیب ! حامل علم است آن کس بي حسیب ؛

داستان یکصد و شصت و چهارم ،

خري پیر و ناتوان ، و اسپی تنبل و جوان ،

آورده اند ، که اسپی جوان و تناور ، و خري ناتوان و لاغر در زیر بار گران ، که هر دو از آن دهگاني بودند ؛ باهم راه مي رفتند ؛ و خواجهٔ شان پیاده بدنبال ایشان مي گذشت ؛ چون خرک مسکین ، از گراني

بار سنگین ، آماده از پادر آمدن بود ؛ از اسپ تومند ، دریوزهٔ یاوری نموده گفت ، تا قدری از بار گرانش ، بر پشت خود نهد ؛ واز رهگذر اندک سبکبار سازیش ، ویرا گرانبار منت بسیار سازد ؛ ولیکن اسپ کم حوصله کاهل سرشت ، التماس آن خرک محنت اساس ، بسمع رضا نشنید ؛ وآن خر مصیبت پرور ، آخرکار ، ازشدت سنگینی بار ، درمیان راه در افتاد ؛ وسرد شد ؛ خربنده ، بدیدن این حال ، بگمان اینکه او هنوز نمرده است ؛ بزودی بار از پشت وي برداشت ؛ وبند وتنگ پالانش واکشاده ، جد وجهد فراوان در برخیزاندنش بکار برد ؛ وهیچ سود نداشت ؛ وچون حال که سقط شدنش ، بروي حالي شد ؛ بار خرمرده باسر باري پوستینش که از آن جیفه برکشیده بود ؛ بر پشت اسپ گرانجان ، بارکرد ؛ چنانچه آن اسپ تنبل نحوست ابا کردن ، از برداشتن اندک بار ، ویاري نمودن صاحبش ، بآسان سازي اندک دشوار ، مبتلای آنهمه اثقال واحمال گردید ؛

تعبیر این حکایت ، بفحوای ظاهر ، اشعار است بر آن که بسیار مردم از جهت کاهلي وتناساني ، ونا انجام اندیشي ، ونادانی ، در اول وهله ، از برداشتن اندک رنج ، یا خرج کردن قلیلی از زر ابا میکنند ، ودر آخر بسبب آن اهمال وفروگذاشت ، گرفتار الم عظیم وغرج جسیم میگردند ؛ وبمضمون باطن ، آگاهي مي بخشد بر اینکه بني آدم ، در اجماع منزلي ، یا شهري یا ملکي چون اعضا یا اجزای یک بدن اند ، پس چنانکه اجزای بدن در اعانت یکدیگر ، ودر دفع اذای هم تا توان یکجان میکوشند ؛ واحساس الم یکدیگر میکنند ، مثلا اگر در

پای ، خاری خلد ، چشم دیدبان ، همانزمان تعیین آنمقام خار خلیده می نماید ، و انگشتان و ناخنها ، بزودی آنرا از پا برمی آرند ؛ و همچنین همه اعضا در دستیاری و پایمردی هم آماده و مستعد می باشند و بدینگونه اتفاق و اتحاد ، کارخانهٔ مدینهٔ تن یا ملک بدن ، منتظم و آراسته می ماند ؛ و در ضمن صلاح کل ، فلاح و نجاح یکایک جزو از آن اجزاء ، مشهود و مبرهن است ؛ و چنانکه هرعضو از این اعضا بکار و خدمت خاص خود می پردازد ؛ و تنبلی و کاهلی را در ادای آن جایز نمی شمارد ؛ همچنان از نتایج حیات و قوت ناگزیر و راحت و آرایش ، هریک بقدر مرتبه و قابلیت برابرانه بهره مند میگردد ؛

همچنان افراد ناس را که اجزای بدن اجتماع اند ، لازم است که در حمایت و رعایت یکدیگر ، زنهار از خود بقصور راضی نگردند ؛ و از ادای خدمت و وظیفهٔ خاص خویش ، کاهل و بیکار ننشینند ؛ و صلاح خویش در طی صلاح یاران یا کل انگارند ؛ چه ، هرچند مثلا کدخدای خانه که قطب و مدار مهام کاشانهٔ خود است ؛ اگر از دلجوئی چاکر کمینه ، و غمخواری پرستار کهینه ، سر نخوت می پیچد ؛ بار خدمت آن چاکر و پرستار ، که از خانه اش بدر رفته اند ، و این بار ، کمتر از بار خرمرده افسانه نیست ؛ بر سرش می افتد ، و زندگانی بر وی دشوار میگردد ؛ بنابرآن بر هر رکن از ارکان بیت اجتماع واجب است ، که اولا ، وظیفهٔ ضروری و خدمت در بایست خویش ، باهتمام تمام بجا آرد ، و زنهار در راه آن ، تساهل و تهاون روا ندارد ؛ ، و ثانیا از یاریگری و اعانت یاران هم اجماع ، هنگام حاجت بشرط استطاعت ، سر باززدن یا ابا نمودن از در کفر شریعت تمدن شمارد ؛

داستان یکصد و شصت و پنجم

زنبوران سرخ ستمکار، و مگسان انگبین شیرینکار،

آورده اند، که جمعی از زنبوران سرخ، بزور و ستم، نوبتی ورشان نحل یا مگسان انگبین در آمده، با ایشان ستیزه آغاز کردند؛ که آن شان، از آن شان است؛ و موم و عسل هر دو ملک ایشان؛ مگسان انگبین، از دست برد و ستمگري آن زنبوران تنادرژو پیین دار، سپر انداخته، و سوزن نیش خود را هم نبرد نیزه هاي خارا شگاف شان نه پنداشته، رجوع بمحاکمه عدالت آوردن، مصلحت دیدند؛ زنبور زرد، داور محکمه، که از گوهر و سرشت طرفین، نیک آگاه، بود، و بنابرآن برفصل آن داوري، بدون بسیاري حجت و گواه، نیکو اقتدار داشت؛ خواست تا در میان این متخاصمین، داوري راند، وحق را از باطل جدا گرداند؛ بنابرآن آن حاکم انصاف پیشه، و داور معدلت اندیشه، پس از شنیدن سخنان طرفین، با ایشان میگوید؛ حضرات! شما نیکو میدانید، که سلوک راه متعارف این محکمها، خیلی زحمت و خرچ مي خواهد؛ و با اینهمه سالک آن طریق را دیر بمنزل مي رساند؛ ازین رو، چون شما هر دو فریق دوستدار من اید؛ و من بدل هواخواه و خیراندیش تانم؛ مي خواهم که این داوري را بمن واگذارید؛ و من بزودي فصل این خصومت خواهم نمود؛ طرفین، بشنیدن این حرفهاي معدلت آراي، که آثار راستي و دیانت ازآن مي تراوید؛

خرسند شدند ؛ و بدرود و آفرین آن داور راستین ، ترزبان گردیدند ؛
اکنون قاضي معدلت گستر ، بایشان چنین مي فرماید ، چون هردو تان
در صورت و سیرت ، نزدیک یکدیگر آید ؛ و در کمالات کسبي
و وهبي ، همسایهٔ هم یا برابر ؛ بنابرآن داوري راندن در میان شما ،
یکپاره اندیشهٔ شایسته ، و پسند ار بایسته ، مي خواهد ؛ تا روشن گردد
که باني این لانه ، و معمار این کاشانه ، از میان تان ، بدرست و راست
کیست ؛ حالا ، بسوي نحل خطاب کنان مي گوید ، بروید ؛ و شاني
از سر نو بنا سازید ؛ و آنگاه باز نبوران سرخ مي فرماید ، که شما نیز
زنبور خانهٔ نو برآورید ؛ و ذخیرهٔ عسلي آماده سازید ؛ چه در آن زمان بچاشني ،
و رنگ شهد ، و طرز و اسلوب عمارت لانهای تان نیکو خواهم دریافت ،
که آن شان که بر سر آن ستیهش و نزاع است ؛ از آن کدام فریق است ؛
و خداوندي آنرا نیک سزاوار و در خور کیست ؛ چون این قضای
عدالت انتما را مگسان انگبین شنیدند ؛ به چشم گفته آمادهٔ کار شدند ؛
و زنبوران سرخ ، از فرمان بردن سرباز زدند ؛ داور فرزانه ، بسر کار در رسیده ،
بهیچ گونه پس و پیش فتوی داد ، که شان مذکور ، از آن نحل است نه زنبور ؛

تعبیر * زنبور زرد این داستان کنایت است ، از آن فرمانفرمای فرزانه یا داور یگانه ،
که اول ، در مقام تعیین مناصب جلیله ، و مراتب نبیله ، که بمشابهٔ شان
عسل است ؛ و هر کس و ناکس ، هم خداوند هنر و کمال که از دهگذر فطرت بلند ،
و فضائل کسبي ارجمند ، سزاواري آن دارد ؛ و هم بیهنر و نادان که از راه گوهر

دون ، و از جهت خصال زبون ، زنهار آنرا در خور نیست ؛ طالب و خواهان آن می باشند ؛ او لاگوهر و جوهر خواستگاران را نیکو بازجست می نماید ؛ و (همچنانکه پدر و مادر در مقام سپردن یا و اودن دخترشان ، بشوهر ، از فطرت و سیرت این ، نیکو پژوهش می کنند ؛ و آنگاه بدامادیش می پذیرند) اهلیت و شایستگی ایشان را بر محک امتحان می آزماید ، و آنگاه بر حسب استحقاق و خورائی درونی ، نه بر وفق آرایش و پیرایش برونی ، تفویض آن مناصب بدیشان میفرماید ؛

ودوم ، در محاکمهٔ فصل خصومات یا داوری راندن میان ستیهشگران ، پس از شنیدن دلایل طرفین ، و نیک بازجست نمودن حالات خصمین ، و تا توان استکشاف فرمودن خبایای شان ، بقرائن حال و مقام ، و بازیافتن خفایای ایشان ، بفرو غ فراست و کیاست تمام ، مدار فصل خصومت یا داوری وی ، نه سخنان لسانی واحتجاج واستدلال زبانی ، که زبان آوران این زمانه بطلاقت بیانی و سخن سازی پنهانی در محکمها پیش میکنند ؛ می گردد ؛ بلکه حال و شان متخاصمین ، که از میان شان کدام یک نیک فراخور دعوی است ، وکدام یک محض مدعی ، و در صورت عدم ادراک یا دریافت این رجحان ، دست از داوری باز میکشد ، و سکوت را بر حکم راندن ، ترجیح می دهد ؛ تا ابطال حق ، بجای اثبات آن صورت نگیرد ، چنانکه در محکمهای این زمانه اغلب وقوع می پذیرد ؛

داستان یکصد وشصت و ششم ،

روباهی درون چاه ژرف افتاده ، وگرگی برلب آن ، زبان به دریغ وافسوس خشک کشاده ،

آورده اند ، که قضارا روباهی ، درون ژرف چاهی ، در افتاد ؛ و بخلانیدن و فرو بردن چنگهای تیزش در دیوار یا اطراف چاه ، گوشه چاره

از بهر بالا داشتن مرش، از روی آب باهزار دشواري، بساخت؛ هنوز برین واقعه زمان دراز برنگذشته بود، که گرگی، برلب چاه فرارسیده درآن نظر کرد؛ ورو باه مستمند، ازدي بزاري دریوزهٔ پای مردي نمود، و گفت تارسني یا چیزی دیگر درآن بیاویزد؛ تا او بدان دست آویخته، چارهٔ از بهر رهائیش از آن گرداب بلا سازد؛ گرگ، بدیدن این حال مصیبت همال روباه، نیک متأثر و دلتنگ گردیده، از وانمودن دلسوزي و غمگساري خود چاره ندید؛ واشک وآه ازدیدهٔ گریان، وسینهٔ بریان* باران، وکشان، گفت؛ آه! مسکین روباه! هرآئنه ازدیدن رووادمحنت بنیاد تو بسیار دلتنگ وناشاد گردیدم؛ ایواي! چگونه اي فرزانه شگرف! درین چاه ژرف افتادي؛ وچسان بدین روز سیاه، اي سیه بخت روباه! نشستي؛ روباه درجواب این مرحمت ودلسوزي بي اثر، واشک وآه بی ثمر، باگرگ، سرود؛ برادر! ازین افسانهٔ خشک بگذر، دستی برآر، کاري بکن؛ که رهائیم صورت گیرد؛

تعبیر* این افسانه، نهایت بر بیهودگي مرحمت وشفقت خشک وانمائي آن کسان، ظاهرا، اشعار میکند؛ که بدیدن اندوه والم خویشاوندان یا نزدیکان خود، اظهار حزن ودلگرفتگی خویش می نمایند؛ وبا هنگام سیلاب اشک از دیده می کشایند؛ وبدین جهت، بجای تسلیت وتسکین آلام آنها، درافزودن وبالا فرمودن آن گوئي میکوشند؛ وبجای این جوش وخروش بسیار وفراوان، اندک، چاره وتدبیررا که ازدست ایشان برمي آید، کارنمي فرمایند؛ که بدرهت

سبب کاهش مصائب، وکشف کرائب شان شود؛ و منشای این چنین تقصیر ناعذر پذیر، یا هراس و کوچکدلی صاحب آن است، که هنگام دیدن خویشان، در مصائب جانفرسا، (مانند اطفال و نوزادگان ساده،) دست و پاگم میکند؛ و از کمال ازخود رفتگی و بیدلی، راه چاره و تدبیر نمی شناسد؛ یا نادانی و جهل وی، که اصلاً آنچنان خرد چاره اندیش ندارد، که به تخفیف بار، یا تسهیل دشوار آنان بکوشد؛ و بنابر آن از راه سفاهت و نادانی می خروشد؛ و چون زنان نادان، و اطفال نیچهران، که دلهای نرم و نازک شان بدیدن صعوبت خویشان میگدازد، بانا له و آه میسازد؛ بلکه نیز اشارت پنهانی است بدین که بسا هنگام مردمان گرگ فنون، تباه درون، بدیدن محن و مصائب بیگانگان، بل خویشان، بدل خرم و شاد میگردند؛ و ظاهرا از بهر همد استانی رسم عوام، اظهار تاسف و اندوه می نمایند؛ و بسیار می افتد، که این ریاکاران باران اشک از دیده می بارند؛ ولیکن همین دلیل روشن، برنا اخلاص مندی و ریاکاری شان است، که بجای این همه ناله و فغان فراوان، و اشک و آه بیکران، قدری دست و پا در چاره جوئی و آسانسازی دشوار آنان نمی زنند؛ بلکه بدین شوم رسم ادای ظاهری غمخواری، دردهای ایشان، فزون تر، و زخمهای شان ریشتر میکنند؛ آری! *بیت*

سرشک از رخم پاک کردن، چه حاصل؛ علاجی بکن کز دلم خون نیاید؛

داستان یکصد و شصت و هفتم،

گرگی سامان زندگانی دار، و روباهی سعایت کار،

آورده اند، که گرگی سامان و اسباب ناگزیر زندگانی، ببازوی جد و جهد، فراهم آورده، در گوشهٔ تنهائی، باکمال فراغ بال، خرم و خوشحال،

مي زيست ؛ نه از مفاسد صحبت اغيار ، بر خاطرش گردي فرومي نشست ؛ ونه از مكاره شكايت ياران ، از دلش دردي برمي خاست ؛
روباهي حسد پيشه ، بر فارغبالي وخوشحالي گرگ آرميده ، رشك برده خواست كه ببهانهٔ زيارت يادي اردي ، درون خانه اش رفته، بر چگونگي حال ، وكيفيت معيشتش آگاه گردد؛ وليكن گرگ فرزانه، بحيلهٔ ناخوشنودي مزاجش آن بلا را ، راه بكاشانهٔ خويش نداد ؛ روباه ازين عذر انگيزي گرگ ، بيشتر نسبت به پيشتر ، بدگمان وبداندیش گرديد ؛ وازين اجتناب وپرهيز ، كه گرگ از صحبت او نمود ، نيك حالي او گرديد ؛ كه درون خانه راه ندادنش بي چيزي نيست ؛ بنابرآن آن سعايت پيشه غماز ، نزديك چوپان آن ده رفته ، حال گرگ را بر وي روايت كرد ؛ وپس از آن گفت ، كه در اهلاك آن گرگ بيباك بهيچ حيلت وتدبير ديگر حاجت نيست ؛ همينكه او درون غار عافيت كه در فلان جا است ، نشسته باشد ؛ بچوب دستي ، سر آن نابكار بكوب تا بميرد ؛ چوپان ، براثر روباه رفته، دمار از روزگار گرگ برآورد ؛ روباه بجاي گرگ ، بنشست ؛ ودست تصرف برمال ومتاع وي بكشاد ؛ وليكن هنوز از آن ذخيرهٔ زندگاني ، آن حاسد منحوس بهرهٔ نگرفته بود ؛ كه چوپان بادي همان شيوه پيش كرد ؛ كه روباه اورا دربارهٔ گرگ آموخته بود ؛ يعني باهمان چوب دستي ، كار آن نابكار ، بساخت ؛ وجهان را از آلايش وجودش پاك بپرداخت ؛

سبب کاهش مصائب ، وکشف کرائب شان شود ؛ و منشای این چنین تقصیر ناعذر پذیر ، یا هراس و کوچکدلی صاحب آن است ، که هنگام دیدن خویشان ، در مصائب جانفرسا ، (مانند اطفال و نوزادگان ساده ،) دست وپاگم میکند ؛ و از کمال ازخودرفتگی وبیدلی ، راه چاره و تدبیر نمی شناسد ؛ یا نادانی وجهل وي ، که اصلا آنچنان خرد چاره اندیش ندارد ، که به تخفیف بار ، یا تسهیل دشوار آنان بکوشد ؛ و بنابر آن از راه سفاهت ونادانی می خروشد ؛ وچون زنان نادان ، و اطفال هیچمدان ، که دلهای نرم و نازک شان بدیدن صعوبت خویشان میکدازد ، بانا له و آه میسازد ؛ بلکه نیز اشارت پنهانی است بدین که بساهنگام مردمان گرگ فنون ، تباه درون ، بدیدن محن و مصائب بیگانگان ، بل خویشان ، بدل خرم و شاد میگردند ؛ وظاهرا ازبهرعهد استانی رسم عوام ، اظهار تاسف واندوه می نمایند ؛ وبسیار می افتد ، که این ریاکاران باران اشک ازدیده می بارند ؛ ولیکن همین دلیل روشن ، بر نااخلاص مندی وریاکاری شان است ، که بجای این همه ناله و فغان فراوان ، و اشک و آه بیکران ، قدری دست و پا ورچاره جوئی وآسانسازی دشوار آنان نمی زنند ؛ بلکه بدین شوم رسم ادای ظاهري غمخواري ، دردهای ایشان ، فزون تر ، وزخمهاي شان ریشتر میکنند ؛ آري ! *بیت*

سرشک اززخم پاک کردن ، چه حاصل ؛ علاجي بکن کز دلم خون نیاید ؛

داستان یکصد وشصت وهفتم ،

گرگی سامان زندگانی دار ، و روباهی سعایت کار ،

آورده اند ، که گرگی سامان واسباب ناگزیر زندگانی ، ببازوی جد وجهد ، فراهم آورده ، در گوشهٔ تنهائی ، باکمال فراغ بال ، خرم وخوشحال ،

مي زيست ؛ نه از مفاسد صحبت اغيار ، بر خاطرش گردي فرو مي نشست ؛ و نه از مكاره شكايت ياران ، از دلش دردي بر مي خاست ؛

روباهي حسد پيشه ، بر فارغبالي و خوشحالي گرگ آرميده ، رشك برده خواست كه ببهانهٔ زيارت يا ديدار وي ، درون خانه اش رفته ، بر چگونگي حال ، و كيفيت معيشتش آگاه گردد ؛ وليكن گرگ فرزانه ، بحيلهٔ ناخوشنودي مزاجش آن بلا را ، راه بكاشانهٔ خويش نداد ؛ روباه ازين عذر انگيزي گرگ ، بيشتر نسبت به پيشتر ، بدگمان و بد انديش گرديد ؛ وازين اجتناب و پرهيز ، كه گرگ از صحبت او نمود ، نيك جاي او گرديد ؛ كه درون خانه راه ندادنش بي چيزي نيست ؛ بنابر آن آن سعايت پيشه غماز ، نزديك چوپان آن ده رفته ، حال گرگ را بر وي روايت كرد ؛ وپس از آن گفت ، كه در اهلاك آن گرگ بيباك بهيچ حيلت و تدبير ديگر حاجت نيست ؛ همينكه او درون غار عافيت كه در فلان جا است ، نشسته باشد ؛ بچوب دستي ، سر آن نابكار بكوب تا بميرد ؛ چوپان ، بر اثر روباه رفته ، دمار از روزگار گرگ برآورد ؛ روباه بجاي گرگ ، بنشست ؛ و دست تصرف بر مال و متاع وي بگشاد ؛ وليكن هنوز از آن ذخيرهٔ زندگاني ، آن حاسد منحوس بهرهٔ نگرفته بود ؛ كه چوپان با وي همان شيوه پيش كرد ؛ كه روباه او را دربارهٔ گرگ آموخته بود ؛ يعني با همان چوب دستي ، كار آن نابكار ، بساخت ؛ وجهان را از آلايش وجودش پاك بپرداخت ؛

تعبیر * روباه این داستان، عبارت است از آن ساعیان دون، و نمّامان سیاه درون، که علت حسد و بدخواهی، ایشان را کشان کشان بر آن می آرد، که عال پنهان همسایگان یا خویشان خود را، از راه سعایت یا نمیمه، بجاکمان ستمکیش وانمایند؛ تا اینان، بر سر آن بیگناهان دست تطاول بگشایند؛ و همین غمازی بر سر آن ناپاکان بدسرشت، و دونان زشت، طوفان بلا، می بارد؛ و مکافات بد، همان ظلمه را بر استیصال ایشان بر می گمارد؛ این نکبتیان ننگ دودمان بنی آدم، که خار بن حسد و بداندیشی را، و مزرعهٔ سینهٔ خویش می پرورند، نه همین در اثنای بالیدن و رستن این زقوم شوم، بخارهای دلدوز، و زخمهای سینه سوزش، در انواع رنج و اذاز ندگانی میکنند، (چون هر دم آن خارها در پهلوهای شان می خلند؛) بلکه هنگام برخوردن و بهره گرفتن از آن شجر شرربار، یعنی در زمان ایذار سانیدن بدان مردم که محسودان شان اند، نیز این خرمن سوختگان، از اثمار دلازار آن درخت مشئوم، خوش تلخ کامی می کشند؛ و زهرهاها از هر ثمرش می چشند؛ * مثنوی *

حذر زین درختی که بیخش هم است! ته ورو، و شاخ انده، و پر غم است؛

خورد خون آن کس که او راند شاند؛ برد هر کش، از خارش آزاد ماند؛

داستان یکصد و شصت و هشتم،

موشی رزم آرا، و غوکی نبرد آزما،

آورده اند، که نوبتی، در میان موشی دلاور، و غوکی پرخاشخر، بر سر شوره زاری، که هریک از ایشان می خواست، که آنرا از آن خود سازد؛ و از تصرف و دخل دیگری، پاک پردازد؛ کار از دشمنی و عداوت،

بخونریزي ومحاربت کشید ؛ ومحاکات لساني ، از گریبان ستیز و آویز میداني ، سر برآورید ؛ چنانچه هر دو تن تشنه خون یکدیگر شده ، رو بمیدان قتال و جدال نهادند ؛ موش ، اغلب شیوهٔ کید و فریب ، مرعي میداشت ؛ و بیشتر از میان گیاه زار کثیف ، از راه پنهاني ، بر غوک ساده منش ، کمین میکشاد ؛ و شبیخون مي زد ، و بدین فنون وحیل ناجیکانه ، آن ترک جنگجو را هزیمت و شکست میداد ؛ غوک مردانه که نسبت بموش زورآورتر ، و در جست وخیز چابکتر ، بود ، بر کمین کشائي ، و پنهان شبیخون زني موش که یاد از شیوه های زنانه مي داد ؛ بسیار سرزنش و ملامت نموده ، از موش درخواست ؛ تا از آن پس ، همواره آن هر دو جنگجوي ، بکار جنگ و پیکار رو با رو پردازند ؛ واصلا ، از حیلت و غدر ، چهرهٔ دلاوري و مردانگي ، تیره ودژم نسازند ؛ موش انگشت قبول بر دیده نهاد ؛ و طرفین نبرد آزما ، چوبکي نیزه وار در دست گرفته ، به میدان جنگ در آمدند ؛ ولیکن هنوز آن مبارزان نامجوي ، در کشت وخون یکدیگر بودند ، که زغني گرسنه را که در هوا بالاي شان پرواز مي کرد ، برین دلیران گرم پیکار نظر مي افتد ؛ و بزودي بر ایشان فرو ریخته ، هر دو پهلوان جنگ را ، سبک در چنگ مي برد ؛ و بمنقار تیز ، و چنگال خونریز ، سینهٔ پر کینهٔ ایشان نیک بشگافته از مایهٔ عداوت پاک مي پردازد ؛ و بدریدن و بریدن اعضاي ستیهش آماي شان طرح آشتي و صلاح جاوداني در میان ایشان مي اندازد ؛

تعبیر * شوره زار این داستان ، خطهای این خاکدان ، یا ممالک و ولایات محدود و بجد و د خیالی یا فرضی افراد انسان است ؛ که اکابر ایشان ، مانند موش و فوک این حکایت ، بیخبر از انجام کار ، و کوتاهی اعمار ، و دست برد روزگار ، باغوای هوسهای خام ، و سوداهای ناتمام اینکه سلطان فرمان روا ، و شهنشاه کشورکشا ، خوانده شوند ؛ برسر آن ولایات ، تا کدام کس از ایشان برسبیل استقلال ، مالک و متصرف آن باشد ؛ تشنهٔ خون یک دیگر می گردند ؛ و بدین هوس شیطانی ، و وسواس ظلمانی ، که نزد خرد انصاف پرور هیچگونه سمت اعتذار ندارد ؛ باعث سفک دمای هزاران عباد ، و تخریب فراوان بلاد ، می شوند ؛ هم خویشان ، و هم بیگانگان را مبتلای گوناگون بلا ، و رنگارنگ عنا ، می سازند ؛ و با آنکه بر وجود خویش ، که از ابتدای کون ، تا زمان فساد ، در انقلابات بوقلمون ، و زبون هزاران اسقام و آلام دیگرگون ، می باشد ؛ تسلط و فرمان روائی ندارند ؛ و بنوع گونه گون درد و الم ، هوش و حواس شان بعالم دیگر می شتابد ؛ از رهگذر غایت بی حسی و بیخردی آرزوی آن می دارند ، که شاهنشاه گیهان ، و فرمان روای جهان خوانده شوند ؛ و طرفه تماشائی در خور دیدن ! و نغز نکتهٔ سزاوار شنیدن ! این است ؛ که بسا هنگام این هوس بندگان سلطان نام ، و پست فطرتان ملقب به والا مقام ، هنوز در صدد جنگ و پرخاش یک دیگر می باشند ؛ و دلهای شان از کینه توزی ، و عزیمتهای شان بر خرمن سوزی یک دیگر ، لبریز ، و تیز است ؛ که آشتی دراندازِ قضا ، و صلح کل فرمای فنا ، درمیان هردو ناسور ، پرخاشخر ، درآمده طرح صلح و صلاح جاودانی درمیان می افگند ؛ و بدم سرد مرگ ، پف بر چراغ حیات شان میکند ؛ تا همه

شعلهای بر افروخته سالها یکدم خاموش میگردند؛ و جمله کینهای تو بر تو نشسته دریک لحظه فراموش می شوند؛

* بیت *

شاد مرگ! ای داروئی هر دردما! ای طبیب جان غم پروردما!

داستان یکصد وشصت نهم،

مرد بی کینه ور، با راسوئی عذر آور،

آورده اند، حینیکه مردی انتقام اندیش، راسوئی را در دام گرفته بود، و می خواست که بکشد؛ آن جانورک مسکین، با نالهٔ جانگداز وحزین، از وی مسألت مرحمت نموده گفت؛ ای خداوند اقتدار! از کشتن من مستمند، دست بدار؛ چون من بندهٔ خدمتگار، نسبت بتو از اعوان وانصارم، نه از طبقهٔ بد خواهان واشرار؛ وازین رو، اگر نیکو نگری، مستوجب احسانم؛ نه در خوراین ستم نمایان؛ خانهٔ ترا از موشان خانه کن، اسباب معیشت بر هم زن، پاک و بری میدارم؛ واین یغما گران تاراج پیشه را گرد کاشانه ات گشتن نمی گذارم؛ مرد کینه کش، بپاسخ وی می گوید؛ که اگر من اندکی از بسیار میدانستم، که این کار وخدمت که بیان کردی، از خلوص دل، یا نیت درست بجای آری؛ نهمین از ریختن خونت، دست باز کشیدمی، بلکه خودرا زیر بار منت بیکرانت دیدمی؛ ولیکن چون تو خودت درا تلاف وافساد وچیزها واطعمه واشربهٔ من، با آنها شارکت می نمودی؛ بنابر آن می خواهم که این خدمت ادعائی را بچیزی دیگر منسوب سازی،

جز بخیر خواهی من؛ این بگفت و گلویش بفشرد؛ و آن بیچاره جانور در دم بمرد؛

تعبیر • راسوی این افسانه حاکی است از آن پرستندگان ریائی، یا دینداران هوائی که لقمهٔ زرق و سالوس میخورند؛ و خرقهٔ ریا و طامات می پوشند؛ و آنگاه از خدایان خویش، امید آمرزش، و چشم ثواب میدارند؛ و با آنکه طاعت و عبادت شان با هزاران اغراض فاسد دنیائی، و آرزوهای کاسد هوائی، مشوب است؛ خود را از صالحان خداپرست می شمارند؛ پس ازین داستان، پندی که می توان آموخت همین است؛ که بر عامل کار خیر، لازم است که نیکو باور کند، که هر کار نیک که بدل نمیکند، یا از آن خیر که بکسی میرساند، غرض اصلیش بجز نیک خواهی، چیزی دیگر است؛ هرگز مستوجب سپاس ازوی نخواهد گردید؛ و این خیر ازوی به پشیزی، خریده نخواهد شد؛ خلاصه این است که در تمامی کارهای نیک و بد بنی آدم، اعتبار، نیت و ارادت راست، و بس؛ اگر بدل، خیراندیش کسان باشیم؛ و احیانا و در اثنای این، مصدر شری برسبیل سهو یا غلط بگردیم؛ نزد خرد معذور، و بفتوای دل شاید ماجور خواهیم گشت؛ و بضد آن، اگر بدل، بدسگال مردمسم، و احیانا بر سبیل اتفاق مصدر خیری بشویم؛ نزد خرد ملوم، و بفتوای دل ناسزاوار جزا خواهیم بود؛

داستان یکصد و هفتادم

لقمان، فرخنده فرجام، با مردی بزله بازی هنگام،

آورده اند، که روزی خواجهٔ لقمان فرزانه، زود تر نسبت بدیگر روزها، بخانه در آمد؛ و چون در آن زمان، بجز لقمان، کسی از بندگانش

حاضر نبود ؛ بنابرآن او را فرمود ؛ تا طعام شام تا توان بزودي تیار سازد ؛ لقمان ، ازبرای روشن کردن فتیلهٔ فانوس ، تا ازآن آتش برافروزد ، بیرون مي شتابد ؛ وچون موسم تابستان بود ، ووقت معتاد آتش افروختن هنوز نیامده ؛ درچندین خانه ، بجستجوی آن ، رفتنش ضرور افتاد ؛ وپس از آنکه تگاپوی بسیار ، گم گشتهٔ خود را باز یافت ؛ خواست که بزودي هرچه تمامتر ازراه رستهٔ بازار که نسبت بدیگرراهها بسوی خانه راست ترونزدیکتر بود ، برود ؛ درا ثنای راه ، یکي از شوخ طبعان بازاري ، ازمیان ازدحام مردم ، آستین اومیگیرد ؛ وازراه مطایبه ، باوي میگوید ؛ ای لقمان نادره کار ! روز وفانوس یعني چه ! مگر میخواهي که خورشید را بفانوس بسوی خوابگاه راه نمائي ؛ لقمان درجواب آن گستاخ کار همین میگوید ، برادر ! بگذار ، که من بدین فانوس مردم مي جویم ؛ وبزودي راه خود میگیرد ؛

تعبیر * الحق ! اگرمردم عبارت ازآن گونه هستي است که صفت مردمي (یعني خرد پاک نامشوب باوهم ودها ، وبخشش وبخشایش بي شائبهٔ منت وریا ، و راستکاري وستوده گفتاري باعفت وحیا) دروباشد ؛ پس نکوروشن است ، که ازبهرجستن این چنین کس ، ازقندیل روزروشن ترچیزی باید ؛ یعني لفظ مردم بدین معني ، چون لفظ عنقا است ؛ که همین نام آن درمیان ، است ؛ ونشان وبودش درکتم عدم ، پنهان ؛

* رباعي *

فرزانه وفیلسوف دوران گشتي ؛ درفضل وکمال ، رشک اخوان گشتي ؛
اي کاش ! یگانه ذوفنون خواجهٔ ما ؛ زآن ، هیچ نمیگشتي ! وانسان گشتي !

داستان یکصد و هفتاد و یکم

آهوئی پشیمان از کردهٔ خویش با تاکستان

آورده اند، که آهوئی از ترس و بیم شکاریان که در پیش سخت رانده بودند؛ پناه بتاکستانی برده، خود را درون برگهای درهم بافته یا متکاثف آن، پنهان ساخت؛ چون صیادان سراغش نیافتند؛ براه خویش بازشتافتند؛ آهو نادان همینکه ایشان، پشت بر گردانیدند؛ خود را سالم و ایمن پنداشته بی هیچگونه آزرم و مدارا، برگهای انگور را خاییدن گرفت؛ بحدیکه ازین حرکت، آواز برگهای در جنبش آمده، صیادان را که هنوز دورتر نرفته بودند؛ باز گردانید؛ و بدین حرکت و آواز پنداشتند، که مگر شکار گریختهٔ شان، در میان آن تاکستان، پنهان گردیده است؛ وچون اثرش دریافتند؛ به تیر و تبرش سفتند و بشگافتند؛ گویند آن آهو، درین زمان، بزبان حال؛ بمضمون این مقال آینده، گویا بود؛ پرسزاوار من کفران شعار است، که باد افراه ناسپاسداریم ازین گوشش، بکشم؛ چه همین من ناکس احسان فراموشم، که برگهای این تاکستان، که از بهر من سپر حمایت حیات، از دست برد تیغ ممات، همین زمان شده بودند؛ بی هیچ شرم و آزرم، همان برگها را بدندان ستم خاییدم؛ وحق حراست وحمایت شان، یکسر فراموش گردانیدم؛

تعبیر * براستی، پشیمانی آن آهو که کنایت از مرد با تمیز و حس است، که پس از ارتکاب گناه، نادم و پشیمان میگردد؛ بجای خویش است؛ هیچ جریمه

در نشأت انسانی که مراتب مردم شناختن جان آن است ، وحقوق یکدیگر واگزاردن ، دودیده وی ؛ از کفران یا ناسپاس گزاری یا حق فراموشی غلیظ تر یا سخت تر نیست ؛ و طرفه تر این که آنقدر راین رزیات ، در میان افراد انسان ، نسیان توأمان ، دائر و سائر است ؛ که می توان گفت ؛ که گر انسان ضمیر ملامتگر ، یا دل لائم ، برمثل این ناستوده سیر دربر ، ندارد ؛ وقت حاجت وافتقار ، چون سگان چاپلوس ، دم لابگی ، دین اوست ؛ و پس از روائی کار ، و قضای اوطار ، بزودی فراموش ساختن صیانت واعانت محسنانش ، متعارف آئین او ؛ ناسپاسی وحق ناشناسی انسان نه‌مین درمیان ابنای جنس اوست ؛ بلکه جهانگیر وعام است ؛ باگوسپندان ودیگر چارپایان اهلی ، وبابطان ودیگر مرغان خانگی که شیر و پشم و موی و جلد آنان ، خورش جان ، ووقایهٔ ابدان عریان شان میگردد ، و بیضها و پرهای اینان بکار خورش ، ودیگر حاجات وی می آید ، سلوک ناسپاسدارانه اش این است که کارد بیدادی برحلقوم شان میراند ، و هرگز ازحقوق قدیم شان یادنمی آرد ، ومقام گریه ونالش اینجاست ، که این ستمها ، نسبت بجانداران ازخویشان وبیگانگان ، که درحقیقت برادران عینی انسان ، ولیکن بهتر از انسان و پاکتر اند ، ازیک مادرخاک ویک پدرآسمانی زاده ، روا میدارد ، وهیچش پشیمانی وندامت عائد نمیگردد ، بلکه ازراه کمال بیحیائی وعدم انفعال ، استدلال میکند ، که اینها از بهروی آفریده شده اند ؛

داستان یکصد وهفتاد ودوم ،

شوهری ادمان پیشه ، وزنش اصلاح اندیشه ،

آورده اند ، که زنی ، پس از جد وجهد بسیار ، که دراصلاح حال شوهرش خوکرده مستی وسکر بکار برده ، وهیچش سودنکرده بود ، روبدین چاره

وتدبیر آینده آورد؛ بمحلیکه آن سیه مست را، روزي برعادت ستمرش درحالت بیخودي که ازمرده تاوي یکسرمو فرق نبود؛ مانند مرده بدوش برداشته آورده بودند؛ زنش فرمود، تاویرا مانند جسد میت درمیان گورستان برده، در گورخانه یاقبری خالي نهادند؛ وچون برین ماجرا زماني دراز برگذشت؛ وزن گمان کرد که اکنون سورت ستیش شکسته، وبخویش باز آمده باشد؛ وازمشاهدهٔ تبدیل حال ومقام خود، یکپاره متنبه ومنفعل شده؛ آهسته بجوار آن قبردر آمده درمقبره بکوفت؛ مردخمار زده ازاندرون آواز میدهد، کیست؛ زن تغییر صوت نموده، باهنگ مهیب ووحشت انگیز میگوید، من همان کسم که پیوسته ملازم مردگان مي باشم، ومایحتاج ایشان را آماده مي سازم؛ وحالا ازبهرتو، قدري خوردني آورده ام؛ مردمدمن که تیزي سکرش شکسته، ودرحالت خمار آشفته وبددل نشسته بود؛ ازاندرون گورخانه آواز میدهد، که اي محافظ گورستان! بل فرشتهٔ رحمت یزدان! بقربانت شوم! طعام را یکسو بگذار؛ وقدحی ازباده دافع خمار، ازبهربندهٔ شراب زده بیار؛ بشنیدن این حرف، زن بیچاره، زارنالیدن گرفت؛ وروي وموي برکندن آغاز نمود؛ وبعبارت یاس افشان، حال نکبت توامان خودرا چنان بیان کرد؛ واي من نادان تیره روزگار! که ازراه جهل ونادانی گمان برده بودم؛ که این تیر تدبیر اخیر، برنشانه خواهد آمد؛ ودراصلاح حال آن مدمن، مفید خواهد افتاد؛ ولیکن اکنون برمن نیک حالي شد،

که او مان مرضی است نا دواپذیر، و صاحبش شاید، در روز رستخیز نیز، بر بوی می، از خواب مرگ، برخواهد خاست؛ و بجای دریوزهٔ آمرزش، از قاضی حشر، همین جام باده درخواهد خواست؛

تعبیر* این داستان، بر وجه عیان، وا می نماید؛ که پس از آنکه عادت چیزی، بیخ و اساس خو دراد ر طبیعت، محکم و استوار ساخت؛ چون امور طبیعی، ازالهٔ آن دشوار بلی ناشدنی است؛ بنابرآن وظیفهٔ مردم هوشمند، و نوجوانان سعادتمند، که درین دیر گذران، آبستن هزاران هزار آلام و احزان، نسبت بطبایع حیوان، خاصه مسکین و ناتوان گوهر انسان، می خواهند که چند انفاس زندگانی را تا توان خوش گذارند؛ و از دست خود باختیار، خار در راه حیات خویش نکارند؛ همان تواند بود که از خو کردن یا عادت ساختن بچیزهای ناضروری نشأت انسانی، خاصه آنها که مخل صحت، و کاهش افزای نیروهای جانی اند؛ تا توان نیکو بپرهیزند؛ و از عهدا کاستن، ازین اندک سرمایهٔ خوشی که به بیچاره انسان داده شده است؛ اجتناب لازم شمارند؛ و نیکو یاد دارند، که بارهای ناگزیر درونی و برونی، و ضروری استقام جسمانی و آلام نفسانی، از بهر آزردن افراد انسانی، از آن بیشتر اند که حاجت بسرباری داشته باشند؛ یا از رهگذر عادت یا خو کردگی بچیزهای ناضروری، بلای دیگر علاوه آن باید ساخت؛ * بیت *

خود کتا . و سرت حجاب تو اند؛ تو میفزای بر کله دستار؛

معظم مفاسد، که لازم خو کردگی عامهٔ مسکرات یا مفرحات و معاجین، که اطبا، از بهر تنشیط، و تفریح طبایع انسانی، ایجاد نموده اند؛ تضعیف نیروی گوهری است، و بر باد

مازي آزادي فطري، و بيمزگي و تلخي زندگاني بدون آن؛ وعدم انفعال به كمتر از مقدار معتاد يا اندازهٔ كه بدان عادت كرده شده است؛ ولیكن درخور ياد داشتن، و بر لوحهٔ سينه در نگاشتن است، كه اگرچه مضار اكثار باده بسيار است، وخوكردگي بآن مورث رعشه و سقوط اشتها، و فساد هضم، و ضعف قلب و حافظه، و ناتواني خرد، و پندار، و ديگر امراض جسماني و نفساني بيشمار؛ منافع آن از آن بيشتر اند، كه در شمار آيند؛ و از جهت بسياري فوائد كه باده بر آن محتوي است؛ و در ديگر معاجين و جوارش و غيره يافته نمي شوند؛ طبيبان طبيعت مردم شناس، آنرا بي بدل شمار كرده اند؛ و بنابر آن بمضمون

* بيت *

عيب مي جمله بگفتي؛ هنرش نيز بگوي، نفي حكمت، مكن از بهر دل عامي چند؛

اگر دو سه منفعت از معظم منافع نفساني و جسماني باده روح پرور، نشاط آور، درين مقام بيان كرده آيد؛ شايد بيجا شمرده نخواهد شد؛ از گرامي منافع بدني كه شراب ناب، هنگام باعتدال استعمال كرده شدن، بصاحبش ميدهد، تقويت بدن، و هضم، و تكثير روح، و تلطيف آن، و تحليل فضلات، و انضاج رطوبات فضلي، و ازلاق آن، و تفتيح مجاري و سدها، و تحسين و تبريق لون، و غير آن است؛

و از گرانمايه منافع نفساني، زوال ملال و كلال؛ و حدوث آزادي و رادي يا جوادي، و پردلي؛ و پديد آمدن انبساط، و سرور، و نشاط؛ و اندفاع رنج و الم و اندوه و غم، و افكار فاسد، و اوهام كاسد، و توانائي قواى حيواني، و طبيعي و نفساني و پرد لخواه و شيرين گشتن آب، و خواب كه نزد ميگساران، آن، چون آب حيات لطيف و نوشين مي نمايد و اين چون خواب مرگ گران و سنگين؛

داستان یکصد و هفتاد و سیوم،

مردی سادهٔ و بی فرهنگ، با غلامی سیاه چردهٔ یا تیرهٔ رنگ،

آورده اند، که مردی گول و ساده، غلامی سیاه چرده بخرید؛ و از غایت نادانی پنداشت، که سبب سیاهی پوست بیرونش، همین چرک بدن، و گرد و غبار خارجی است؛ که از رهگذر اهمال شست و شو، استوار فرونشسته، ظاهر اعضایش را آنچنان تیره و سیاه، گردانیده است؛ چنانچه این اهمال را، حمل بر قساوت یا سنگدلی خواجهٔ پیشین وی کرده، چاکران خود را فرمان داد، تا آن حبشی را در طغاری کلان پر آب نشانیده، بکمال مبالغه و درشتی، آغاز بمالیدن تمامی اندام آن سیاه تیره فام، بصابون و خاکستر، نمودند؛ و غافل از سخن مشهور،

ع

که زنگی بشستن نگردد سپید؛ در خارش و مالش اندام بیرونش باقصا غایت کوشیدند؛ و بپایان کار، اثریکه بر آن شدت دلک و مشت مال، حاصل شد، این بود؛ که آن سیاه روز تیره بخت، از آن کوب و فشار سخت، که بار بار بکار آورده شد، تسلیم گردید؛

تعبیر ٭ حاصل این حکایت، پند طالبان تطهیر و تکمیل نفس است که می خواهند تاریکی جهل و نادانی، از بشرهٔ نفس هیولانی، یا چهرهٔ فطرت انسانی، بصابون تربیت و تعلیم تمام تر بشویند؛ و می پندارند که این کسوف، بسبب ظلمت بیرونی است، که بر رخسار خورشید دیدارش، بر نشسته است؛ و از تیرگی فطرت و ضعف فطنت، و نقصان قابلیت، و رداءت ماده اش خبر ندارند؛ باینکه

پیش از آغاز نمودن در کاری از کارهای تکمیل، طالب کمال را شاید، که نیکو جهد نماید در استکشاف اینکه کمال مطمح نظرش، آیا از آن جنس هست که بدین نیرو و توانائی، و سامان وحیل که بر آن دسترس دارد، می توان حاصل ساخت، یا بدین دام و تله و دانه وحباله می توان باصطیاد آن مرغ پرداخت؛ اعظم وصایا در تحصیل علوم حکمت، همین نکتهٔ شگرف است؛ یعنی سنجیدن نیروهای خرد بشری با آن دانش که اکتساب آن مطمح نظرما ست؛ پیش از آغاز کوشش، وجهد، در جستجوی مبادی یا اصول آن؛ آری! از رهگذر فروگذاشت همین نکته، جمع کثیر از فلاسفهٔ قدیم، وجم غفیرا زحکمای حدیث، که بسبب شومی هوس ناموری و یگانه خواندگی، از سفطات اسلاف هرزه درای که برآنان خودشان می خندیدند، چشم پوشیده، وعبرت نگرفته، از آنچنان مقاصد تیره و دوررو در از آغاز، پژوهش وکاوش نموده اند که خرد کسبی، اگرچه تا توان نیکو افزایش داده شده، باشد اگر منالهابپرد بجوار آن، زنهار رسیدنی نیست، و بازای حباله و فخ ایجاد کردهٔ شان از بهر صید کردن آن سیمرغان قاف آشیان از گنبد سودای دماغ شان جز این بانگ شنیدنی نی * بیت *

برو این دام بر مرغ دگر نه، که عنقا را بلند است آشیانه،

در مقامات حکمی بدان یاوهای بیسرو پالب کشاده اند، وعنان همت خود را بدست آن اوهام خیره، وسوداهای تیره واداده، که مطالعهٔ اسفار شان نیکو وا می نماید که خردهای ناخودشناس انسانی چسان هرزه درا و بیسرفه سرا ست، وپس از آنکه انسان بر تالیف کلمات و ترکیب جملات؛ توانا میگردد، خامه آواره گردش با همه نگونساری چقدر نشیب و فراز بدان سوداکه درسر دارد می پیماید، هرچند در آخر بسر در می آید؛

داستان یکصد و هفتاد و چهارم

مخاصمت دو تن در راه سفر، بر سر یک تبر،

آورده اند، که یکی از دو سیاح که باهم از سر راهی میگذشتند؛ تبری افتاده دید، جائیکه بعضی از روستایان ده، پیش از آن زمان، چوبها تراشیده بودند؛ و بار فیقش گفت اینک! من تبری یافته ام؛ صاحبش، برین سخن بادی می گوید، برادر! مگو من، بلکه ما یافته ایم؛ چه من و تو درین سیاحت، باهم شریک رنج و راحت ایم؛ پس لازمهٔ موافقت، و شیمهٔ مرافقت، همین است، که درین غنیمت باهم در مقام شرکت باشیم؛ ولیکن صاحب تبر، این سخنان را بگوش قبول نشنید؛ و کارشان بستیزه و خصومت انجامید؛ و چون مالک تبر، قضارا در همان نزدیکی بود؛ این گفتگوی ستیهش آرای شان شنیده دانست، که حال چیست؛ و بزودی باپروانهٔ عدالت درپی ایشان شتابان آمد؛ تا آنهارا گرفتار ساخته بمحکمه ببرد؛ اکنون آن مرد که تبر بادی بود، این حریف غالب را، درپی خویش دوان دیده، باصاحبش میگوید؛ اینک حریف دعویدار ما رسید؛ و تباه شدیم؛ صاحبش در جواب وی می سراید؛ زنهار مگو حریف ما بل من، و تباه شدیم، بل شدم؛ زیرا که چون در سود و غنیمت، مرا سهیم خود، نشمردی؛ زنهار طمع مدار، که در زیان و هزیمت، با تو یار گردم؛

تعبیر • این حکایت ، اندرزاست از برای ما ، که اگر می خواهیم که هنگام محنت و ادبار ، مردم بر ما مرحمت فرمایند ؛ و در حمایت و دستگیری ما توجه نمایند ؛ باید در زمان دولت و اقبال ، در صیانت و اعانت ایشان همت بر گماریم ؛ و اثمار خیر و برکت ، که در دست ماست ؛ از ایشان دریغ نداریم ؛ بلکه ببذل زر و سیم ، تخم محبت و یگانگي در دلهای خویشان و بیگانگان کاریم ؛ تا در زمان ثروت و یسار ، هواخواه ، و تر زبان مدح و ثنای ما باشند ؛ و در عهد نکبت و ادبار ما ، بحکم منت و احسان ، که از ما دیده اند ؛ در تخفیف بار ، و تیسیر دشوار ، دستگیر و یار ما گردند ؛ و بدون آنکه نسبت بمردمان ، از ما ، هنگام قوت و توانائي ، خیری برسد ؛ طمع دستیاري و غمخواري ، از ایشان ، در زمان افلاس و عسرت ، داشتن بیحاصلي است ؛

داستان یکصد و هفتاد و پنجم ،

ماهیگیری بی محابا آب کوب ، و همسایهٔ از دست وي در آشوب ،

آورده اند ، که ماهیگیری دام یا شبکه را در رودخانه نهاده ، تا هر دو لب آن رود بدان دام گسترانیده راه گذار بر ماهیان بربست ؛ و آنگاه چوبی گنده در دست گرفته بي محابا آب کوفتن گرفت ؛ تا ماهیان بدامش در آیند یا بند شوند ؛ یکی از همسایگانش ، بدیدن این آشوب انگیزي و اضطراب و تکدر آب ، بر کار ماهیگیر ، پي نبرده از راه خشم استعجاب آمیز از وي مي پرسد ؛ که این چه آشوب و تشویر است که مي انگیزي ؛ ایا میداني که مردم جوار ، احتمال آن توانند نمود ، که تو این چنین بتحریک و تکدیر آب پردازي ؛ و بي باکانه این چنین رودخانه را گل آلود

ولنده سازي؛ که مردم همسایه از آن بهره نتوانند گرفت؛
آخر، ای انصاف دشمن! یکپاره نیکو بیندیش، که هیچ کس درین
جوار، با این چنین رفتار مردم آزارت، تاب بود و باش تواند داشت؛
آن مرد ساده دل، با کمال خشمناکي وانذار، بامثال این سخنان
طیش بار، هنوز باماهیگیر در مقام خطاب وعتاب بود؛ که آن خود
پرست همسایه آزار، درجوابش میسراید؛ که برمن لازم نیست،
درین باب بسیار اندیشه کنم، که شما با این نوع سلوک من چگونه
زندگي خواهید کرد؛ ولیکن نیکو باید دانست که من بي آن نمي توانم زیست؛

تعبیر * ماهیگیر این داستان، کنایت از آن نوع مردمان بي آزرم است،
که در سستي نیرومندي، وکوري غرض که پیش نظر دارند؛ از دلازاري سکینان
دردمند، وناتوانان ترند، که در زیر پای جور وجفای شان فرسوده وپامال میگردند؛
زنهار نمي اندیشند؛ گوشهاي شان از کمال سبکساري، گراني بهم رسانیده اند، که
فریاد وزاري یتیمان وبیوگان پدر روشوهرمرده، نمي شنوند؛ وچشمهاي شان از
غایت خودبیني، از دیدن حال محنت اشتمال زیردستان وفرومایگان نابیناشده
اند، که بجز بر منفعت وسود خود شان باز نمیگردند؛ از همین گروه خذلان پژوه
اند، آن هوسپرستان حکام که از اغوای نفس شوم شیطاني، ببهانهٔ ملک گیري
وجهانکشائي آتش درخرمنهای بني آدم میزنند؛ وخانمانهای لشکریان وسپاهیان،
از بیخ وبن بر میکنند؛ کوس ونفیرشان، بانگ دعوت هادم لذات است؛
وپرند اعلام ایشان بادزن هوای وبائي یاعام سمات؛ واز همین طبقهٔ ظلمه اند،
آن رهزنان وغارتگران سنگین دل که از بهر سود یامنفعت خویش که در نظر دارند؛

معمورات را برهم می زنند، و قافلها را تاراج می سازند؛ وازهمین طایفهٔ بیدرداند، آن ستمگاران بیحس، که تفنگ یاکمان گروهها در دست گرفته، به جستجوی مرغان هوا و خوش سرایان عالم سما، در هر جنگل و بیشه آواره میگردند؛ تا، از بهر لقمه و اری گوشت، دود از روزگار آن آتش نفسان تیزربان و پری پیکران سبکروان، که بهای یک حقیر پر ایشان، در خزانهٔ عامرهٔ سلطان، نیست، بر آرند؛ وازهمین انبوه جفا اندیشه اند، آن ماهیگیران نکبت پیشه، که سیم تنان آب، و جوشن پوشان خانیچه و تالاب را که یک درم تابان و درخشان شان، هزاران دینار و درست زر سرخ می ارزد؛ بدام حیل و مکائد شکار میکنند؛

داستان یکصد وهفتاد وششم،

رفتن مرکوری بدوکان صنام، از بهر واشناختن ثمن پیکرش از اثمان دیگر اصنام،

آورده اند، که مرکوری (نام یکی از آلههٔ یونانیان) را، در روزی از روزها بخاطر گذشت، تا بداند که او بچه مرتبه بزرگواری در میان مردمان معبود، و مسجود است؛ بنابر آن خود را به پیکر انسانی بر آورده، یا در کسوت مردم پوشیده، بدوکان یکی از پیکر طرازان یا چهره پردازان رفت؛ جاییکه پیکرهای کوچک فروخته می شدند؛ در آنجا اشباه جوپطر، وجونو، وخودش، و دیگر خدایان، از هر دو جنس نر و ماده مشاهده نموده، ظاهرا بوا نمودن اینکه او خریداری از آن اصنام است؛ از پیکر طراز یا خدا ساز می پرسد، که بهای این صنم (شبیه جوپطر) چیست؛ صنام گفت یک دانگ؛ وآنگاه اشارت به پیکر جونو می کند، که این بچند؛

بتگر گفت، قدری بیشتر از آن؛ اکنون مرلوری بسوی پیکر
خودش، بسر اشارت کنان، می پرسد، که باری بهای این بت
چیست؛ بتگر گفت، اگر، برادر! درین سودا راه جد میپوئی
یا راست میگوئی، و آن دو پیکر پیشین را می خری؛ این سیومین
بتو رایگان می دهم؛

تعبیر* این داستان، تصریح ازین میکند، که اگرچه کسان نامجوی، از رهگذر
هنر و کمال، که باغایت کوشش و عرقریزی حاصل ساخته اند؛ خود را بسیار گران
قیمت می نهند؛ و هنرور یگانه، و دانشمند زمانه، لقب میدهند؛ و بگمان نیک یا
حسن ظن که نسبت بخویش دارند؛ می پندارند، که دیگران، نیز ایشان را،
بنظر خود شان می بینند؛ و مشتاق صحبت بابرکت ایشان می باشند؛ یا سخنان
نوشته یا گفتهٔ ایشان را ببهای ثمین می خرند؛ ولیکن در واقع چنان نیست، که
ایشان گمان می برند؛ و بزودی بر خطای خود آگاهی خواهند یافت؛ اگر از دیده وران
قدر مردم شناس، بهای واقعی خویش بپرسند؛ و تلویح بدین می نماید، که هنرهای
بیمغز و خیالی بنی آدم، که بجز نام تهی، که صاحب آن ازآن حاصل میسازد؛ دیگر هیچگونه
سود و خیر از آن بمردم رسیدنی نیست؛ اگرچه مانند آن اشباه و اصنام حکایت
مذکور، منسوب باسامی خدایان و فرشتگان باشند؛ همه ملاعب اطفال، و لعبتهای
خیال شمرده خواهند شد؛ و اگرچه طفلان بازیچه دوست، و زنان خودآرا، و مانند ایشان،
بنظر نقش و نگار بیرونی، آن را خواهند پسندید؛ ولیکن بالغان معنی جوی و دشوار پسند
آنرا بچیزی نخواهند خرید؛ ازهمین جا پیدا می شود، که فضائل و کمالات انسانی
باتمه بسیاری بر دو گونه اند؛ یکی آن نوع کمالات کسبی و گوهری که همین صاحب

وراسود مند ونافع باشد وبس ؛ چون نیک نهادی وصفای درونی وخود شناسی ، ونیرومندی قوای جسمانی ونفسانی ، وتدبیر صائب وروشن ، وخرسندی وسائر علوم نظری یا دانشهای طبایع وآثار یا خواص ارکان واکوان وغیر آن ؛ واین نوع کمالات را فضائل لازمی میخوانند ، که همین گوهر خداوند آن ، بدآن جواهر آراسته وپیراسته میگردد وبس ؛ وآثار واثمار آنها بدیگران نمیرسد ؛ ودیگر آن نوع کمالات وهبی وکسبی که با آنکه جمال وحسن صاحب خود را می افزاید ؛ ابواب خیرات وبرکات خویش برروی دیگران میگشاید ؛ چون خیرسگالی ، ومرحمت پیشگی ، وجوانمرد نهادی ، وتمامی علوم عملی که صاحب آن ، بسبب تکمیل در آن ، مصدر ایجاد چیزهای شگرف مفید نشأت انسانی ، گردد ؛ یا منشای صنایع ، وآلات بدیع ، یا آرای وضوابط گزیده ، ونافع تمدن ، افتد ؛ واین کمالات را فضائل متعدی یا فواضل می نامند ؛ که صاحب آن ، بوسیلهٔ آن فواضل ، مشبه اشجار میوه دار ، ودرختان خداوند ازهار ، وبوتهای گل بویا ؛ میگردد ؛ که میوها وازاهیر وگلهای جان پرور آنها هم کمال وزیور ایشان اند ؛ وهم قوت جان وآسایش روان جانداران ؛ وهمین نوع کمالات وفواضل اند ، که صاحب خود را متخلق با خلاق آسمانی یا متشبه بصفات یزدانی میگرداند ؛ چه خواص آسمانی بخشیدن وپاشیدن عطایاست ، وبخشودن وپوشیدن خطایا ، وبس ؛ وهمین گزیده ملکات فیض سمات اند ، که قیمت اهل خود را نزد عامهٔ ناس فرزانه ونادان ، ثمین وگران ، میسازند ؛ وبحکم گوهر ، نام بلندش جهانگیر ، وصیت ارجمندش آویزهٔ گوش هر برنا وپیر می شود ؛ پس وظیفهٔ آن کسان که دلدادهٔ بلند نامی وفریفتهٔ فرخنده فرجامی اند ؛ ومی خواهند ، که کافهٔ مردم ایشان را در حین حیات ، بذکر جمیل یاد کنند ، ونام نامی شان ، بر السنه سائر ودائر گردد ،

وپس از مرگ کارنامهٔ شان بل پیکرهای ایشان ' بنرخ گران بل قیمت جان بخرند ' و برلوح سینه بل صفحهٔ دل بنگارند ؛ همان تواند بود که در اکتساب فواضل ' و ما توان بایصال هرگونه حسنات و خیرات ' بمردم بکوشند ؛

داستان یکصد وهفتاد وهفتم '

دزد ان خانه براندا ز ' وخروس صیحه ساز '

آورده اند ' که تنی چند از دزدان ' بعزم تاراج ' بخانهٔ درآمدند ؛ ولیکن هیچ چیز درخور دزدي در آنجانیافتند ' بجز خروسی که آنرا بگرفتند ؛ وبردند ؛ وحینیکه کارد برگلویش ' راندن مي خواستند ؛ خروسک ' از ایشان دریوزهٔ زندگاني نموده گفت ؛ که حضرات ! از کشتن من مشت پر ' چه طرف برخواهید بست ؛ ومن بندهٔ خدمتگزار بني آدمم ؛ که هر بامداد ایشان رابگاه بیدار مي سازم ؛ تا بکار وبار خویش پردازند ؛ دزدان درجوابش گفتند ' که همین سبب که بیان کردي ' مارابرآن میدارد ؛ که زنهار برتو کشتني نه بخشاییم ؛ چون همین خروش وبانگ سامعه خراشش تست که مردمان رابیدار مي سازد ؛ ومارا ازدزدي بازمي دارد ؛

تعبیر * ازین داستان ' پندی که توان گرفت همین است ' که تا توان بر ما لازم است که از قرب وجوار آنمردم بگریزیم ؛ وزنهار از ایشان امید سود وخیر نداریم ' که آن هنر وکمال که سرمایهٔ مباهات ' وافتخار ما است ؛ اصل نفرت و انکار شان است ؛ وانچه سبب نازش ما است ؛ همان سبب گدازش آنها است ؛

آری! داد فضل و هنر، از نادان معرفت دشمن که از سخنان حکمت وی را در دسر میگیرد، خواستن؛ همان طمع استحسان گلاب، از جعل که بوی گل قاتل او ست، داشتن است ❊

داستان یکصد و هفتاد و هشتم

خری نابکار در پوستین پلنگ، و روباهی با تمییز و فرهنگ،

آورده اند، که خری ناهنجار و بی فرهنگ، از راه تلبیس و نیرنگ، خود را در پوستین پلنگ بیاراسته، هر سو در بیشه و هامون می گشت؛ و به پیکر ملبوسی، و هیأت سالوسی، هیبت و دهشت در دلهای وحشیان می انداخت؛ و پس از آنکه او خود را بدین نمود بی بود، از راه تلمیع، خرسند و شادمان ساخته بود؛ بار و باهی دوچار می شود؛ و می خواهد که او را نیز از طلسم بی معنی پلنگیش، مانند دیگر بهایم ساده بترساند؛ بدین عزیمت، بگونه دلاوری ساخته، بسویش می شتابد؛ و بنعره و بانگ پلنگ تشبه کنان؛ بزور تمام نهیق شماری بر میدارد؛ و غرش پلنگ می انگارد ❊ روباه فطانت پناه، هماندم از راه گوش بتحقیقت آن ابله دراز گوش، پی برده، بخطاب وی میگوید؛ اگر زبان کرامت فشان را در ادای آهنگ هیبت افزای پلنگ، نمی گشادی؛ شاید چاکر کمینه، دو سه ساعت از راه غلط کاری، مانند دیگر وحشیان، ترا پلنگ می پنداشت؛ و لیکن شتابکاری جناب، بوانمودن سطوت پلنگی، از راه آواز، خوش پرده در و غماز او گشت؛ و بی پرده و آشکار او انمود که او، از چه مقوله بود ❊

تعبیر • این داستان، بروجه صریح، بیان، میکند؛ که نادانی و بلاهت ابلهان نادان، که مردمان ظاهربین نسبت بدیشان، گمان فرزانگی وکیاست دارند؛ ممکن است که نزد ناقدان مردم شناس نیز دو سه ساعت پنهان ماند؛ اگر آن ابلهان سفیه، قصد وانمودن سرائر، و افشای ضمائر خویش، ننمایند؛ و اندکی زبان رسوا کن غماز، و پرده درراز خودرا بازنکشایند آری! چنانکه هریک از طائران ووحشیان ازآهنگ خاص خود شناخته می شوند؛ همچنان ساده لوحان ژاژخای، و تقلید پیشگان هرزه درای، بمجرد دهان کشادن، نزد خورده دانان نکته سنج، نیکو دریافته می شوند؛ که ازکدام مقوله اند؛

داستان یکصد و هفتاد و نهم،

ماکیانی بیخبر بربیضهای مار بحضانت نشین، و پرستوکی فرزانه و پیش بین،

آورده اند، که ماکیانی بیخبر، چند بیضهٔ مار رادر تل سرگین یافته، بطریق حضانت، برآن بنشست؛ تا ازآن بچها برآرد؛ پرستوکی برین حال بدمآل آگاه گردیده، از راه غیرت همجنسی، برآن ماکیان بانگ زنان، گفت، ای بیخبر! مگر آشفته سری یا دیوانهٔ، که بر بیضهای شررزای مار آتش بار نشستهٔ؛ نیکو بدان که همان زمان که این بدنژادان از بیضها برمی آیند؛ دست تطاول بردوران و نزدیکان میکشایند؛ و تو، اول آنها خواهی بود که کشتهٔ زهر روانفرسای شان خواهند گردید؛ یا تانچابهٔ مرگ ازلعاب جانگزای آنها خواهند چشید؛

تعبیر • غرض ازین حکایت نو، همان نصیحت کهن، واندرز قدیم است، که

چندین بار، بتکرار، بمقام تبیین و اظهار درآمده است؛ که پیش از تقدیم وظائف مکرمت و احسان، نسبت بکسی، باید نیکو بدانیم که سرشت و گوهر آنکس چون است؛ مبادا اغرمت وعاطفت ما، بیجا صرف شود؛ وآن نقد که بدان دلی می توان خرید؛ بیهوده رایگان رود؛ علاوه آنکه بابد سرشتان مردم آزار؛ که در زهرپاشی، و دل خراشی، خاصیت مار دارند؛ وگوئی بمقتضای سرشت و گوهر؛ دلها می آزارند؛ لطف وآزرم پیش کردن، یا راه حمایت و رعایت سلوک داشتن، در معنی اعانت ستم پیشه نمودن، بلکه شریک غالب شان در آن جور وجفا بودن است؛ ونیز محتمل است، که پس از آنکه، آن نکوهیده منشان، بدستیاری وپایمردی ما، دست وقدرت، بر ستمگری یافته باشند؛ همان دست را که بیاوری ما، قوت بطش و حرکت گرفته است، بآزردن ما باز کشایند؛ و همان اقتدار، راکه بمعونت ما حاصل ساخته اند، صرف اضرار ما نمایند؛ چون بدگوهران، در ایذارسانی، وستمرانی، تمیز خویش و بیگانه کمتر میکنند؛ و دوست نیک اندیش راازدشمن بدسگال بندرت می شناسند؛

داستان یکصد وهشتادم

رفتن سگی بمیهمانی، وباز گشتن به پشیمانی،

آورده اند، که نوبتی، توانگری دوستان عزیز، واجلهٔ باتمیز را برسم میهمانی بخانهٔ خویش خواند؛ وفرمان داد تاالوان نعمت وگوناگون اطعمهٔ لطیف وخوشگوار؛ واشربهٔ نشاط آور ونوشبار، آماده سازند؛ سگ آن محتشم میزبان، فرصت وقت، از دست نداده،

دردل اندیشید ؛ که این پردرخور زمانیست ، که او ، دوستدارش سگ همسایه رادعوت کند ؛ تا اونیز درین نعمت یغمای امروزی ، همالش باشد ؛ چنانچه آن سگ کریم نهاد ؛ همسایهٔ مونس خودرا خوانده ، در مطبخ جائیکه طعامهای رنگارنگ پخته می شدند ، درنشانید ؛ تا از هرگونه خورش لذیذ بهره مند شود ؛ اکنون سگ میهمان ، درین مقام تنعم فشان ، می اندیشد ؛ که چون این چنین حال بندرت صورت میگیرد ؛ واین چنین فرصت کامرانی وبرخورداری کم ظهورمی پذیرد ؛ بنابرآن ملائم دوراندیشی ومقتضای فرصت غنیمت شماری ، همانست ، که ازین خورشهای دلکشا ، ونعمتهای روانفزا ، کیسهٔ معده راشیکو پرکنم ؛ وداد اشتهابروجه دلخواه بدهم ؛ والبته آن قدر پرخواهم خورد ، که تا هفتهٔ دیگر ، حاجت بخوردنی ومأکول نیفتد؛ القصه مادامیکه آن سگ دور اندیش ، بدین خیالات مسرت سمات ، از کمال شادمانی ونشاط دم می جنبانید ؛ ولعاب عشرت وخوشی از دهان می ریخت ؛ طباخ را بدان سونظرمی افتد ؛ وچون درچشمش سگی بیگانه واجنبی ، که دیدهٔ طمع برالوان نعمتهایش بردوخته بود ؛ بنظرمی آید ؛ پنهانی از عقبش درآمد ؛ ودوپای پسین اورا استوار برگرفته از دریچهٔ خانه ، درکوچه بیرون انداخت ؛ وسگ سکین از لوب زمین سخت وسنگریزهای درشت آن کوچه ، بسیارخسته وکوفته شد ، وخیلی سراسیمه وبیخود گردید ؛ وپس ازآنکه بحالت افاقه یابهوش بازآمد ؛ تانیمه کوچه آنچنان

نعره وفریاد کنان، شتابان بگریخت؛ که چند سگان دیگر آن کوچه، که خبر رفتنش بدعوت یامیهمانی شنیده بودند؛ بدیدن این واقعهٔ دشوار، وشنیدن ناله وفغان زارش، پیش او در آمده پرسیدن گرفتند؛ که برادر! راست بگو، که امروز درآن دعوت تونگرانه که رفته بودی، چگونه دادکام وزبان دادی؛ وبررویِ اشتهاورخرسندي وارجمندي گشادي؛ سگ بیچاره، درجواب آن طیبت پیشگان عیاره، بپاسخ میگوید؛ حضرات! میپرسید، که اوقات میهمانی؛ وازمنهٔ مسرت وکامرانی؛ را امروز چسان درناز ونعمت بسرآورده ام، که ازحوصلهٔ بیان افزون است؛ ولیکن ازحق نباید گذشت، که درخوردن طعامهای لذیذ، ونوشیدن شرابهای خوشگوار آن قدر راه افراط شتافته ام؛ که بدشواري میدانم که درحالت سرخوشي وسرمستي، ازکدام راه، ازآن میهمان خانه بدینجا افتادم؛ وچسان ازآن نعمتکده بیرون آمدم؛

تعبیر* این داستان، بفحوای ظاهر، تحذیر ساکین زیردست است، ازجسارت نمودن بررفتن خانهٔ امیران، وطمع تمتع داشتن ازالوان نعمت ایشان؛ چه، نادراست، ازخوان نعیم شان، بدون گوناگون خواري وذلت، بهره گرفتن؛ اگرچه صاحب خوان یامیزبان، صلای عام داده باشد، ودرقبول برروی عامهٔ ناس کشاده؛ ولیکن کارگذاران وچاکران وي، کمتربحال شکستگان، می پردازند، واغلب بتوهین وتهجین؛ خاطرهای شان خسته وآزرده می سازند؛ بنابرآن وظیفه

کوتاه دستان ومساکین ، همان است ، که با دل خرسند ، با همان نان خشک ، که بدست رنج وزحمت حاصل ساخته‌اند ، بسازند ؛ ونیکو بدانند ، که الوان نعمت تمامی دنیا ، بشکستگی دل ، وخواری نیرزد ؛ چه زیباست ! سخن فرزانه خاقانی ، خاقان کشور معانی * نظم *

زین بیش آبروی نریزم برای نان ؛ آتش دهم بروح طبیعی بجای نان ؛
با این پلنگ گوهری ، از سگ بتربوم ! گر زین سپس چو سگ روم اندر قفای نان ؛
از چشم زیبق آرم ؛ در گوش ریزمش ؛ تا نشنوم ز سفرهٔ دونان صلای نان ؛
نان شان چو برف ، لیک سخن شان چو زمهریر ، مسکین دلی فسرده ! که دارد هوای نان ؛

وبسر باطن ، اشعار است بر اینکه سگ نفس شهوت پرور ، هوس چاکر ، که مانند سگ افسانه ، بر بوی چیزهای هوائی ، بنجو دمی شتابد ؛ و بباعثهٔ طمع وآز ، کورانه خود را ، بمقام خطر و بیم ، درمی اندازد ؛ اغلب در آنچنان گزند وآسیب ، که سگ داستان را پیش آمد ، مبتلا میگردد ؛ و احیانا سر در کار شکم بندگی و هوس پرستی میکند ؛ اگر از بلاهای بیرونی که غالبا ملازم این چنین هوا پرستی می باشد ، رهائی یافت ؛ از اسقام وآلام جسمانی ، ونفسانی ، زنهار جان بسلامت بردنی نیست ؛

داستان یکصد و هشتاد و یکم ،

چوپانی گوساله گم کرده ، وبدعا بسوی جوپطر ، دست برآورده ،

آورده اند ، که چوپانی گوساله گم کرده ، با آنکه درباز جست آن بسی شیب و فراز ، پیمود ؛ اثری از آن گم گشته پیدا کردن نتوانست ؛ آخرکار ، پس از تگاپوی بسیار ، مایوس گشته بعد از نیاز ونماز ، با جوپطر ، بطریق نذر وعهد میگوید ؛ که ای دیدبان گلهٔ امکان ! وراعی مرغزار سبز

آسمان! اگر دزد دیغا گر مرا بمن نشان دهی؛ براه قربانی، بزغالهٔ پیشکشت خواهم نمود، یا نذر تو خواهم ساخت؛ چون پس ازادای وظایف نماز ودعا، آن چوپان بسوی جنگل بشتافت؛ تا ازان گوساله سراغی بازیابد؛ هنوز دورتر نرفته بود، که شیری را بر سینهٔ گوساله اش برنشسته می بیند، که چنگ ودهان سهمگین، بر آن گوسالهٔ مسکین، واکشاده غرش کنان می خورد؛ بدیدن این واقعهٔ هولناک، هوش وحواس از سر آن چوپان می پرد؛ وبیخود وسراسیمه، برزمین افتاده، دیگر بار بنماز ونیاز جو پطر می پردازد؛ ومی گوید، که ای گرامی پدرا کوان! وپاسبان خیل زمین وآسمان! پیش ازین باتو پیمان کرده بودم، که اگر دزد گوساله را بمن وانمائی، برسم قربان بزغالهٔ نذر تو خواهم آورد؛ اکنون باتوثیق تمام، باتو عهد میکنم، که گادی فربه وچرب پهلو، نذر تو خواهم ساخت، اگر از چنگال ودندان این شیر ژیان، مرا سالم نگاهداری؛

تعبیر ● این حکایت، نهایت، بروساوس بوقلمون، وهواجس گوناگون سماکین بنی آدم، اشارت میکند؛ که همیشه دلهای ایشان را بسبب ضعف اصل گوهر، برنگا رنگ انقلاب میدارند؛ وهر نفس بادرونهٔ ضعیف شان، بنوع دیگر بازی میکنند؛ یک خیال وسواسی، ایشان را درخنده می آرد؛ پس بسپاس ونیایش خدای کذائی ساختهٔ اوهام شان، می پردازند؛ وآنگاه وسواسی دیگر آنها را بر گریه میدارد؛ پس بدعاوابتهال از درگاه همان خدای جعلی استعانت واستمداد می نمایند؛ آری! این چنین هستی متلون را که مدار از راحت ورنج، و

لذت و الم وي بر محض خیال ؛ وسوداي محال باشد ؛ و همیشه از بهر نکبت و محنت خود ، بندهای جدید ، و عادتهای شدید ، از نزد خود تراشد ؛ واسیري و بندگي خود را سر فرازي و عزت نام نهد ؛ گوئي ، از راه فطرت یا باقتضای همان گو هر وسواسي ، از تراشیدن آنچنان خدا که بزودي دعاي ضراعت آمیز او را بشنود ، یا آمادهٔ اجابت آن هر زمان نشسته باشد ؛ چاره و گزیر نبود ؛ الحق ! بر این وسواسیان هو اقبانه ، که در بند هزاران اماني و آمال گرفتاراند ؛ و از دست بیکران آلام و احزان جسماني و نفساني مي نالند و مي کاهند ، کار بسیار دشوار بودي ؛ اگر خداي گدائي ، از بهر آماده سازي آرزوهای بیشمار و هوسهای بي پایان شان ، و از اله نمائي مکاره بیحد ، و شرور بیعد ایشان ، در گمان شان مهیا و آماده نماندي ؛ آري ! این وهم آن اوهام را مي کاهد ؛ و اکثر خیالات و اندیشها بر یکدیگر غالب آمده ، غالب مغلوب را مي خورد ؛ و همچنانکه در عالم عین یا حقیقت ، میان اکوان ، رسم آکلي و مأکولي مرئي و مشهود است ، که کون غالب کون مغلوب را مي چرد یا مي خورد ، در عالم خیال یا مجاز نیز ، اگر نیکو نگریسته شود ، همین رسم آکلي و ماکولي بوجدان دریافته خواهد شد ، که خیالات و اندیشها ، همواره در نفوس انساني در مقام برد و باخت مي باشند ؛ بلکه نیرنگ نیز از یمای لطیف امنت ، بدین ، که با هنگام هوس پرستان بني آدم ، در حالت صحت و تندرستي ، که ظاهرا هیچ سبب از بهر نالش و شکایت جاني و جسماني ندارند ، فطرت نکبت سرشت شان ، از بهر کاهش خویش ، از بیرون اسباب گریه و زاري پیدا مي سازد ؛ پس گاهي از قلت زر ، و کمي سامان و اساس حیات بشري مي نالد ؛ وگاهي از فقدان یا زیان چیزي که چندگاه از آن وي شمرده مي شد ، زاري میکند ؛ و جو یطر را دستیاري مي خواند ؛ و لیکن همینکه مزاجش از اعتدال منحرف مي گردد ،

و هیأت مرگ را بصورت شیر افسانه از دور نظران می بینند؛ یا بسببی از اسباب دیگر؛ اندیشهٔ مرگ بروي مستولي مي گردد؛ در آن زمان همه سودای خام بر بستهٔ دولت و نعمت از خاطرش رخت بر مي بندد؛ و همانچیزها را که پیش ازین از خدا ایش بآرزو و دعامي خواست؛ اکنون بطریق رشوت و پاره پیشکش آن خدا مي سازد؛ که اي جوپطر؛ قربانت شوم همگی سامان؛ و بجاي یک گاو تمامي گلهٔ گاوان را فدای تو خواهم ساخت؛ اگر ازین شیر ژیان مرگ مرا وارهانیدي؛

* رباعي *

گل را دیدم قبای سبز اندر بر؛ باجامهٔ اطلس و دهان پر زر؛
گریان کف پای باغبان مي بوسید؛ اینک زر و جامه؛ عمر یکروزه دگر؛

داستان یکصد وهشتاد ودوم؛

دو تا خروس گرم کین؛ بر سر تل سرگین؛

آورده اند؛ که دو خروس را باهم بر سر تل سرگینی؛ تاکدام یک؛ از ایشان متصرف وي باستقلال یا به تنهائي گردد؛ جنگ و پرخاش و ستیهش و تلاش؛ در میان آمد؛ و پس از ستیز و آویز مردانه یکي از ایشان فیروزمند یا مظفر گردید؛ و خروس دیگر هزیمت یافته؛ از بهر پناه؛ به سوراخی درخزید؛ و چندگاه خود را در آن؛ پوشیده و پنهان داشت؛ مگر خروس فیروزمند؛ بکریوهٔ بلند؛ برشده؛ بال ظفر وشادماني ونوبت فتح وکامراني؛ کوفتن ونواختن گرفت؛ هنوز برطلوع اخ اقبال این؛ و أفول نیراد بار آن؛ زماني دراز نگذشته بود؛ که عقاب

گرسنه که متر صد شکار، بر یکی از اشجار، در آن جوار، نشسته بود؛ همان بانگ فیروزی ونوبت شادمانی خروس ظفرمند را، صلای میهمانی دانسته، برآن اسیر پنجهٔ تقدیر، که بال اقبال می کوفت، فرو ریخته، ناگهان بگرفت وببرد وبخورد؛ خروس مقهور، چون برین واقعه نظر کرد؛ بزودی، از آن غار افول، وکنج خمول، سر برآورده، دبر شرمساریهای پیشین، که از رهگذر گریز دشکست، حالی وی شده بود؛ قلم محو برکشیده، بامیری یا خواجگی آن تل سرگین، سر برآورد؛ وچندین ماکیان را که زیردست خروس مرحوم بودند، تحت تصرف خود درآورد؛

تعبیر • فحوای ظاهر این داستان، ازین معنی تصریح می نماید؛ که حرکت اقبال وادبار، جنبش دوری است؛ مانند حرکت وضعی گوئی، که دروی، آن جزو که درین دم، طالع یا برصمت الرأس عروج یا صعود است؛ در دم دیگر همان جزو آفل، یا برصمت القدم نزول یا هبوط، خواهد آمد؛ هرچند چنبر دور زمانه، بر سبیل استمرار، همین اقتضا میکند، که افتادگان سرنگون، بر خیزند؛ وسرفراز گردند، وسربلندان گردن کش از پا درآیند؛ وباخاک برابر شوند؛ وبجای خود، این انقلاب وبوقلمونی، پر شگرف وحیرت افزاست، وبغایت درخور وشایسته تماشای عبرت زا؛ ولیکن این چنین انقلاب هرقدر که زود تر صورت میگیرد، همانقدر در ازهان تاکوتاه بینان نسیان اساس موثر تر میگردد؛ ورمز باطن، ازین نکته اخبار میکند، که پستی فطرت، ودونی نفس انسانی، ونادانی وی بدانچه وقوع آن، پیش پایش افتاده است، وبزودی ازنهانخانهٔ عدم، به بیدای وجود سر بر خواهد کرد، بهنگام ادبار آنچنان اظهار تعلی یا ترفع می آرد، وآنچنان خود را سرافراز

و ممتاز نسبت بدیگران می شمارد ، که گوئي از خاک تیره پست نزاده است یا سر بي مغز هوائیش بازته خاک سپرده نخواهد شد ، وعظیم نشان بي حسی و بیخردي که جهانگیر تمامي طوایف مردم است ، این عادت منحوس جشن کردن ، و نوبت نواختن ، و فتحنامها نگاشتن است ، پس از ریختن خون هزاران بندگان بیگناه ، و استیصال دودمان دشمنان خیالي ؛ (چه بر تقدیر موذي بودن شان ، بسیار حیل ایمن و سالم ماندن از شر و ر ایشان بود ،) و بر باد دادن نفوس هزاران گزیده ولاور و فرزانه از طرفین ، علاوه تباهي و ویراني بلاد که هر جنگ عظیم را لازم است ؛

آری ! این مدعیان مردمي که ننگ ددان و سباع اند ، اگر اندک مردمي و آزرم ، یا حس و شرم ، داشتندی ؛ بجاي این نوبت ظفر نواختن حلقهٔ ماتم بستندی ، ولااقل شیون و نوحه بر دلاوران و جوانان طرف خودشان ، که بواسطهٔ هوا بندگي و هوس پرستي ایشان ، در عهد برنائي و نوجواني ، کشته شده ، و پدر و مادرشان بروز سیاه فرزند مردگي نشسته ، و زنان شان ، از زناشوئي بهره نیافته بیوه گشته اند ؛ از ته دل کردندي ؛ خاصه حینیکه بیقین میدانند ، که این فیر و زمندي ، مرادف تر ندي ، پاینده و جاوداني نیست ؛ و بهمان روز سیاه مقهوري ، که امروز ، اعادي و همي ایشان نشسته اند ، بزودي ، روزگار انتقام اندیش ، خودشان را خواهد نشانید ؛ و دور زمانه همان تلخابهٔ جانفرسا را ، که امروز آنان را چشانیده است ؛ فردا اینان را خواهد چشانید ؛ مسکین بني آدم ! بیچاره بني آدم ! بر مسکین ! بسیار بیچاره ! ایچ نمي سنجد که چه میگوید ، وزنهار نمي بیند که چه میکند ؛

داستان یکصد وهشتاد وسیوم

د وتن ازعیاران دغاباز، باطباخی کباب ساز،

آورده اند، که دوتن از عیاران پرفن، بدوکان کبابچي یاطباخي رفتند؛ وخودرا، بصورت خریداران وانمودند؛ وهمینکه خوالیگر یاطباخ درپي کارش رفته، وایشان را دردوکان تنها واگذاشته بود؛ یکي ازین دو دغاپیشه، تکهٔ گوشت گاورا، ازآنجابرداشته برفیقش مي سپارد؛ واوزیرجامهٔ بارانیش پنهان مي سازد؛ وچون کبابچي بازبدوکان مي آید؛ وآن گوشت پاره دزدیده رانمي یابد؛ آن عیاران رابدزدي منسوب مي کند؛ ولیکن آن کس، ازآن دوناکس، که اولا برداشته بصاحبش داده بود یادزدیده، سوگند یادمي کند ومیگوید؛ بخدا که نزدمن نیست یامن نمیدارم؛ وآن کس که نزد او بود، اونیز بحلف، تبریهٔ خود مي کند؛ حقا که من ندزدیدم، یا برنگرفتم؛ خوالیگر با ایشان میگوید، حضرات! ازین سخنان ابله فریب چه مي خواهید؛ وازین کلمات دورویه مقصودتان چیست؛ یا چه سود مي پندارید؛ چون من نیکو میدانم، که دزد از میان شما بیرون نیست، یا درمیان شما است؛ اگرچه بتعیین گفتن نمي یارم، که کدام کس ازشما، مباشر این کار زشت، شده است؛

تعبیر* این حکایت، حسب حال جدلیان وحیلتگران شرعي یا آیین دانان محکمه ها است، که غایت کوشش واهتمام شان، همین استعمال مغالطات لفظي وسخن سازي است؛ واین ناپاکان سبکسر، درین نوع فریبناکي، نسبت بخویش، گمان راستکاري مي دارند، ومي پندارند، که بدین حیلت انگیزي،

از مخالفت حکم شریعت ، ایمن و سالم خواهند ماند ؛ و نزد خدای شان ، بدروغ و کذب ما خوذ و حانث نخواهند گردید ، وای بیچاره خدای بني آدم ! که کتابهای عقاید شان اوراعیب دان سرف بر سرائر نهان ، و ضمائر پنهان مردمان مي نامد ، وحیل قسمي ایشان ، چنان وامي نماید که آن مسکین ، از اکاذیب و اغالیط شان خبر ندارد ؛

داستان یکصد وهشتاد وچهارم ،

کلاغچهٔ گستاخکار ، ومیشی تسلیم شعار ،

آورده اند ، که کلاغچهٔ ، بر پشت میشی بر نشسته ، بانگ وفریاد سامعه آزار کردن ، آغاز نمود ؛ میش مسکین ، با آن سیاهک شورش انگیز ، گفت ؛ اي شوخ بي باک ! ازین نعره وغریو بس کن ، وخاموش باش ؛ اگر بجای من ، سگی بودي ؛ زنهار باوي این نوع رفتار گستاخانه پیش نمي کردي ؛ کلاغچه گفت ، اي میش ! سخنت یکسر درست است وراست ؛ و من نیک مي دانم ، که با که این کار میکنم ؛ وهمواره پیش ازآنکه مي خواهم سینهٔ بخارم ، یادلی بیازارم ؛ نیکو مي بینم که سرشت و منش حریف من چگونه است ؛ ایا از راه کینه سگاي در پي انتقام من خواهد افتاد ؛ یامانند تو میش سلیم ، سر تسلیم پیش خواهد نهاد ؛

تعبیر ٭ غایت ، از وضع این حکایت ، از آن روشن تر است ، که حاجت به تفسیر یا تعبیر افتد ، چون پیداست که کلاغچهٔ نابکار ، عبارت از آن مردم ناهنجار است ، که بحکم دُوني گوهري ، تادلی نیازارند ؛ قرار ندارند ، غرض از قوت نطق ، دشنام دادن و سخت گفتن زیردستان مي پندارند ؛ و غایت دست ، آزردن

یاختن جانداران می شمارند؛ ولیکن این ستمگری یاجفاپیشگی را، زنهار، حمل بر جرأت یانجدت این فرومایه فطرتان نباید کرد؛ (زیراکه پر دلان وشجاعان، از آزردن زیر دستان، بدون سبب، بسیار اجتناب می نمایند؛) بلکه این جفادوستان مرحمت دشمن، بغایت نامرد وکوچکدل می باشند؛ وهرچند بآزردن میش طبعان سلیم، چنگ بیداد می کشایند؛ ولیکن ازحریفان تنومند، ودلاوران زورمند، چنانکه آن سیاهک افسانه، خودش بیان نمود، نیک ترسان ولرزان می زیند؛ واین عظیم نشان دونی گوهر، وزبونی فطرت این نوع کسان است؛ اززبردستان، درراستی یاامرحق ترسیدن؛ وهنگام خطاب بایشان، از سخن درشت تن زدن؛ وبازیردستان بیموجبی نزاع وخصومت نمودن، وآمادهٔ ستیزوآویز بودن؛

داستان یکصد وهشتاد وپنجم،

بوزیگر، بابخت ملامت گستر،

آورده اند، بحکایکه حارثی یابرزیگری، زمین راشیار میکردیامی شگافت؛ غزینهٔ مدفون یافت؛ وازراه کمال مسرت، وشادمانی، آن خاکپاره را که بررویش، درآن دفینه، واکشاد؛ سپاس وستایش کردن آغازنهاد؛ وجوان مرد وجواد لقبش داد؛ قضارا درآن زمان، بخت رابدآن سوگذارمی افتد؛ وبشنیدن آنهمه شکر وثناکه برزیگر نسبت بآن خاکپاره بجامی آورد؛ افروخته وخشمگین گشته باوی میگوید؛ چه بالاکالوس وکوتاه نظر! وهیچمدان وشوریده سری! که بیهوده، این چنین سپاس ونیایش خاک تیره، پرداختی؛ ومرا، که اصل همه خیروبرکتم،

فراموش ساختي ؛ وازنظرِ اعتبار انداختي ؛ ای ساده لوح نابخرد ! آیا نمیداني که اگر بجای یافتن ، این چنین گنجینه را گم مي نمودي ؛ همین من نخستین کس بودمي ؛ که زبان طعن وتشنیع بروي درازمي کردي ؛

تعبیر * این افسانه ، ازعادت عامهٔ بني آدم ، وکافهٔ طوایف مردم ، خبرمیدهد ؛ که بسبب غشاوهٔ دین ، واغوای وسواس خرد لعین ، همگي خیرات حیات ، و برکات کائنات راکه یکسر وابستهٔ انظارآسماني ، یاانوار یزداني اند ، (وبر ناظران اوو ارخزان وبهار ، وتقالیب لیل ونهار ، که وانش اوهام پرور ، وکیش هواجس برآور ، حجاب بصارت ، وپردهٔ بصیرت شان نگرديده است ، این معني نیکو نمایان ، وپرعیانست ؛) بدان اسباب وعلل نسبت میکنند ؛ که وجود شان جزدر اوهام آن نکبتیان کورسواد ، ونامهای آنها جزبر السنهٔ آن بادسران ، یادر اوراق نگاشتهٔ آن تیره رایان ، نیست ؛ عظیم نکبت ، که روشني ادعائي دین وخرد ، دیدهٔ بصارت وبصیرت بشررادر ظلمت وتاریکي آن فروپوشیده است ؛ همین است ، که بسبب کمال فرورفتگي وتوغلش ، درامور اوهام انگیز عقلي ونقلي ، وپیدا ساختن وآفریدن عالمی دیگر هوائي ، وخدای دیگر صناعي حسب دلنخواه ، اسباب بیروني وعیان وعلل واقعي ونمایان رادرنظر همت بلند ، و فطرت ارجمندش ، که زمین وآسمان پیش وي جوی نمي ارزد ، اعتباری نمانده است ؛ واین تیره رائي ، واندیشه هوائي ، که منشای حدوث آن ، افسانهای مروي ازاسلاف است ؛ نهاین اخلاف کج اندیش رابرآن داشته ، که حوادث واکوان راکه سلسلهٔ وجود شان هستي رب طبائع وآثار بربسته است ؛ وهرگونه کن مکن این عالم امکان ، بیوقلموني نسب انظارش پیوسته ؛ بعلت جعلي یاخدای

ساختهٔ اوهام شان ، که هیچگونه مناسبت در میان ، این چنین خدا ، وآنچنان اکوان متجدد (باآنکه در میان علت و معلول ورب و مربوب مناسبتی خاص و شایسته اعتبار ضروری و در بایست است ؛) متصور نمیگردد ؛ منسوب سازند ؛ بلکه همه ارکان و عوالم را ، مجعول و مخلوق آنخدا پندارند ، و این چنین هزیان سرائی ، هرزه درائی را گاهی از ره نبوت و رسالت ، وگاهی از باب حکمت و معرفت ، انگارند ؛

داستان یکصد و هشتاد و ششم ،

نسناسی ماده ، با دو بچهٔ نوزاده ،

آورده اند ، که مادهٔ نسناسی ، دو تا بچهٔ صغیر داشت ؛ که یکی را از ایشان بسیار دوست داشتی ، و بسوی دیگر کمتر التفات نمودی ؛ بسیارا روزی ظلمهٔ بنی آدم یا شکاریان در پی آن شدند که او را بگیرند ؛ مسکین نسناس ، از دست برد هوسپرستان ناس ، بکوشش بسیار خود را ، برهانید ؛ و در آن زمان محنت توأمان ، نیز فرزند دلخواه خود را فراموش نکرده ، بالای دوش بر گرفت ؛ تا از هرگونه بلا و خطر ، نیکو مصون و مصؤن باشد ؛ و دیگر فرزند که بحراست و صیانتش هیچ ملتفت نشده بود ، بحکم خویشتن داری که گوهری هر جاندار است ، خودش بپشت مادر بهمهرش برجسته ، استوار چسپید ؛ و بدین روش هرسه از آن خطرگاه ، سالم بیرون آمدند ؛ ولیکن چون مادر بچگان ، شتابان ، بی لحاظ پس و پیش ، از آن منزل بیمناک رفت ؛ ناگاه سر فرزند عزیزش که بر دوش وی بود ، بشاخ درختی

که در میان راه ، فراز آمده بود ، خورده مغزش پریشان گشت ؛ و آن کودک دزدم بمرد ؛ و فرزند دیگر که از نظر پس انداخته ، و بر پشت وی جایش ساخته بود ؛ تا بسر منزل امن و عافیت ، جان بصحت وسلامت ، برد ؛

تعبیر * غرض از وضع این داستان تعلیم همین نکته است ، که از حد بیشتر دوست داشتن والدین ، بعض فرزندان ، و از نظر التفات انداختن دیگران را ، بهنگام سلوک نخستین سبب فساد و تباهی آنان ، و رفتار پسین موجب فلاح و نجاح اینان میگردد ؛ آری ! هیچ چیز از بهر نوزادگان بنی آدم که در اصل فطرت ضعیف و ناتوان ، و عرضهٔ آفات و عاهات بیکران ، و محتاج اکتساب ملایمات زندگانی به نیروی بازو ، و تدبیر و خرد نیکو ، اند ، از کورانه محبت و دلدادگی والدین ، نسبت بایشان ، مفسدتر و مضرتر نیست ؛ زیرا که این کودکان ساده ، و سیاه بخت ، بسبب فرط محبت و مهر والدین که عیوب جسمانی و نفسانی آنانرا هنر می انگارند و براصلاح کردن خصال ناپسندیده ، و باز داشتن اصول فاسد از استوار گردیدن وریشه دوانیدن ، در طبایع سادهٔ شان ، همت نمی گمارند ؛ و از آموختن آداب انسانی و وظایف زندگانی ، ایشانرا ، یکسرا همال روا میدارند ؛ پس از آنکه از کنار مهر و ملاطفت آنچنان والدین بیرون می آیند ، نهایت بواسطهٔ جهل ، ونادانی بوسایل فراهم آوردن روزی ناگزیر ، بعسرت و تنگ حالی زندگانی بسر می برند ؛ بلکه بجهت فقدان شرایط انسانیت ، همواره در نظر امثال واقران ، خوار و بیمقدار می زیند ؛ و بر خلاف ایشان ، آن فرزندان سعید ، که از آنچنان کورانه مهر و محبت والدین ، آزاد و بری مانده اند ، وپدر ومادرشان بمنافع واقعی ایشان

نظرمی دارند؛ وپس از حراست و صیانت شان، از آب و آتش، در تعلیم آداب و ارکان آدمیت، وآموختن هنر و کمال تحصیل روزی ناگزیر ایشان، میکوشند؛ و در ازالهٔ صفات ذمیمه و اخلاق ناپسندیدهٔ شان، بدل سعی مینمایند؛ همینکه بکار و بار دنیا، و تحصیل وجوه معاش، درمی آیند؛ چون وسایل آن، آماده و ساخته دارند، بکام دل خود فیروز میگردند؛ و چون در ادای لوازم و وظایف انسانیت تقصیر نمی نمایند؛ نزد اماثل و اکابر معزز و محترم زندگانی میکنند؛

داستان یکصد وهشتاد وهفتم،

بآرزو در آمدن چوپانی نا آزموده کار، در زمی تاجران، وپشیمان گشتن ازین داد وستد، در پایان،

آورده اند، که چوپانی ساده درون، بیخبر از بوقلمون ادوار گردون؛ گله اش را نزدیک دریای چرا تید؛ دریکی از روزهای تابستان، طرف شامگاهان، میشان خود را پر متصل دریا براند؛ وخودش بالای تلی برنشست، تا از هوای دلکشای؛ آن طراوت و نزهت گیرد؛ و از منظر جان پرورش فرحت و بهجت پذیرد؛ والحق، در آن زمان آرمیده، تماشای آن عنصر سیال مینا فام، دیدنی داشت؛ تا آنجا که نظر کارکند، روی آب آسمانگون یکسر ساکن وهموار بنظر می آمد؛ ودر نظر تخیل چنان می نمود، که گوئی روحانیت آن آخشیج روان، باپریان وپرستاران حور نژاد خویش، باغایت نشاط وطرب بر سطح آب مینا رنگ رقص و بازی می پردازد؛ دل چوپان بدیدن آن منظر فرح بخش دلنواز، درکمال اهتزاز درآمد؛ ویکدمه تماشای جان فزای آن دریا،

دردلش ، مزیت حیات تاجران ، وفضیلت تنزه یا تفرج ایشان ، که همواره بمعونت آن عنصر روان ، مانند سواران آب ، سبکروحانه از جای بجای دیگر انتقال می کنند ؛ نسبت بدیگر انحای زندگانی ، ودیگر انواع عیش دکامرانی ، مبرهن وثابت گردانید ؛ چنانچه ازهمان زمان ، آن چوپان ، بدل وجان ، آرزوی آن میکند ، که بروش سوداگران دریا نورد ، زندگانی نماید ؛ ودرهمین اندیشه بدل میسراید ؛ که چه خوش بودی ! وچگونه بسیار درهای طربناکی وشادکامی ، برروی روزگارم کشودی ! اگر درسفینهٔ زرین بنیان ، حسن البحریان ، درین چنین عنصر پاک وروان ، خودم درنشسته ، تماشای نوادر اقالیم وبلدان نمودمی ؛ وبجای معطل نشستن برکریوهٔ ، از بهر دیدبانی شتی گوسپندان بیخرد وبی زبان ، بدین وسیلهٔ جمیله ، از غرائب صنائع وعجایب طبایع ، تجارب فراوان اندوختمی ؛ علاوه اینهمه سود ومنفعت ، این نوع تجارت ، ذریعهٔ اکتساب بسیار مال ونعمت ، دراندک مدت ، گردیدی ؛ وسرمایهٔ غنا وعزت ، درعرصهٔ قلیل بدست من درآمدی ؛ سخن مختصر ، این عزیمت ، درخاطرش صورت تصمیم گرفت ؛ وخواب سودا انتسابش تعبیری فراخورش پیدا ساخت ؛ چنانچه برحسب آن عزم جزم ، بزودی ، ازآن مقام برخاسته ، بسوی خانه می شتابد ؛ وگله ودیگر اسباب وسامانی که داشت ؛ دراندک زمانه ، فروخته سفینهٔ یا جهاز کوچک می خرد ؛ وباشمار ومیوهای رنگارنگ تجارتی ، آن راپربار می سازد ؛

و آنگاه بزودي، لنگر سياحت دريا برداشته، وبادبان سفر، بالا بركشيده متوجه بندري كه برساحل درياي هند، بمسافت پانصد فرسنگ، از موطن آن چوپان، واقع است، مي گردد؛ اينك! آن سودا پرست آرايش دشمن، درآن سفردريائي، هنوز دورتر نرفته بود، كه طوفان باد تند، كه آب دريارا متلاطم سازد؛ وخواطر آرميدهٔ سياحانرا درگرداب وحشت ودهشت دراندازد؛ ناگهان برخاست؛ وصدمه وآسيب آن طوفان، بسفينهٔ خواجهٔ چوپان، بشدت رسيده، نزديك بود، كه درآبش غرق گرداند، واورا بروز سياه كشتي شكستگان درنشاند؛ بنابرآن خواجهٔ چوپان، ازراه اضطراب، مصلحت وقت چنان ديد؛ كه اسباب كشتي، دردريا انداخته، سفينهرا سبك ساخت؛ وليكن اين مصلحت انديشي، درداورا هيچ درمان نگشت؛ بلكه سفينه سبكبار ساخته اش، بلطمهٔ امواج بحر پرآشوب، ازراه سلوك دورتر رانده شد؛ وآنگاه بكوهچهٔ بازخورد، وازهم پاشيد؛ وخواجهٔ خودش، ازين داهيهٔ عظيم، بهزار جرثقيل، تن تنها جان بساحل سلامت برد؛ اكنون بخت واژون، وحال نكبت مشحونش، ويرا برسبيل اضطرار، برآن ميدارد؛ تابچوپاني يا چاكري آنكس، كه گله ويرا، پيشتر خريده بود، تن دردهد؛ وداغ مذلت گلهٔ بندگي، پس از عزت گلهٔ خواجگي، برپيشاني حال خودنهد؛ پس از مدت، قضارا، روزي برهمان تل مشرف بر

دریا، نشسته بود؛ وسکون وصفاي روی آب، باز بهمان روش پیشین، بچشم وي جلوه گر گردیده؛ بمشاهدهٔ این حال دلفریب دریا، چوپان آزموده کار، بدین نوع خطاب، باآن فریبنده آب، درمي افتد؛ ویحک! اي خیانت کار خدیعت کیش! وعشوه فروش حیلت اندیش! عبث در احتیال من، بار دیگر میکوشي؛ چه، ناساعدت روزگار، واژدني بخت ناسازکار، مرا از آن تهیدست ونادارتر واگذاشته است؛ که راه پیشین بار دیگر بپویم؛ علاوه آنکه اگر باز اخترم یار، وروزگام مددگار، گردد؛ تجارب ادوار زمانه، که بمرور ایام، حاصل من شده است، کي رخصت خواهد داد؛ که دیگر فریب چون تو خیانت کار بخورم، یا عشوهٔ چون تو ناسازکار بخرم؟

تعبیر* آغاز این داستان حسب حال نوجوانان ناآزموده کار، وساده دلان غافل از مکاره روزگار و مصائب اسفار، خاصه سیاحت دریابار، است، که بحکم بیزاري از حال حاضر، یا شیوهٔ حالي، هوس حال دیگران یا پیشهٔ شان، که مرض عام افراد انسان است یا بمقتضای شدت میلان که طبایع انسان را ست، به پیمودن راههای جدید، وتبدیل نمودن مستلذات کهن، بلند اند تو که از رهگذر دوري وبیگانگي، اینها، دلهای شان می ربایند، ودهان پرآب مي سازند وبسبب نزدیکي وممارست، آنها بیمزه وخنک مي نمایند، وبنظر ناچیز درمي آیند؛ بزودي از راه هوس، شیوهٔ قدیم، وروش مرسیدهٔ خودرا که بچگونگي آن نیکوخبیر وآگاه بودند، وبسبب گونه کارکردگي، برازالهٔ مناسد واجتناب مکاره راه آن، یکپاره اقتدار مي داشتند، واگذاشته، کورانه براه جدید وپیشهٔ بیگانه درمي آیند؛ ودرهاي زیان وخسران

بر روی خود میگشایند؛ وانجامش، حسب حال کهن سالان پخته کار، وکاردیدگان روزگار است، که پس از آنکه از بوقلمونی ادوار زمانه، عبرتها برداشته اند، و از صدمات حوادث کوبها خورده، و با تلاف مال ومنال تجربها اندوخته، (و این نوع تجربه و آزمون که بصرف کردن عمر و خواسته، بدست می آید، بغایت گرانمایه، و بلند پایه، است) هرگونه هوس جوانی، وسودای خام این جهانی را، که نزد خامکاران نادان، بسیار ثمین وگران بها است، و در نظر نادیدگان بغایت زیبا و دلربا، بجوی نمی خرند؛ بلکه فروشندگان آن نوع کالا را ابله فریب، وخدیعت کیش، نام می نهند؛ و زنهار، سخنان ظاهر آرای شان را در دل اعتبار منزل، جا نمیدهند؛

داستان یکصد وهشتاد وهشتم،

نوجوانی درزندان، باتصویر شیرژیان،

آورده اند، که خواجهٔ توانگر، خداوند ضیاع وعقار، وحشم وخدم بسیار، فرزندی داشت؛ که بحکم مهرپدری، بغایت دلداده وشیدایش بود؛ وگوناگون مراسم تلطف ودلجوئی، نسبت بوی مبذول می فرمود؛ چون خواجهٔ نامدار را، باقتضای گونه سادگی وزود اعتقادی، که اغلب ملازم اغنیا، وتوانگران می باشد؛ بزودی خیالات عامیانه را، چون خواب، وفال، وکهانت کاهنان ودیگر اباطیل، وسخنان پریشان، بخاطرش راه میداد؛ وبر امثال این چنین اساس سست، وواهی، بنای زندگانیش می نهاد؛ وپسر نوجوانش بسیار دلدادهٔ صید ستکار بود؛ وهر بامداد بگاه، بعزم اصطیاد، بسوی دشت وبیابان

می شتافت ؛ بنابرآن از رهگذر رویای وحشتناک که یکسب درخواب دید، که شیری، فرزندش را کشته است ؛ آنچنان سراسیمه واندیشناک گردید ؛ وآن نمود ارخیالی راآن قدر دردل وسواسیش استوار گرفت ؛ که فرزند دلبندخود را باجبار واکراه برآن داشت، که زنهار، بعدازآن بصحرا وجنگل از بهرشکار، نرود؛ وچون شیفتگی ودلباختگیش بسیروشکار، می دانست ؛ کوشکی محکم وبلند، وقصری استواردار جمند، از بهروی برآورد ؛ تادرون آن حصار، چون گوهرشاهوار اندرصدف، متواری ومحصور باشد ؛ وهیچ دقیقه از دقایق احتیاط، درضبط جگربندش نامرعی نمیگذاشت ؛ چون بسیار می ترسید، که مبادا بحکم سرستی جوانی ونشهٔ عیش وکامرانی، برخلاف فرمانش، پنهانی، بشکار رود، وبا قضای مظنونش دوچارشود ؛ ولیکن چون آنهمه مبالغه نمودن، در حبس وبند آن فرزند، نتیجهٔ فرط محبت، وخیرخواهی بود، که پدر ازرهگذر مهر فرزندی نسبت بوی میداشت ؛ وبدل می خواست، که بهرحیله وتدبیر که دست دهد، جگرگوشه اش درآن زندان وبند، خوشدل وخرسند زندگانی کند؛ بنابرآن فرمان داد، تادرودیوار، وفرش وبام آن قصر بلند را مزین ومرصع ساختند، بانواع پیکرهای دلربا، وتصاویر نظرفریب ؛ و تماثیل جانوران آب وخاک، واشباه طیور یاجانداران باذ، خاصه به شکارگاههای رنگارنگ، که درآن انواع وحوش وسباع که پسرش خوکردهٔ اصطیادآن بود، دربنگاشته بودند ؛ ونگاری ازآن نگارستان،

شبیه شیر ژیان بود؛ قضارا، روزی آن پسر، بسوی این
شبیه شیر شرزه، بنظر امعان می‌نگرد؛ و چون از قبل بی موجب
قید و بند، که پدرش نسبت بوی، محض بتوهم خیال خواب، بکار برده بود؛
درخاطر تلخی داشت؛ و در آن جبگاه باناخوشی و ملالت، عمر بسر
می برد؛ یکباره با کمال آشفتگی بخطاب آن شبیه میگوید؛ که همین تو
ستمگار جفا پیشه دیدی، که سهم پیکر و بیم طلعت هولناک تو، مرا بدین
روز سیاه زندانیان، درنشانیده است؛ اگر بدستم شمشیری می
داشتم؛ این چنین در سینهٔ پرکینه ات فروبرده، دمار از روزگار تو
حشی نابکار، برمی آوردم؛ و این خطاب عتاب انگیز کنان، پنجهٔ خود را
ور هرچه تمامتر، بسینهٔ آن شیر تصویر بکوفت؛ و دستش بسر میخ
هنین، که پدران، آن شبیه را بدیوار استوار کرده بودند؛ و درون
ند تصویر پنهان بود، خورده بشکست؛ و جراحتی صعب، ازین جهت
رض آن پسر گردید؛ آخرکار، چون کار دستش از آن زخم کاری،
ونت و فساد انجامید؛ آن اسیر پنجهٔ تقدیر، پس از آلام رنجوری
شیدن، جان بداد؛ اینک! تاثیر آن خواب، از همان راه
زم و احتیاط، که پدر دردمند، از بهر دفع گزند فرزندش، بگام پیش
، بسپرده بود؛ برسرش تاخت آورد؛

بیر٭ غرض ازین داستان، نه تحقیق و اثبات تاثیر خواب و خیال است،
هرشب و بهر روز در سرهوای بنی آدم، که گنبذ سوداهای خام، وطلسم خانهٔ هوسهای

نا تمام است ؛ بطریق انعکاس اشباح و اشکال عالم اعیان ، در مرایا ، بروش
توالی و استمرار ، مصور می نماید ؛ و در حقیقت بجز اوهام و خیالات یا عکوس و
اظلال مجازی ، بیش نیست ؛ بالکه تنبیه ، و تعلیم این نکته است ، که باهنگام
خرد ناقص کور دیده ، که از نظر کردن مآل و انجام نابینا است ؛ باقتضای احتیاط قاصر ،
و عزم ابترش ، در سد رخنهای کار ، و دفع مضار روزگار ، تدبیرهای نا تمام می اندیشد ؛
و رایهای خام می زند ؛ و کار طبیعت ، یکسر خلاف آن می افتد ؛ و آنهمه تدبیر و رای
پیش اندیشیده ، رایگان می رود ؛ و لیکن پر در خور تماشای عبرت فزا ست ،
آن تدابیر و آرای رخنه بند و چاره گر بیچاره بنی آدم ، که بجای بستن رخنه و کاستن
درد ، در فراخ ساختن آن ، و افزودن این گوئی میکوشند ؛ بسیار می افتد ،
که مساکین بشر ، به پر وست و پا زدن ، در ازالهٔ رنجیکه دارند ، و بسیار استعمال
کردن ادویهٔ گوناگون ، پیشتر از زمان مرگ طبیعی ، بکوچهٔ خاموشان می شتابند ؛
و همان طبیبان که از برای دفع رنج ، و ازالهٔ آزا ، خوانده شده بودند ، و همان عقاقیر
و ادویه که ملائم طبیعت انگاشته ، آنها کار ابو یحیا ، و اینها تاثیر زهر جانفرسا ،
میکنند ؛ همچنین بسیار طالبان معرفت یا آرزومندان حکمت ، اولا بطمع
استکشاف اسرار طبایع و آثار ، و عجایب روزگار ، اصول و مبادی ، تعیین
می نمایند ؛ تا بوسیلهٔ شان ، گام بگام بمعراج یقین یا کنه طبیعت پی برند ؛ و چون این
اصول و مبادی ، کورانه ، بدون تحقیق مناسبت یا ملایمت درمیان این مبادی ،
و آن مقاصد مجهول (که خرد کسبی مقنن این اصول و مبادی را ، درنهانخانهٔ تنگبار آن ،
جواز یا دخل نیست ، و حلقهٔ بیرون در ، و از چگونگی درون آن ، تمامتر بیخبر ، است)
تعیین کرده شده اند ؛ بجای راه نمودن آن طالبان ، بمطالب ؛ و ایصال شان بمنزل

مقصود ، ایشانرا در آنچنان پیچاپیچ افکار پریشان ، وخیالات حیرت توأمان ، می اندازند ؛ که بیچارگان ، راه خانه گم میکنند ؛ وازآن سبکمایهٔ دانش که نصیب کافهٔ انسان ، نموده اند ؛ نیز بی بهره می مانند ؛ ودرپایان ، کار این سودائیان ، بسفسطه وهذیان میکشد ؛ ونیزمی توان گفت ، که این داستان ، اخبار راست ، از نادانی وسفاهت آن عجائز اعتقادان محال اندیش ، وعامیان باطل کیش ، که تباین فاش در میان اعتقاد باطن ، وکوشش ظاهرشان ، نمایان است ؛ زیراکه این ساده دلان بخشودنی ، هم بدل ، تاثیر خواب وفال وکهانت وغیره را باور میدارند ؛ وهم بردفع نتیجهٔ آن ، در ظاهر ، همت میگمارند ؛ اعتقاد درونی شان ، قائل تقدیر است ؛ وسعی بیرونی شان معتقد تدبیر ؛ آن درست نشان ضعف گوهر ایشان است ، واین راست علامت سستی خردشان ؛ واجتماع هردو ، برهان مبین بی تمیزی ، وبیچمدانی این نوع افراد انسانی ؛

داستان یکصد وهشتاد ونهم ،

روباهی محتال ، وماکیانی چارهٔ سگال ،

آورده اند ، که روباهی بخانهٔ خالی درآمده زیروبالانگریستن گرفت ؛ تاچیزی خوردنی بگیر آرد ؛ درآخر ، ماکیانی را بربلندترین طبقهٔ تختهای دیوار ، دید ؛ وچون آن صید ، ازحوزهٔ دسترسش بیرون بود ؛ رجوع بکید قدیم ، وحیلهٔ خنک ودست فرسوده اش نموده ، باماکیان میگوید ؛ خواهر! خدا است شناد هد! همین امروز شنیدم ، که مزاجت گونه ناچاق یانا خوش است ؛ وازین جهت است که ملازم خانه می باشی ، وبیرون

نمي آئي؛ این خبر وحشت اثر، خاطر مرا نیک پریشان ساخت؛ تا آنکه از آمدن برسم عیادت، هیچ چاره ندیدم؛ جان خواهر! حال مزاج تو چگونه است؛ بیا، تا از نبض تو، حال مزاجت دریابم؛ چون از صحنهٔ بشره ات آثار ناخوشي و رنجوري، هنوز نمایان است؛ واز اندام بیرونت نشان نقاهت وناتواني عیان؛ هنوز دمنهٔ حیلت اندیش، این سلسلهٔ فسون و دمدمه را مي جنبانید؛ که ماکیان از بالای نشیمن، درجواب آن حیلتگر مي سراید؛ الحق، خواهر مرحمت گستر! لطف وبخشایشت کم مباد! سخن راست تو، در آمدن برسم عیادت مشفقانه، بجای خویش است؛ ومن گاهی در تمامي عمرم، این چنین رنجوري صعب ناشیده بودم؛ اگرچه شرمندهٔ اینهمه شفقت ودلسوزي ام، که ترا کشان کشان، بپرسش من زار وناتوان آورده است؛ وبدل مي خواهم که فرمان ترا کاربندم؛ وببوسیدن دست وپایت که بعیادت من دردمند، رنجه شده؛ بشتابم؛ ولیکن داد از دست ناتواني! وفریاد از جور نقاهت! که این قدر تاب وطاقت درخود نمي یابم؛ که بر فرود آمدن جسارت نمایم؛ وبیقین میدانم؛ که اگر با این سستي وکم زوري که دارم، بر آنچنان حرکت عنیف اقدام مي کنم، تیشهٔ هلاک بر پای خویش، خود میزنم؛

تعبیر * این حکایت، هم از طرز سخن، وهم از راه معني کهن، اشارت بدین میکند، که سخن سازان دمنه فطرت، وکم مایه؛ وحیلتگران بشرم وپست پایه،

اگرچه یک حیلت و یک رنگ را صد بار پیش کرده و بسته باشند، چون باز آنچنان تقریب رخ می نماید، که خواهان فریب برگذشته است، هرگز در تکریر آن و اایستادنمي کنند؛ و باآنکه هیچ اثر و ثمر، برآنچنان فریب مبتذل، که آثار زور و مکر، از اطراف و جوانب آن مي تراود، در دل مخاطب، بجز خواري و بیمقداري متکلم، پیدا شدني نیست؛ چون کوس بیمغز، از طنطنه و دبدبهٔ خود که آواز مکرر و بیمعني است منزجر نمیگردند، یا ممتنع نمي مانند؛

داستان یکصد ونودم،

روستائي نالان، از ستم پشهٔ گزنده رسان،

آورده اند، که روستائي برلب جوئی، نشسته بود؛ قضارا پشهٔ رانش بگزید؛ مرد روستا پنجهٔ دست خودرا بزور تمام بقصد کشتن آن، بجایگاه نشستنش بکوفت؛ مگرآن کوچک سبکپر جانوراز میان فرجهٔ انگشتانش بآساني بپرید؛ وهیچ آسیب پنجه اش بدو نرسید؛ دیگر هربار که اوران خودرا ازبهر کشتن پشه که بار بار بدانجاي نشست، میکوفت؛ بجاي کشتنش همین اندام خودرا مي آزرد؛ تا بحدیکه بدین ضرب وکوب چندین بار که باکمال خشم وغضب، بکار مي برد؛ رانش نیلگون یاکبود گردید؛ وآنهمه جهد وکوشش وي درکشتن آن پشهٔ ناچیز وناتوان، پوچ وبي ثمر ماند؛ چون آن مرد خود آزار، درآخر کار، ازآن حرکت بیجا، بنظرخودش خوار وعاجز نمود؛ وآن پشهٔ گستاخکار هنوز ازآزردن یانیش زدنش باز نمي ایستاد؛ ازراه ابتهال وضراعت،

خدارا خواندن گرفت ؛ که ای قادر بی چون و توانا ! که هیچکس را بر دفع و منع قدرت وقوت تو یارا نیست ؛ برین ستمند مسکین ، و بیچارهٔ غمگین ، ببخشای ؛ و بیار یگریست در دفع شر این پشه ، که از نیش بداندیشش وی بدین روز سیاه نشسته است ، بروی مرحمت فرمای ؛

تعبیر * این حکایت از ضعف گوهر و فطرت ؛ و سستی خرد و معرفت انسان روایت میکند ؛ اول از نیرو که این مسکین دردمند ؛ و بیچارهٔ ستمند ؛ در بغایت اندک آسیب وگزند متألم و آزرده می گردد ؛ هزاران محنت و غم درونی و درد و الم برونی ، که مسکین انسان در زیر آن میگداز دو می کاهد ، اثری از آن در دیگر جانداران پیدا نیست ؛ و اگر هست ؛ طبیعت قوی ، به نیروی حدس یا وجدان بزودی در دفع آن میکوشد ؛ و زنهار مانند این ستمند نمی نالد و نمی خروشد ؛ و نکبت دیگر ملازم این است که اغلب رنج و الم خود را ؛ مانند روستائی داستان ، بدست خویش می افزاید ؛ و الم پشه را بضرب و کوب خودش داء الفیل می نماید ؛ بسیار رنجوری ، اگر انسان ، کار آنرا بر طبیعت اصلاح اندیش واگذارد ؛ و بسبب بسیاری درمان ، وگوناگون حیل و تدابیر ، بر آن نیروی یزدانی ، کار دشوار و مشکل نسازد ؛ بزودی زائل شدنی است ؛ ودوم ازین جهت که در هرگونه محنت و رنج فریاد و فغان بر میدارد ؛ و با آنکه هزاران بار می آزماید ، که از آن ناله و فریاد ، گرهی نمیگشاید ؛ هنوز از تضرع و زاری ، بدرگاه باری ، باز نمی ماند ؛ و خرد و سواسی و معرفت واهیش او را ، بجای آموختن چارهٔ کار ، و ولداد نش هنگام سنوح مصیبت و آزار ، بر آن می آرد ؛ که بسوی آسمان بیهوده دست بر دارد ؛ تا از راه مسألت و دریوزه ، هرگونه اعانت و صیانت از عالم بالا در خواهد ؛ * رباعی *

ای سوختهٔ سوختهٔ سوختنی! وی آتش دوزخ، از تو افروختنی!
تا کی گوئی که بر عمر رحمت کن؛ حق را تو کنی برحمت آموختنی؛

داستان یکصد و نود و یکم،

گوزنی حیران، پس پشتش شکاریان، و پیش رویش شیرژیان،

آورده اند، که گوزنی سراسیمه و حیران، پس از گریختن چند کرده از بیم سگان شکاری که بدنبالش رانده بودند؛ در غاری از بهر صیانت و نگاهبانیش درخزید؛ ولیکن آن مسکین پناه جوی، هنوز در آن غار، جاگرم نکرده بود؛ که خود را اندر دسترس شیری یافت؛ که در پایان آن غار بالا، منتظر صید نشسته بود؛ و همانم برآن بیچاره، دست ستمگری بگشاد؛ در آن زمان، حال آن اسیر پنجهٔ تقدیر، بدین مضمون ناطق بود؛ وای من سیه بخت تیره روزگار! که از دست ستم مردمان جفاکار، و سگان شکار، این غار را پناهگاه خویش پنداشته بودم؛ و آن خود، دیهٔ ممات و مسکن هادم لذات بود؛

تعبیر* این داستان اخبار است، از حالت سراسیگی و حیرت، که در آن، صاحب آن، تمییز و معرفت گم میکند؛ و بسا هنگام بسبب دلباختگی و تحیر، شر از خیر، و انمی شناسد؛ و از چنگ گرگ بکام نهنگ میگریزد؛ و دهان مار جان او بار را، غار امان، و پناهگاه ستمدیدگان، می شمارد؛ اگرچه نیروی ضعیف بشر، و قوت ناچیز خرد، به بسیاری اسباب و عوارض که درین دیر ناپایدار، بکثرت سانح می شوند؛ بآسانی راه عدم می پیمایند؛ و لیکن با این همه وظیفه مردم

فرزانه، همان است، که تا توان، در مقام خوف و هراس، سراسیمگي و اضطراب را بخود راه دادن، ننگ مقام مردمي شناسند؛ و هرگز خرد چاره سگال و تدبیر رهائي اندیش را، که بهین یاریگر گوهر ضعیف انساني، خاصه در این چنین محال بیم و خطر، است؛ بجواس باختگي و استیلای خوف و سهم، از دست ندهند؛ و نیک بدانند که هر قدر بر خود هراس و ترسناکی را چیره خواهند گردانید؛ همانقدر در این منازل زندگاني، که خوف است بگوناگون اخطار، و بدون حیل و تدابیر شایان از مفاسدشان، جان بسلامت بردن خیلي دشوار؛ عرضهٔ محنت و بلا خواهند بود؛

داستان یکصد و نود و دوم،

باغباني مرحمت شعار، و سگی ناسپاسدار،

آورده اند، که سگی از آن باغباني، برکنارهٔ چاهی که در باغ وي بود، بازي میکرد؛ قضارا در اثنای تک و دو، درون چاه افتاد؛ بمشاهدهٔ این واقعه، باغبان مرحمت پیشه، بزودي هر چه تمامتر، بمددگاریش بشتافت؛ و در حینیکه بکوشش و جهد تمام مي خواست که او را بدر آرد؛ سگک حق ناشناس و پر ناسپاس، دست ویرا بگزید؛ ازین حرکت شنیع، خواجه اش خیلی آزرده گشته، آن کافر نعمت را همچنان در چاه مصیبت دست و پازنان واگذاشت؛ تا از بهر خویش، خودش چاره سگالد؛ و آنگاه بر جراحت محنت آن گشتنم، بدین عبارت نمک مي پاشد؛ وای تو سیه روز و بداختر! که دست پایمرد خود را که بدستگیریت از راه مرحمت آمده بود، گزیدي؛ خاصه دست

من پایمرد که از عهد صبا، بانواع لطف و نوازشت پرورده ام، و در حمایت
و رعایت تو بسیار تیمار خورده؛ بمیر، ای بدسرشت! که نیک
شایان مماتی؛ و کمتر تری ای نکوهیده گوهر! که داغ چهرهٔ حیاتی؛

تعبیر* هرچند ازین گونه حکایت که مشعر بر کفران نعمت، و حق ناشناسی باشد؛ درین اوراق بسیار بار، بر سبیل تکرار، در نگاشته شده است؛ ولیکن چون با آنهمه رذیلهای دونی، که این ذمیمه بر آن احتوا میدارد، مرتکبان آن، در افراد انسان بسیار اند؛ و باوجود توبیخ لسانی و جنانی، یا بیرونی و درونی، که صاحبش، بسزا مستوجب آن می گردد؛ و بکثرت بکار برده می شود؛ اهل این شیمهٔ ذمیمه، در هر صنف عباد، و در هر بلد از بلاد، بیشمار؛ بنابرآن چهره پرداز این حکایات، یا موجد این افسانها، درباره این تکرار، و تصویر ساختن یک معنی در تماثیل بسیار، باندک تغییر اسالیب حکایات، و کمتر تبدیل الوان عبارات (که در حقیقت از بهر تنقیح پیشگان فن انشا یا دبیران معانی آشنا شینی بزرگ، و عیبی سترگ، است؛) شاید نزد ارباب سخن معذور و معاف خواهد بود؛ آری! اگر صاحب این شیمهٔ ذمیمه بهزاران نیش ملام گزیده؛ و بمکرر تشنیع و توبیخ آزار رسانیده شود؛ هنوز قصور از جانب لائم و شناعت گر شمرده خواهد شد؛ هیچ رذیلت از رذائل بیشمار بنی آدم، بآن نمیرسد، که در آزردن و رنجانیدن محسنان، و تربیت کنندگان خود بکوشند؛ بنابرآن، چون گوهر حق گزار، انسان بیان شعار را بندرت داده اند؛ و این بیچاره باآنکه دل ملا متأثر دربر خود دارد، لتر باستماع نوای ضمیر همت میگمارد؛ لازمهٔ فرزانگان سرشت مردم شناس امان تواند بود؛ که تا از نهاد کسان و سرشت باطن ایشان نیکو باخبر نباشند، زنهار

تخم تربیت گزیده در شوره زار فطرت شان نکارند؛ و از خرزهره گوهران چشم بهي ندارند؛

داستان یکصد و نود وسیوم

روباهی گرفتار دام بلا؛ با خروسی بي پروا؛

آورده اند، که روباهی، بامدادان، در موسم تابستان، از صحن خانهٔ کشاورزي میگذشت؛ وناگاه دردامیکه آن کشاورز، بصید کردن، روباهان نصب کرده بود، درافتاد؛ خروسی که این واقعه را از دور تماشا میکرد؛ باآنکه درخود بدشواري جرأت ودلیري شایستهٔ پرنزدیک رفتن بسوي آنچنان دشمن صعب، مي یابد، باکمال احتیاط وحزم ترسان وهراسان، نزدیک او درآمده حال محنت تمثال او را دیدن گرفت؛ همینکه روباه برآن خروس نظر میکند؛ از راه چرب زباني وتملق که عادت اوست، باخروس میگوید؛ برادر! نمي بیني که چه حادثهٔ مشکل، وواقعهٔ جانگسل، پیشم آمده است؛ وهمه این محنت وبلا از رهگذر تو بایدم کشید؛ زیراکه چون امروز چاشتگاهان ازین راه، بسوي خانه میرفتم، بانگ تو بگوشم نرسید؛ وباقتضای محبت والفت که باتو داشتم، دلم نخواست؛ که پیش ازآنکه از چگونگي حالات تو استعلام نموده باشم؛ پا فراتر گذارم؛ وبدیدار فرحت آثارت پیش رفتنم همان بود، ودرین دام بلا مبتلا گردیدنم همان؛ اکنون باغایت ضراعت، از تو برادر! دریوزهٔ عنایت میکنم، تاکاردي بیاري، که بدان این ریسمان را که طوق گلویم گردیده

است ببرم ؛ یا کم از آنکه این حال مرا زنهار برکسی پیدا نسازی ؛ تا آنکه چارهٔ کار خود اندیشیده باشم ؛ وخودرا ازین بندمحنت وارهانیده ؛

چون خروس هوشیار مغز ، از صورت حال ، وسر مقال آن محتال نیک آگاه گشت ؛ درجوابش چیزی نگفت ؛ وبزودی ازآنجا راست بسوی آن کشاورز بشتافت ؛ وازروداد دمنه اورا خبیر ساخت ؛ مرد روستا ، بشنیدن این ماجرا ، حربهٔ بدست گرفته ، بسر وقت آن روباه رسید ؛ وبیک ضربت سنگین ، جان اورا ازبند تن ، ودیگر جاندارانرا ازمکروفن آن دروغ زن ، آزاد گردانید ؛

تعبیر * روباه اسیر ، نمودار تزویر پیشکان ذوفنون است ، که پس ازآنکه یکی ازدواعی نکبت ، بر رغم آنهمه حیل ومکائد که یاد دارند ؛ ودر تخدیع سادگان بکار می برند ؛ درداهیهٔ جسیم یا بلیهٔ عظیم گرفتار میگردند ؛ ازراه بیشرمی که نفس ایشان دارد ، زنهار در طلب اعانت یا خواستگاری دستیاری ، از آن کسان که دلهای شان به نشترفسون وفریب خود ، خسته اند ، زنهار باز نمی ایستند ؛ ودرآن حال نکبت اشتمال که دارند ؛ نیزاز پیش کردن مکر وفن نسبت بایشان ، باسیمای دوستداری واخلاص مندی ، وچهرهٔ خاکساری ودردمندی ، اجتناب نمیکنند ؛ وخروس داستان ، مثال آن ستدیدهٔ انتقام کش است ، که چون عدوی حیلت گستر یادشمن ستمگر را اسیردام بلامی بیند ، فرصت وقت غنیمت شمرده ، زنهار ، بر حرف وحکایت ساخته اش گوش نداده ، وبسخنان ابله فریب وی دل ننهاده ، ازاتمام انتقام فارغ نمی نشینند ؛ وتا نیکو ازقبل آن جفاپیشه ، خاطرخود را خرسند نمی سازد ؛ آرام نمیگیرد ؛

داستان یکصد ونود و چهارم ؛

زاغی گرسنه روزی خواه ؛ و ماری با زهر جانکاه ؛

آورده اند ؛ چنانکه غرابی گرسنه ؛ در جستجوی طعمه ؛ بهر سو نشیب وفراز می پیمود ؛ و بنظر طمع هر چیز را مشاهده می نمود ؛ ماري را در ریگستان کنار دریا دید ؛ که رو بآفتاب نشسته است ؛ بنا بر آن بتقاضای شدت جوع ؛ از هوا ؛ بر آن مار فرو ریخته ویرا بمنقار در گرفت ؛ وخواست تا فرو برد ؛ ولیکن مار ؛ درین سختي ومحنت برخود با کمال غضب پیچان ؛ بدان دندان زهرافشان ؛ غراب را آنچنان خسته وفگار ساخت ؛ که از آن زخم و جراحت جان بسلامت نبرد ؛ ومیگویند که در دم واپسین ؛ بدین سخنان عبرت آگین ؛ زبان حالش ناطق بود ؛

* مثنوي *

بجا رفت بر من بد این داوري ؛ چرا رفتم اول ره خونخوري ؛
در آغاز چون گشته ام سنگدل ؛ نباید در انجام شوم ؛ تنگدل ؛
چرا نالم ؛ ایواي ! از زهر مار ؛ چو من کردم اول دلش را فگار ؛

تعبیر * این حکایت از حال آن حریصان طمع پیشه ؛ روایت میکند ؛ که در راه آز و هوا ؛ آنچنان کورانه یا چشم بسته گرم مي شتابند ؛ و بر هر حلال و حرام چشم طمع میدوزند ؛ که بالاهنگام از همان چیز که بحرص شوم ؛ تریاق دلکشا پنداشته اند ؛ زخم جانفرسایی خورند ؛ همان سیم و زر که با کمال مهر و محبت از راه زور یا زور ؛ از دست مسکینان ساده درون ؛ و ناتوانان زبون ؛ فراهم مي آرند ؛ و در گنجینه خانهها با هزار گونه پاسباني وبدگماني نگاه میدارند ؛ و از آن خویشش مي شمارند ؛ و استظهار

و یارزندگانی می پندارند؛ بسیار می افتد، که بر آن ستم پیشگان مصاکین آزار، وسنگدلان فریبکار، پنهانی کمین میکشایند؛ و شبخون میزنند؛ و نیز بسیار می افتد، که کشورکشایان آزبنده، که بفتوای حرص ملوم، وطمع مشوم، ضبط ممالک وولایات خویش نیکو نکرده، دربند تسخیر بلاد بیگانه، و بناچار باعث ریختن خون عامی و فرزانه، میگردند درعین عزیمت، راه هزیمت می پویند؛ وسر درسر سودای خام وهوس نافرجام میکنند؛ * بیت *

اي برادر! مادرده‌هر، از خوردخونت مرنج؛ چون تراخون برادر، همچو شیر مادراست؛

داستان یکصد ونود و پنجم،

روباهی درحال زار، وخارپشتی غمگسار،

آورده اند، که روباهی پس از عبور کردن از رودخانه، کناره یا ساحل آنرا آنچنان سراشیب و بلند یافت که باتمامی جد وجهد، ببالابرشدنش صورت نه بست؛ ولیکن وای روباه بیچاره! که نه همین از رهگذر این عقبهٔ صعب، کاربروی دشوار شد؛ بلکه درهمان زمان که بجستجوی چارهٔ برشدن، حیران وسرگردان، برکنار آب استاده بود؛ جمعی از خرمگسان ستم پیشه، بروی هجوم آوردند؛ وبرچشم وگوشش برنشسته نیش زدن وخون خوردن گرفتند؛ وآن دلتنگ آزرده را خسته وآزرده‌تر ساختند؛ قنفذ یاخارپشتی که برلب آن رود استاده حال زار روباه را نظاره میکرد؛ بربیچارگیش بخشوده، خواست تاآن عوانان ستمگار را ازوی دور راند؛ بدیدن این مرحمت ونوازش که سنگر یاخارپشت نسبت بوی مبذول داشت

روباه وظایف سپاس آن سنگه موبین دل بجا آورده گفت ؛ که بدین قدر عنایت ورعایت که نسبت بمن غریب ستمند ، فرمودی ، مرا شرمنده وممنون ساختی ؛ ولیکن التماس مي کنم ، تا ازراندن این خونخوارگان دلازار ، که شکمهای شان پرشده است ؛ وبناچار اثر جفاکاري شان ، اکنون بیشتر بمن نالان رسیدني نیست ، دست بداري ؛ چه ، همینکه این ستمکیشان گریختند ؛ دیگر امثال ایشان برمن خواهند ریخت ؛ وآنگاه قطرهٔ خون دربدنم باقي نخواهند گذاشت ؛

تعبیر ٭ این داستان اگرچه بفحواي عام خود ، تعلیم ماست ، که هرگاه حال حاضر بد یاموذی باشد ، ولیکن چون میدانیم که تغییر یا تبدیل آن ، بحسب ظن غالب ، بدتر یاموذیتر ، خواهد بود ؛ زنهار ، درازالهٔ حال حاضر ، نکوشیم ؛ بل در آن حال ناپسندیده شاکر و صابر بوده هرگز نخروشیم ؛ تاکار ما ، از بد به بتر نینجامد ؛ ولیکن مي توان گفت ، که غرض ازین داستان ، تعلیم این نکته است ؛ یعني اگرچه حال حاضر مساکین بني آدم ، از رهگذر کثرت افکار ، وتشاویش کاروبار ، وزحمتهاي بسیار ، که مانند خرمگسان افسانه ، خون این بیچارگان مي خورند ؛ وباآنکه این ضعیف گوهران بواسطهٔ ناتواني فطرت وضعف قواي طبیعي ، مانند روباه افسانه برکنار رود خانهٔ محنت وبلا ، مقام دارند ؛ بسرباري درکاهش وجگرخواري شان قصور نمي کنند ؛ بااین همه مي توان گفت که بسیار قرین مصلحت وصواب است ، که این اشغال واعمال ، هرچند بناي اغلب آنها بر سوداهاي خام است ؛ واکثر آن افکار ، کاهش فزاي تاب وطاقت آن مساکین است ؛ از بني آدم مهاجرت نکنند ؛ ونفوس بد اندیش وشرانگیز ایشان را معطل نگذارند ؛ چه ، در آن صورت

چون یکسر خالی ماندن نفوس انسانی محال است؛ بجای آن اندیشهای اشغال، و افکار سود و زیان و آرایش و پیرایش، آن خیالات موذی و سوداهای فتنه انگیز، متصرف شان خواهند گردید، که بزودی سنگ تفرقه، در جمعیت تمدن، انداخته آتش فتنه و فساد، برخواهند کرد؛ و خرمن هستی های شان پاک خواهند سوخت؛ وصحت این معنی، از تجارب حال و ماضی نیکو بین و مبرهن است؛ در هر طبقهٔ از طبقات بنی آدم و هر صنف از اصناف مردم، که صنائع و حرف را گرمی بازار است و نفوس اهل شان مشغول کار و بار طبیعی یا خیالی، جنگ و جدال و فتنه و فساد، درمیان شان کمتر صورت گرفته و میگیرد و هنگامه و شورش یا ادعای سلطنت، و ولایت و غیر آن که افراد بنی آدم ناخود شناس، بسبب، تعطل و بیکاری مصدر آن شده اند و می شوند، و خلق خدا را بدین وساوس آزرده اند و می آزارند؛ کمتر شعله افروز و جهانسوز شده؛ است، و می شود؛ * قطعه *

جمله جاندار چون شکم شد سیر، خوش بیارامد و بیاساید،
جز بشر؛ آنکه سیری شکمش، بیشتر زحمتش بیفزاید؛
گه بسودای خام زینت و زیب، در محنت بر وش بکشاید؛
گه به پندار ننگ و عزت و جاه، بس نشیب و فراز پیماید،
حاصل این همه تگاپویش، گر کسی نیک فکر فرماید؛
نیست جز کاهش و پریشانی، که تن و جانش را بفرساید؛

داستان یکصد ونود وششم

تلمیذ خامکار و استاد آموزگار

آورده اند، که روزی معلمی برلب رودی که نزدیک دبستان وی واقع بود، بطریق گلگشت یا تنزه میگردید؛ آواز ناله وفغان بگوشش دررسید؛ بنابرآن چندگام بسویش پیش رفته دید؛ که یکی از شاگردانش از شاخ درختی که برکنار آن بود، آویخته است؛ درآن زمان بقراین حال ومقام، چنان معلوم او گشت؛ که آن کودک اولا باعانت دستهٔ چوبکهای کرک، (نوعی از چوب که از کمال سبکی درتگ آب فرونمی نشیند، وهمواره برروی آب آشنائی ماند؛ ونوآموزان بوسیلهٔ آن شناوری می آموزند؛) شنا میکرد؛ وبدین ظن که اکنون او، بدون آن می تواند شنا کردن؛ آنرا یکسو انداخته بود؛ وتیزی جریان آب، ویرا در آب ژرف برده؛ واگر آن شاخ بدستش نرسیدی؛ در آن آب عمیق غرق شده بودی؛ بنابرآن استاد شفیقش، بزودی دستهٔ کرک را که برکنارهٔ جوی افتاده بود؛ برداشته در آب پیش وی انداخت؛ وآنگاه از راه پند پیرانه بدان نوجوان گفت؛ جان من! امید دارم که ازین واقعهٔ صعب، که ترا رخ نمود، عبرت خواهی گرفت؛ واین تجربه را دستور کار یاد ستاویز روزگار خود خواهی ساخت؛ یعنی زنهار دستیار وذریعه را درکاری که هنوز درآن خامی، از دست ندهی؛ تا از مفاسد واخطار راه آن کار، وارهی؛

تعبیر * رود این داستان، بحر متلاطم زندگانی انسانی است، که در آن
سوای تیزی جریان آب، که هرگونه مردم را شیخ و شاب، دیوانه و فرزانه،
بر سبیل اضطرار بزور می‌برد؛ دیگر اخطار و مصائب بسیار اند؛ و محن و بلایا
بیشمار؛ تماسیح مردم اوبار در هر فرضه‌اش، بکمینگاه، چشم برراه اند؛ و تنانین
آدم آزار، در هر ساحلش در انتظار؛ تا بر آن ساکنین کمین کشایند، و دست بردی
نمایند؛ از یکسو امواج متلاطم و بادهای تند، زورق اینان، از میان دریا بار
بر کنار ادبار، آسان نمی‌افکنند؛ یا بر سر کوهچهٔ بزور انداخته جزو جزوش درهم
می‌شکنند؛ و از دیگر سو، دردورهای بلا، و گردابهای عنا، سفینهٔ شان از ساحل سلامت،
در دهان غرامت بزور در میکشند؛ و فرو می‌برند؛ و دستهٔ کرک کنایت
است آز آن تدابیر و آرای، و حیل و وسائل، که اصحاب تجارب و ارباب حکم،
در هر صنعت از اصناف بنی آدم، از بهر سلامت و امان بردن کشتی حیات،
ازین بحر پراشوب، تا ساحل ممات، تعیین فرموده اند؛ بنابر آن بر نوزادگان
و نوجوانان، که هنوز درین دریای ناپیدا کنار، پر از آفات گوناگون، و حالات
بوقلمون نیکو شنا کردن نیاموخته اند، و با هواهای پر نیرنگ، و امواج رنگارنگ
آن، بخوبی خو کرده و آشنا نگردیده؛ لازم است که چنگ، از دامن تدبیر پیران
کهن، برندارند؛ و بگمان فاسد زور دست و پا، و قوت خرد و رای خویش،
بدون کشتیبانی آزموده کار، یا ناخدائی حذاقت شعار، سفینهٔ خود را درین بحر بلا سر ندهند؛

خاتمـــۀ ترجمـــــــــة

این حکایات دانش آموز، و روایات درونه افروز، که افسانه خوانانرا
بفحوای ظاهر داستان، شادمان سازد؛ و نکته دانانرا برموز پنهان
آن، دل نوازد؛ و پارسی آموزانرا باسالیب پسندیده،
و تراکیب گزیده، راه نماید؛ و سرمایۀ انشاپردازی در
افزاید؛ بفرمان اکابر دولت برطنیۀ هندیه، یعنی اصحاب
ستوده اجماع، رواج بخش اسفار تعلیمی درین
بقاع، از انگریزی مترجم گردیده، در اواسط
ماه مارچ ۱۸۲۹ مسیحی، پیرایۀ
اختتام پوشید؛

خاتمــۀ طبع

بتاریخ پنجم ماه اکتوبر سنه ۱۸۳۰ عیسوی در مطبع ایدوکیشن بقالب طبع درآمد*

CROXALL'S EDITION

OF THE

FABLES OF ÆSOP,

TRANSLATED

FROM ENGLISH INTO PERSIAN,

BY

MOULUVEE ABDOOL RUHEEM,

OF CALCUTTA;

UNDER THE ORDERS OF

The Committee of Public Instruction.

CALCUTTA:

PRINTED AT THE EDUCATION PRESS, CIRCULAR ROAD; AND SOLD AT THE DEPOSITORY, PATALDANGA.

1830.